۰۱۷۶ ع

مکتوبات اشرف
جہانگیری


مکتوبات اشرف جہانگیر کچھوچھوی
LIBRARY
22, DEC. 04
IMPERIAL
LIBRARY

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کتب آیات الوجود علی صحایف انفس الانفس و آفاق الافاق و رتب تعینات المقصود لطوایف
الانس و الاخلاق کما قال الله تعالی سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم و الصلوة علی
من ارسل کتاب التوحید الی الصنوف فی الاطباق و اقبل جواب التقیید منهم بالعطوف
الاشراف کقوله تعالی انه من سلیمان و انه بسم الله الخلاق و آله و اصحابه الطاهرین
و التابعین بالاتفاق اما بعد میگوید خوشه چین خرمن اخلاق صوفیه و دریوزه گر
انجمن اشراق علیه خادم علی الاطلاق عبدالرزاق الحسینی الیمنی الجیلانی
ثبته الله علی منهج الصدق و السداد و العرفان الی الان که بعضی مکتوبات
که بنسبت اصحاب در بعضی مرقومات که بجانب احباب از حضرت قطب العارفین
و غوث الکاملین عنایت پناه هدایت دستگاه نادر العصر فرید الدهر مقتدای اولیای روزگار

و پیشوای اصفیای آدم و رهبر هادی ضلیلان اودیه سلوک طلب و مهدی

دنیا دکیان تشکیک و قطب سپهر منقبت خورشید اشرف که گرمی تابدارد

نه چرخ ودوای جهانگیر جهان پرولایت محیط آمد جهان را تا سر و پای

مدار نقطه دور سکندر که آمد از نفس نه چرخ دارای مآل مرکز نه

دایره اوست که میگردد بدم نه آسمان سای در و دریای توحید

خدای درافشان آمد از عرفان چو دریای کل کلذا رتغمید ولایت که چون

خورشید دمه دارد دکلهای درافشان آفتاب وحدت او برنه

طارم فیروزه فرسای قدوة الاولیای الکبیر زبدة العرفاء الکبیر حضرت

قدوة الکبیر آ سید اشرف جهانگیر متع الله المسلمین و سر المومنین بشریف لقاء وفرید

حیات صادر شده وآن در دریای معرفت و گوهر معدن هدایت را اعزه

روزگار و نادر امصار بر نهادند و سبب مراتب حدیث مسعود حب

وصول مناصب کونین دانسته چنان که از دریای اسرار بر آمد از فهم

فیض گهر الهی جهان برافسر عزت نهاده خورشید مه سای آن

مکاتبات ... و مراسلات وسعه راجحات فضیلت عمدة الخلفا

الاشرفیه زبدة الصحباء الشکر فیه جامع الفاظ الهی و رابطه انفاس

التمسی حضرت شیخ نظام الیمنی در سلک انتظام و ترتیب الکتاب آورده بودند

اما این واردات غیبیه اشرفیه و الهامات لاریبیه نیکرفیه که در نهایت احوال

و غایت آمال از حضرت قدوة الکبرا سر بر زده کسی در رشته ترکیب و ضبط

ترتیب نکشیده بود چون الفاظ علیه و ایات رکینه فایض الهی و ملهم نامتناهی الفاظ

گردد بخصیص ایما حضرت قدوة الکبرا نیز زین شده که بعضی ملاطفه گوهری بر

مناقبه جوهری که در درج مکتوبات اول و مخزن مکتوبات ثانی درج کرده بودند

و طاعنا مکتوبات شریفه و مراسلات لطیفه جمع کرده و بر طبقه نظم نهاده امید که افحا

بادیه و احبا وادیه ادب را سرمایه سودای راه الهی و دست مایه تقاضای

درگاه نامتناهی گرداند بالنبی و آله الامجاد فهرست المکتوبات مکتوب اول

جانب شیخ و قاضی عبد الملک در بدایه اسلام و هر چه اهم است در راه گذار

اهتمام بعضی دلایل اثبات صانع وحدت و ازلیه و ابدیه او و کیفیت وجه

بحث تنزیه و وحدة وجود و بر دراد بصور علمیه خویش و صد دیگر در معلومه

مکتوب دوم بجانب شیخ ابا بکر مشتمل احوال صدق طالب و از احوال در آمدن در راه

مطالب مکتوب سیوم بسوی شیخ عمر مشتمل امور عدالت و تفسیر آیه الله نور السموات

و شمه از مناقب خلفاء الراشدین رضی الله عنهم اجمعین مکتوب چهارم بسوی

شیخ عثمان مشتمل بر ثبوت عقیده وی است شیخ اکبر در اصول تا بخلاف شریعت

و هر یک از اوصاف حمیده رکنی است از ارکان دین و عیبی از اعیان یقین که هر که

بر یک صفت از در طریق ثبات اگر باشد جمیع خصایل حمیده و شمایل پسندیده

در وی مندرج اند مکتوب پنجم بجانب شیخ کبیر بر استقرار مراتب توحید اگر چه

علمی با وجدانی شد استحضار عقاید صوفیه و استیفار قواعد علیه و اساس مراتب ظهور

از احدیت و وحدت و واحدیت و اندراج و امثال و احکام بحضرات خمس و تنزلات پیش

سدس گشته آمده مکتوب ششم بسوی قاضی هندی معهود مشتمل بر فواید اطلاع بر کتب

تصوف و مشتمل بر فواید استماع بر ترتیب تعرف و دلیل برق راه بر او آن زیرک جمعی

از اکابر که فایده از مطالعه وی یافته اند تقریبا مناقب شیخ اکبر و اعتقاد اکرد

نسبت خودم را اصحاب مشایخ دیگر و صحبت نا داشتن اصحاب مشایخ با یکدیگر

مکتوب هفتم بجانب شیخ سلیمان مندوی مشتمل بر معانی لفظ احد مقتضای

مذاهب و شرح احاطه ذات بقا و ورات بر از ماوراء چند و نشر که فی نفس الامر

شرمندیت مکتوب هشتم بجانب شیخ را جا در بیان دیدن واقعه که نفو بعض کار

حضرت قدوة الکبرا و کیفیت منازل و اراده اوردن با بار غیبی و آمدن تحلیل

اما در حالت اراده و اوزدن سیر بر مرید گاهی بعکس او مکتوب نهم بجانب شیخ فرید

شیخ حسن ناگوری

بکالمات ... / تحقیق ترتیب ... / باشد و تقضی نکات / از علامات و آداب

مشتمل بر شرایط ارادت پیر و رابطه با پیر ره پذیر و تفاوت سلوک
بی پیر و با پیر و وجوه شرایط پیر ره پذیر و اهلیت صاحب بدایت مکتوب دهم بنسبت شیخ
عبد الوهاب مشتمل بر احوال نماز تهجد و اسباب بیداری شب مکتوب یازدهم بجانب شیخ
خیر الدین سدهوری مشتمل بر معانی خلوت و عزلت و بهترین شرایط راه و اسباب
ریاضت نفس که بتقرب فایده و سحرخیزی مکتوب دوازدهم بجانب مولانا صفی رد
دولتی مشتمل بر فواید زیارت قبور اکابر و ترغیب و تحریص بر راه سلوک مکتوب سیزدهم بجانب
شیخ عماد الدین رودولی مشتمل بر تحمل رشد ایذا و مکاید و معانی ایرادهای
ذکر مکتوب چاردهم بجانب شیخ محمود در بیان ضربات متعدده در ذکر نفی
و اثبات و استغراق در ذکر مکتوب پانزدهم بجانب شیخ الاسلام که از خلفای
اثناعشریه مشتمل بودن سالک در راه حق و آراستن خود را بکار ملحق از طهارت
ظاهر مکتوب شانزدهم بجانب شیخ معروف الدهلوی در بیان اطوار سبعه و عیان انوار
سبعه و ابتلاء سالک در بدایت راه بنوری از انوار سلوک و نمود از غیب چنین
که باعث ازدحام خواتین و موجب احتشام سلاطین میگردد و دیدن صاحب دادن
در مشهد رضویه رضی الله عنه و جمیع ائمه المعصومین علیه السلام مکتوب هفدهم بجانب
شیخ رکن الدین مذکور در خرقه اباقه دادن و اطوار سبعه نمودن که از ذکر حقیقت

نام احمد غزالی کرده جواب آن نامه نوشته است که از نامهٔ شیخ سلوک خود دانسته و حد
انوار اکابر از برای ثبات عقیده سالک از سلطان العارفین و شیخ مجد الدین
بغدادی مکتوب سیزدهم بجانب شیخ ادهم دوینردی در جواب نامه که مشتمل بر دلایل
جواز کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله بر کل فرضی و دعا خواندن از
زبان حضرت کبخت که نوعی از رکن اعراب داشته است مکتوب نوزدهم بجانب شیخ جلال الدین
مشتمل بر توقف در وحدت وجود و اسماء اکابر که درین مسئله موافق آمده‌اند و نقل
و عذر بعضی تصنیفات حضرت قدوة الکبری که از اصطلاح صوفیه سر رزده مکتوب بیستم
بجانب میر صدر جهان مشتمل بر استفسار تأویل لفظ عذاب که حضرت صاحب فصوص
در رفع عذاب تأویلی کرده آمده و قطعه خاصه در رفع آن مکتوب بیست و یکم بجانب میر
صدر جهان مذکور در استفسار نسبت سادات ادیطوبیان که حضرت امام جعفر
صادق رضی الله عنه بر سادات ادیطوبی کنایه زده آمده مکتوب بیست و دوم بجانب
ملک العماد قاضی شهاب الدین مشتمل بر استفسار از فرعون طاهر و مطهر مکتوب بیست و سوم
در جواب نامه سلطان ابراهیم که استفسار معنی نسبت حضرت خواجه خضر دهلوی کرده
آمده مکتوب بیست و چهارم در جواب نامه سلطان ابراهیم مشتمل بر استفسار احوال
چنگیز خان و تاراج کردن ولایت اسلام و خراب کردن امصار انام

و قتل خلق از خاص و عام و موجب او بکشتن مکتوب [illegible] بجانب شیخ شمس الدین اودهی مشتمل

بر معانی کریمهٔ لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ مکتوب بیست و ششم

بجانب سید تاج الدین اودهی در استمداد از حضرت قدوة الکبرا بنابر عزل کردن

منصب مکتوب [illegible] بجانب شیخ فرید الدین در استفسار رد یا بر احوال مشایخ

گذشته و حکمای سابقه از روحانیه علیه السلام و رؤیای مختلفه مکتوب [illegible]

در جواب عریضه هوشنگ خان مشتمل بر التفات حضرت قدوة الکبرا که سلطنه معدود

یافته بتقریب در احوال ملوک روزگار و آثار سلاطین نامدار و نصایح چند که باعث

بر استحکام امور سلطنت و اهتمام سر مملکت و عدالت و شرایط وزارت و نیابت

و صدارت و وکالت مکتوب [illegible] بسوی شیخ عماد الدین سندوی مشتمل

بعضی از بشارت حضرت مخدوم جهانیان بنسبت ایشان و اشارت [illegible]

[illegible] علیه بوی مکتوب [illegible] بمولانا کریم الدین رودولی مشتمل بر ترغیب و تحریض

سلوک بتقریب حکایت شیخ عمر [illegible] که هیچ جماعه در هوا میکرد گفته اند که هر گدا

آیات قرآن بعبارات مختلفه میخوانده اند بزرگ تجرید مکتوب [illegible] بسوی

شیخ مبارک گجراتی از خلفای اثنا عشریه مشتمل بر [illegible] حضرت شیخ

شرف الدین پانی پتی چندانکه از رد بود در [illegible] مکتوب [illegible]

بجانب سید حمید الدین محمد آبادی و مشتمل بر استغفار بنسبت سادات هندوستان
بموجب نکره علما را نسبت که در زمان غیاث الدین بلبن که بر حکم او کرده بودند
مکتوب بیستم سیوم بجانب شیخ رکن الدین شاهباز که از طیور بلند آشیان اند مشتمل بر
اوضاع صوفیه که بعضی بکسب اشتغال دارند و برخی بفتوح و نذور استقبال کرده
اند و تتمه تعریف خانقاه و ازدحام اصناف ولایت پناه بر درگاه حضرت مکتوب
بیستم چهارم بجانب ملک محمود که از خلص اصحاب بودند مشتمل بر احوال مرمت
روضه که با نصف درویش بچه طور در کار روضه اشتغال میفرمودند مکتوب بیستم
پنجم بجانب شیخ جهان گیر که از خلفا اند اتماد عشریه در مذمت دنیا و اختیار به
کردن را قبول کرده اند مکتوب بیستم ششم در جواب عریضه قاضی محمد دهر بابا در استفتا
مادر محترمه که از زندان ملوک آماده مستخلص الشان وا بر اخلوص خواه بفعل
خواه بقول مکتوب بیستم هفتم بجانب سید جمال الدین بکندر بور مشتمل بر ابیات
و لطائف متروکه تر او فات مقدوره و برخی از تلبیس ابلیس و مواهب سالکان
را از غرور نفس رحمانی و شیطانی مینماید مکتوب بیستم هشتم در جواب شیخ فرید که
استفسار اذکار ثلاثه ملندریه جیدیه کرده اند مکتوب بیستم نهم بجانب صدر الدین
والدین مشتمل بر استفسار معنی رباعی حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر که بلبه ربع مسکون را

عمارت میکند رباعی جور انظاره بکار وصف زد ۞ رضوان ز تعجب کف خود
برکف زد ۞ آن خال سیه بران رخان مطرب زد ۞ ابدال ز بیم چنگ بر
مصحف زد ۞ مکتوب چهلم بجانب شیخ شمس الدین اودهی بنابر استفسار
توضیح در کلمه قدسیه و مقوله مشهوره اولیائی تحت قبابی و الوفی الف اول
مکتوب چهل و یکم بجانب شیخ مظفر بهرایچی در استفسار کنت کنزاً مخفیاً و سوله
و اجوبه در روی ورقی مصوره کلام قدسیه و مراد از جلال و جمال و کمال
هردو مکتوب چهل و دوم بجانب سالار سیف الدین رجولوی مشتمل بر استغاثه
از خوف بعضی کفره و اوراد اوال رجال الغیب و اضافه اعمال لاریب که سعید شست
کس باشند و شمه از کیفیت خضر علیه السلام و تجدید شدن دندان های ایشان
بمرور سالهای متعدده و طریق التزام رجال الغیب از برای فتوح عساکر و ظفر معارک
و صاحبقران در فتح معرکه دهلی کرده اند مکتوب چهل و سیوم در نسبت تسوید حدیقه
الاستاد و تسوید حدیقة النقاوه زبدة الآفاق سید عبد الرزاق منتخبین
بتفصیل بر ظهور مجال صدور که عبارة از ظهور حضرات خمس است و بر حی
از اثبات مراتب متشابه در شمار مناصب اصلاته مکتوب چهل و چهارم بجانب
حاجی عبد الوهاب در باب تاثیرات اجرام سماویه از خلقیات بمعانی علویه و سفلیه مکتوب

چهل دوم در جواب نامه سلطان ابراهیم برای استمداد و استجار لشکر
کشیدن بسوی بنگاله بنابر استغاثه حضرت قطب عالم و فرستادن
بسینه نامه ایشان بحضرت قدوة الکبری و استغاثه از ظلم و خروج کنس رای
کافر و حضرت انور شهید ساختن دلبر شیخ حسین مکتوب چهل سوم در جواب
نامه متبرکه که بخانه منوره حضرت قطب عالم نوشته بودند بنابر استغاثه
از ظلم و خروج کنس رای کافر و حضرت انور شهید ساختن و تنبیه مکتوب
چهل و چهارم در جواب نامه متبرکه که بخانه منوره حضرت قطب عالم نوشته بودند
بنابر استغاثه از خروج کنس رای کافر و کشته شدن اکابر بنگاله و
دلجوئی کردن حضرت قدوة الکبرا بطاریق تاختن لشکر عشق از آدم تا
این دم بر انبیا و اولیا مکتوب چهل و ششم بجانب شیخ حسین دهکرپوش
بنابر عزاپرسی ایشان که کنس رای کافر پسر ایشان را شهید ساخته
مکتوب چهل و هفتم بجانب حضرت کبیر سرور بری العباس و در استمداد
مختصر و تفویض ولایه هندوستان بحضرت کبیر و فرستادن سلوک
و در جامه گرفتن اولاد و احفاد ایشان مکتوب پنجاهم بجانب فرزند ارشد
شیخ عبدالله [illegible] تکلم عشق و مراتب از کلمات عشق و تفرقه [illegible]

مختصر

حضرت شیخ روزبهان مکتوب پنجاه و یکم بجانب شیخ قطب الدین مشتمل بر احوال
خرقه و بیان آنکه خرقه و اضافات آن و خلیفه شدن مکتوب پنجاه و دیگر بجانب
علامه احمدی مولانا علاء الدین جایسی بر عاطفت حضرت قدوة الکبرا ایشان
در رفع کلفت و عنایت الطاف در جواز رضا در بود و سه شیخ و تقریبا ذکر شیخ
نجم الدین کبرا و روزبهان بقلی رضی الله عنهما مردم خاص مکتوب پنجاه و دوم
بجانب سید نظام الدین بهرنیوی مشتمل بر آنکه توحید و معرفت او که بر دو گونه
است و معنی ادراک بسیط و مرکب بنا بر استعداد و استحفاظ ار دست کوره
بهزبله و اطراف مکتوب پنجاه و سیوم بجانب سید عالم الدین بلاذی در استعداد
و استحفاظ قصبه مذکور از دست کوره و اطراف شدن مکتوب پنجاه و چهارم
بجانب شیخ حسام الدین زهیری مشتمل بر ذکر مقراض و طریق ارادت و
کلاه و موی گرفتن مکتوب پنجاه و پنجم شیخ سعد الدین کنتوری مشتمل بر استغفار
سلاسل اربع عشر و سلسله نبوی و اقسام و تقریبا منقبت شیخ بدیع الدین
الملقب شاه مدار مکتوب پنجاه و ششم بجانب صفعان حسام الدین در جواب
عریضه که التماس نموده بودند که رساله بدلیل باشد بنام این مستدعی که موسوم
بنوبت است و رد فرق اهل ولایت و بیان مراتب گروه به ساحل ارباب استفاده

مکتوب پنجاه و نهم بجانب صحاف مذکور بنا بر سفارش حضرت شیخ نصیر الدین
اودهی مکتوب پنجاه و ... در جواب عریضهٔ شیخ سدها مکتوب ... و نهم بجانب
شیخ شمس الدین مشتمل بر سفارش شیخ سدها فقیر بنا بر آنها هیدن مریدی از خانواده
دیگر باین دودمان بالعکس مکتوب شصتم بنسبت شیخ جمال الدین اودهی مشتمل بر ظلم
اصحاب و احباب مکتوب شصت و یکم سید موسی اودهی مکتوب شصت و دوم بنسبت
نقیب السادات سید طاهر مشتمل بر اطلاق اسم سیادت بر حضرت مرتضی علی
با ایامین شیخ سلطان رضی الله عنهم در جواب نامه مکتوب شصت و سیوم
بجانب سید طاهر مذکور در جواب مشتمل بر استفسار اسامی و القاب و
کنیات و تواریخ ولادت و وفات ائمه اثنا عشریه رضی الله عنهم اجمعین
مکتوب شصت و چهارم بجانب شیخ اصل الدین در جواب طلب و علم مکتوب
شصت و پنجم بجانب شیخ عزیز الله در جواز زنبیل کردن این تخصیص روز
عاشوره و دور کردن و گفتگوی لعن و مصافحه مکتوب شصت و ششم بنسبت
شیخ جمیل الدین مشتمل بر احوال و اذکار و اقوال و اطوار بعضی دوده و یاران عموله خاندان
منقوله مکتوب شصت و هفتم بنسبت مخدوم زاده قطب الحق والدین خواجه
مودود چشتی در ارسال بعضی فتوح و نذر در برای توابع آن خاندان نفیس

مکتوب شصت و هشتم بحضرت نقیب النقبا و نجیب النجبا حضرت صفی الملة والدین

در دعوات مشتاقانه و تحیات مخلصانه بنسبت سید تاج الملة والدین و

سید شمس الدین و سید محمد و سید فاضل و سید شهاب الدین که همه اخوان آن

سلسله اند بهر یک فتوحات متنوعه و نذورات متفرقه مکتوب شصت و نهم

بنبوی زبدة الاماثل شیخ ناصر سیلو در جواب استفسار بعضی نوادر از غرایب و عجایب

و استخبار بعضی تبرکات از مشایخ معمر اطراف مکتوب هفتادم در اسوله شیخ محمد

علی و اجوبه از جانب مکتوب هفتاد و یکم بجانب شیخ عبد العزیز لکنوی مشتمل بر

استفسار احوال ولایت و تعیین مقامات و انواع و اقسام ولایات مکتوب هفتاد و

دوم بجانب قاضی محمد سرسوری در اخلال اسوله استقبال مختلفه و خطره

بندی مکتوب هفتاد و سیوم بنسبت حضرت شیخ نجم الدین بموجب استفسار ایشان

از مقامات اشرفیه علاوه از اصحاب و احباب استفسار از احوال فرزند اعز

نور العین [illegible] عبد الرزاق و مقامات خشیه ازین طایفه بکه تعویض باید و

مکتوب هفتاد و چهارم بجانب شیخ نظام الدین در جواب نامه که استفسار بعضی از

مقدمات چرا از سماع موالی گاه گاه مصدع اوقات صوفیه و مفرع حالات طایفه

غلبه می شدند مکتوب هفتاد و پنجم بجانب قیام الدین مشتمل و حل کلمات مشکله:

طبق ارباب تصوف و اصحاب تصنیف خاتمه مشتمل بر اندراج سلاسل مشایخ و
اندراج اسامی در سلک رسیل دوایر ملوک مجدول و تواریخ شاهان ایران
کیومرث تا زمان صاحبقران خواجه افضل الدهر رشید الدین کرده الامان
باستغفار حضرت قدوة الکبرا سلاسل اولیاء روزگار از زمان حضرت
خلفاء الراشدین الی یوم الاخر ساخته تتمه مشتمل بر نسخه بحر الانساب و مخزن الالقاب
از اولاد انبیاء و اخیار رحمانیین الشریفین السبطین الفرسین المرحومین المقبولین
رضی الله تعالی عنهم اجمعین بر مطابق دوایر ملوک از ائمه اثنی عشریه که دوایر شان
به درستطول دوایر اولاد اثنا عشریه سر حلقه ازان خورد و ارباب مناصب
از نقبا د بجا خورد ترد هر دوایر بتفصیل مجال رنیزه تکمله بر اسما متبرکه
انبیاء مرسل و اولو العزم تا خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
و ذکر حکما در شرح آن بعث علیه اسامی خلفاء الراشدین و التابعین و
تبع التابعین و خلفاء عباسیه و بنو امیه از زمان کیومرث شدادیان
کیانیه و اشکانیه و ساسانیه و اسریه سامانیه ملوک بنی سبکتگین غوریه غزنویه
و باله سلجوقیه خوارزمیه اتابکیه سلغریه اسماعیلیه چنگیزیه الدمیه توقع از ارباب
فضل و تمیز از اصحاب تمیل نیست که هرچه در الفاظ مبترکه و انماط مسوره که در

مکتوبات از خامه مسکبار الجنانه حضرت قدوة الکبرا که از پرتو ولایت غوثیه

صادر شده بنده را در آن تصدیق نیت محمد نبی و آله اما هر جا که در سلاسل مشایخ

و دوایر اکابر غیر منقحه در بحر الانساب و طبقات سلوک مذکوره بعد از تتبع

کتب معوّله در رسایل طایفه علیه تحقیق و در لطایف و تاریخ چنانچه طبری و طبقات

ناصریه و گزیده و امثال آن یافت در دوایر مجدول درج کرده آمده و در جریان

عبارت قلم سهوی رفته باشد دوستان سفارت رقم گذشته قلم اصلاح

و رقم صلاح دریغ ندارند بالنبی و آله الامجاد قطعه قلم چون بدست ارادت بود

رقم زیر و بالای چو افتد زهای · بباید برادر آستین از صواب · که خالی نباشد

جهان از خطای · افضل الاصحاب الّتی حضرت شیخ نظام الدین یمنی در جمع مکتوبات

اول از بدایت وقت نهایت را تاریخی یافته آمد قطعه نظام الدین که از

درج لطایف در کوهر چو مکتوبات آورد · جواهر توبات عرفان جمع کرده

بر تاریخ مکتوبات آورد · هر گاه که جامع مکتوبات ثانی اراده کاتب ارقام

اللهی و داعیه لطایف ارسام نامتناهی از عهده این امر شریف و به کار

بیرون آمد تاریخ وی به خاطر رسید قطعه زهی آن جامع دست ارادت

که از وی از مرقومات آمد · چو مکتوبات ثانی یافت ترکیب · بلی تاریخ

فی تاریخ گلبرگه کتابت آمد مکتوب ارسال برادر اعزاز شد قالی شیخ عبد
دعاء مشتاقانه از درویش اشرف قبول فرمایند ای برادر حق تعالی
کسی را که خواهد که بدولت سلوک بهره‌مند گرداند نخست در دل او
اراده ارادت بنسبت پیر کامل و داعیه مساعدت کشوده در دلش
عاجل القا میکند قطعه کسی را که خواهد براه سلوک در آرد بلطف
ارادت خدای نخست از ارادت بدل در نهد که اود ارادت
به پیر بدهای بمقتضای وابتغوا الیه الوسیلة و بمنهای الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته دست ارادت بدامن یکی از مشایخ روزگار زند
و پای انابت براه میامن شیخ هدایت آورد و حفظ دلایل
سکانه و ایشان تسمایل رابطه از اهم مهمات که بدولت او از
تقلید بیرون می آید و بهمت او از بادیه تردد می برآید نزد
بعضی از علماء محققین و بلغاء کاملین معتقد مقلد باشد مومن
نبود قطعه چو خواهی که در راه ایمان روی نخستین ز تقلید
بیرون تر آئی که نزدیک بعضی ز اصحاب دین مقلد نیست
ایمان نباید ... بر اصحاب حشره و ارباب فکره پوشیده بود

که موجودات و ممکنات ممکنه موجوده را بارای آن میبینی که بوذی وجود

بصحرای وجود نو کشند نه دو بارای عدم ار بعد آنمود بازند کشاده

هست بارای در وجود عدم که عدم در وجود میهد بای

با وجود پس نه عدم کیرد از وجود و عدم نیارد رای چه وجود

عدم را مقتضای وجود اند تا واجب الوجوب باشند نه مقتضی عدم تا ممتنع

الوجود ملک شان للیشان الست که اگر مرجح وجود مقارن اینان شد

کردد موجود شوند و اگر مرجح عدم معدوم وجود عدم را الا مرجح

قرین شد وجود عدم را وجود وجود و عدم ازهم ارزند نمود

پس انسان را از قادری که وجود ابنا ازو باشد و عدم بوذ چاره

نیست و ان عبارت از ذلیت که وجود مقتضای ذات او باشد

و اگر نه مستفاد از غیر بود پس محتاج باشد باید که خود بخود موجود باشد

نه موجود زاید و اگر نه ناقص بود و احتیاج پس لازم آید ذات کامل

بالزاید فصل و الناقص لا یکون الا محتاجا و المحتاج لا یکون

الا عاجزا پس استاد زنا باشند قطعا اگر کامل زاید کشت کامل

نباشد کامل او نا قص عبارت [illegible] نقصان بود محال

غیری را که تحقق بر آن است پس موجود نتواند بود و الحاصل

این است مگر وجود مطلق چه هر چه وراء اوست در تحقق خود وجود

محتاج بدوست بخلاف او که خود بخود موجود است و مراد

از این وجود وجود عام نیست یعنی امری عرضی اعتباری زیرا که

او بخود قایم نیست قیوم دیگری چون تواند بود قطعه ذات

خود نباشد هر که قایم ها قیام دیگری باشد چون بر آید باید

جوهری باشد تا به از خویش که عرض عام از آن بیچون

بر آید بلکه مراد در اینجا از ذات است که منزه از همه نسبت

و قیود بوده و منزه از همه اسم و رسم بود و در هیچ کاری هیچ اعتبار

و مرتبه از مراتب کمالی احتیاج نیست بلکه ذات علو شانش

بجای همه کمالات و وجود موجبه شانش بمحل همه جلالات باشد

یعنی که هر چه غیری را از وجود حاصل شود و دیگری را از

ظهور و اصل بود از تحقق وجود و بر آ از ذات وی است

و بالذات وی هر چه باشد مر کسی را از وجود و نبود

را گون از هر اقتضا ... ذات پاکش را بود از خویشتن

هر که او نبود چنین نبود خدای ‖ و تاکید این اثبات الهویة الا وجود پس آنچه

حاصل می‌شود موجودات کونیه را از علم و قدرت و آنچه واصل بود

مکنونات وجودیه از رسم و سمه و از انکشاف اسماء رسمیه

و اتصاف بهما و قدرتیه تحصل له من ذاته و بها انه یکون هو

عین الوجود المطلق در ذات الحق و با این همه او را صفات

متعدده و اسماء متعینه هست و اتصاف آن اسماء و صفات

بآن ذات مجمله صفات نه از جهت حمل است دیگر دلالت

الموجودات لیست من شأنها ان یستفید الوجود بدونها

فانها عند اشراق نور الذات بدو و بتوسط الاسماء و الصفات

تصیر محرفة و متعدده لکنها لیست متعدد منه فلا بد منها

و من الاضافه نسبی به نهایت قطعه چو خورشید جمال جهان آرای

نماید هویدا از ابر دلای ‖ بپوشد همه رنگهای وجود

ز رنگ رخ خورشید تابان ضیاء ‖ پس از آن تعددات و از جهة

و ایرادات لاجه ظاهر شد که حالی است هر موصوف بکمالات

فانه و صفات الیس مرتبه را معروف ذات لا بعینه سو

نباشد در ره توحید گر برد که ابد مر ترا از هیچ مانع آشنا معلوم از ازله
ادله که مصنوعات را بحدوث صانع از آنجا بر آید که دیگر البته
ابدی و لا یزالیست سرمدی چه اگر ازلی نباشد هر آینه مسبوق بالعدم
بود پس حق و بخود موجود نبود و اگر ابدی نباشد هر آینه ملحوق بعدم
بود پس انفکاک مقتضی از مقتضی لازم آید که آن اتصاف وجود بعدم
و انقلاب او و آن موجب انفکاک لازم از ملزوم بود و ثانی اجتماع
ضدین و ثالث قلب حقیقت و این هر سه محالست فلابد و ان یکون
ازلیاً ابدیاً و واحد الوحدیه چنانکه در کتب عقاید مثبوتست الکون
مقابله و مباینت مگر عدم و هو لیس بشیء پس هستی که عدم بود وجود
نکند و عدم موجود گردد و این محالست و وجود از روی هستی
لا یزالست پس خالی از آن نیست که این موجودات ممکنه یا از عدم
پیدا آورده و محو بید آورده حق تعالی را از جبری و یا عدم را باین
صور نموده یا خود صورت کرده یا از خودش یا هر یک از این صور
تجلی ظهور نموده مع تعالیه علی ما هو علیه من الوحده والاحدیه صدور از نه
در حقیقت و شک نیست که اول و ثانی محالست زیرا که عدم هستی نیست

که ماده جسمی نتواند بود یا او را الصورتی نتواند نمود و با آنست بنیز تحت انکه
هو حسب تجری و تبعض دوست تعالی ما عن ذلک علوا کبیرا الا انه واحد
بالوحدة الحقیقیة والاحدیة الذاتیة المطلقة لا بالاطلاق الذی هو ضد التقیید بل
بالاطلاق الذی لیس معه نسبة ما منه التقیید انه لیست کاینه اگر بعرض متجزی
و متبعض گردد هر آینه انقلاب وجود بعدم لازم آید تحت انکه موجد
عین وجود است که غیر او جز عدم نیست زین آن رتبه باکیم
دانی که در صفا اندر خور جز عدم نیست عدم دارد بذات
خویش دایم بردن از ذات باکس جز عدم نیست آن
نمی بینی که حقیقت انسانی بکلیه خود در هر فردی از افراد موجود
واصلیه لیا بی بجمله خود در هر وحدی از آحاد ذات کاینات
اصلا متجزی و متبعض نیست و سر مقرر است که وحده صفت
نفسی اوست که زوال او سبب زوال موصوف بود لیس [illegible]
مگر آنکه حوادث بانی صور متمثل نماید و یا این اشکال [illegible] مع
بقایه علی ما هو علیه فی حد ذاته و حقیقته من الوحدة الحقیقیة والاطلاق
الذاتیة بلا تبدل و تغیر و لا تعدد و لا تکثر بما هو العلم الحق و الامر الیقینی

واليه اشار حضرة المولوی رومی قدس سره هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد

دل برد و نهان شد ؛ هر دم بلباس دگر آن یار برآمد ؛ گه پیر و

جوان شد ؛ گاهی بدل طینت صلصال فرو شد ؛ غواص معانی

گاهی ز ته کهگل فخار برآمد ؛ زان پس بجهان شد ؛ گه نوح

شد و کرد جهانی بدعا غرق ؛ خود رفت بکشتی ؛ گه گشت خلیل

در دل نار برآمد ؛ آتش زده زان شد ؛ یوسف شد و از مصر

فرستاد قمیصی روشنگر عالم ؛ گردیده یعقوب چو انوار

برآمد ؛ تا دیده عیان شد ؛ مسکن گهی چند برین روی زمین

از بهر تفرج ؛ عیسی شد و بر گنبد دوار برآمد تسبیح

کنان شد ؛ عیسی شده در مهد همی داد گواهی ؛ از پاکی مریم

نافه شده در مشک برفتار برآمد ؛ بر آن زمان شد ؛ این جمله

همان بود که می آمد و میرفت ؛ هر قرن که دیدی ؛ تا عاقبت آن

شکل عرب وار برآمد ؛ دارای جهان شد ؛ نی نی که همان

بود که مسموع انا الحق در صورت تجلی ؛ منصور نبود آنکه بر آن

دار برآمد ؛ نادان گمان شد ؛ رومی سخن کفر نگفتست چو اهل

شکر خسرو بینش‌ها کاو فرشته آنکس که بر آن کار بر آمد از مهد جهان شد

المستتر ما والمعانی فی الناحیة

خورشید که از مطلع انوار برآمد‌ها برون

جهان شد‌ها ناهید و مه و مشتری از کار برآمد‌ها ظلمات نهان شد

ازین شاهد رعنای که خود را ز عقب‌ها بوسه آورد آب عیان کرد در پرده توحید

ز اسرار برآمد تصویر زمان شد در منزل ثانی چه فرود آمد خورشید

وحدت بدر آمد‌ها بر ذره تفصیل چو بسیار برآمد‌ها هر یک نگران شد از ایدون

زان تا به اید‌ها هر چه برآید ز خود نیست پدید عیان جهان را همه انظار برآمد

تصویر جهان شد اعیان که ز توحید برآورده صور را ابود ازین

اند در واسطه اندک بسیار برآمد‌ها به بیان شد از منزل

ثالث چو فرود آمد زان رخ ارواح بگویند از دایره

عقل چو پرگار برآمد‌ها هر گوهر کان شد تمثال همه لب‌ها همه جوهر

کانش‌ها تحریر نداند دیدند‌ها همه صورت هر بار برآمد متعین

گران شد خورشید صفت بر سر او رنگ برآمد از صورت جسم است

بر سه بد هیچو شبهه‌ها از برآمد‌ها جسم جهان شد از عقل بکل

ان شاهد توحید منازل کان [illegible] [illegible]‌ها کره جار اند

ها لم جار برآمد

بهر جا رسید آنکه بر جا گران شد سالک چو پیمای سلوک آمد در دل لرزد و لرزد

شد برشد از علوم حیران چو گرهها در راه الهی آمد و آن شدها بر طبق بروی

که رسیده بسر خاک مولود ثلثه بر جانب معراج نبی وار بر آمد

سر کرد و روان شد بر عکس شد دل و مه و کار عروج جنبت در الغیب و

آگاه سبحان الذی اسری اسرار بر آمد معراج جان شد اثر

نو سر سلسله راه بدست ار گر میل سلوکست در خاص ره عام بر آر

کار بر آمد کلنا رهنمان مکتوب دویم برادر

اصدق الصدقا شیخ ابا بکر رزقه الله تعالی صدقه دعاء درویشانه

وثناء درویشانه از وجود و لیس اشرف صنوف اخص باشد لی برادر بوده

راه سلوک الهی و زاد و قافله کعبه مبنای صدق بود صدق و

بیار باید بر سیر این سعز راه از بهر زاد به سیم بیند نه مردان رو را یج عاشق اگر بیکی

بماند جان بار نود در ره الهی از دست او چه خیر و خبر بر نه بهر دریا

نیست که بتوفیق الله تعالی بواسطه صدق بر گزیده و این تحفه را بواسطه

اخلاص بر گشته که همه اقوال و افعال وی شایسته بتوده آمد و جمله احوال

و اعمال او مستانه صفوه سر آمده حظوه زهی ابن صحیح صادق رو خوش بخشید

کی ابدا بدار و نه چرخ در دارای نی خورشید بازار الشمس افتاده عکس سیاه
تابان بهر جای و وقتی که رسول علیه السلام مامور شد بهجرت حضرت رسول علیه
السلام برسید گفت ابوبکر رضی الله عنه را از امر خدای تعالی صدیق الاکبر
نام کرد ابو مسعود انصاری رضی الله عنه گفت اسلام ابی بکر رضی الله عنه گوئی
برابر وحی گفته که شبی پیش از بعثت رسول علیه السلام در خواب
دیدم که نوری عظیم از آسمان فرود آمد و بر بام کعبه افتاد و در مکه
هیچ خانه نماند که از آن نور حصه یافت و در بام ما کل پس از آن انوار
همه جمع شد تا یک نور شد چنانکه بود و بخانه من درآمد و من
در آن خانه بخود بگشتم و بامدادان خواب را با یکی از یهود گفتم
و تعبیر وی در خواستم گفت این از جمله اضغاث احلام است اعتبار
ندارد چون روزگاری برین بگذشت در بعضی کارها بسر بحیرا رسیدم
و تعبیر وی در خواستم گفت تو چه کسی گفتم من مردی ام از قریش گفت
خدای تعالی در میان شما پیغامبری خواهد برانگیخت و تو در ایام
حیات وی وزیر وی باشی و بعد از وفات وی خلیفه وی باشی پس
چون رسول علیه السلام مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم

هر معامله که دلیلی بوده است و در نبوّة دلیل تو چیست گفت

دلیل نبوت من آن جوابی که دیشب بودی و آن خبر که در جواب تو

گفت از اخبار غیبی هست باز محمد گفت تعبیر خواب تو چیست

است و حال من گفتم ترا با این خبر که داد گفت جبرئیل گفت

من از توبیخ دلیل تعلیم زبان کردن اشهد ان لا اله الا

الله وحده لا شریک له واشهد انّ

محمدا عبده و رسوله قطعه طالب صادق کسی باشد که او

نخستین کام از در بر آید گر قدم از صدق بر سنگی نهد

سنگ چون گوهر زند از حق صدای جایگه در ملکوت کبریا

الی وصول مطالب می‌کردند از دولت ایشان محبان تعریف دارد دو

نصیحت الهام حصول اراده می‌کنند خواه از جانب مرشد خواه

مسترشد هر که در راه خدا استمدادی یابد از درگاه هادی

ابتدای در دل هر طالبان راه حق لوعی از ابتدا باید از خدا

طالب صادق و جاذب و اتی را ما دلم که ابتدای از سعی حق تعالی

نشود و دست بدامن صاحب ارشاد مرشد و سالک الطریق

و تا کسی را این آثار رشد از ابرار دو الابنود حیات کامل امیمن

دل نهاب استنادند اذحی الله تعالی الی داود ان اطلب اعدامه

فی سبیل الرشاد قطعه هر که را ایزد تعالی خواسته گو بیند در راه

ایزد پاکی ای در دلش الهام خواهد کردن او به توحید خدای

که خدای در شب یکشنبه نهم ماه مبارک رمضان سنه چون

داعیه سلوک راه الهی دادراده سیر کردن کامتناهی در دل آن

درویش که عبارت از اطراف مسکنت و میل متابعت ملت

از نادبان الکناحت مطلعند بمبادرت برد در حضرت النبوی المصطفی

علیه السلام تشریف اورده بود و ثانی از حضرت عمدة العارفین فی

و زبدة الکاملین ملاذ العرفا ملجاء العرفا نقطه الدایره و مرکز

و دایره قطب نقطه دایره دارای دهر فلک گردان بانعکاس

هوای نقطه الدوران رکن علاء والدین که از تا به ارشاد کرد از جان

علاء خورشید سپهر استعدادی دایره دوران کشی گرد دور خورشید

دور دور او دست در دوران کجای ذره وار از پی خورشید

روی برکشید از پی خورشید رای تا دلم در راه او آهنگ کرد

از بوان کم اصفهان رست از نوای صد هزاران سال کم تو کم

سیاهی که از سر هر موی تا صد ورای — هر بنایم ار سیاهی سبز پوش

کو نموده راه آب خضر سای — آب حیوان وضوی خضر می ریخته

در کام جام از لقای — همچو خضرم رنگ جاوید کرد تا ابد خواهم در

زندان سرای — هم بدین صورت که می بینی مرا بوده و خواهم

بود ای کدخدای — اشرف ازمسندان عصر منش ایالت به

ترکیب جد از لطف خدای داده اند و مخاطب بخطاب

عنبره کردند ملقب لسعه ساختند چنانکه در لطایف افضل

الاصحاب نظام الدین یحیی مذکور کرده که بنوع کمال عزت و

اصناف بشارت سرفراز نمود قطعه جهاندار دارای گیتی

بود که از وجهه روی اهل هدای برافروخته رایت عالم

دست هدایت ده رهنمای — نقلست که در دور روزگار

در رزم شاه کسی بود که همه فنون فضایل اندوخته و سخنی امور

که جمله شئون و شمایل اندوخته چون از تحصیل کمالات

علمی پرداخته و تحصیل وجوهات فضلی سر پرداخته در حل او

و در دل اگر حق تعالی بخشیده که در راه سلوک پای همت بسته از جان او بیرون

دلالت کند که از راه جذبه که برای همت زند قطع ... لطف

کیفیت خدای که نه قبضه ملک الملکه او گر از عنایت جهان آفرین به دل در

هوای خدا از بخشه در واقعه دید که ابو العباس علیه السلام میگوید که اگر

میل سلوک راه خدا داری دست بده امان یکی از نقبای نور بخشیه

شد و حکم متابعت به پیمان عزیزی از روسای نوربخشیه دید

مقتضای این بشارت رهنمای و مقتدای این بشارت حاوی

قرابی انابه بحضرت ابوی صاحب التاج والاورنگ و حداب

الدوح والشیخ جامع العلوم الصوری والمعنوی ساطع

النور المرصوص والمصطوی سید ابراهیم قدس سره البردی

در کار سلوک اشتغال فرمود و در طی مراتب اطوار سبعه

و در ری مطالعه انوار لمعه استقصا نموده کارهای

آنجا مستدس تعلیق تابنده خود رسید و را از مراتب تعینه

اعیان با علی ترین آن که منید قطعه سالک آن باشد که در راه سلوک

ابتدا از دکه انتهای ارزش ... علی شکافانه برکشند بر ... بردر

اعلانش بار[illegible] حق تعالی هر طالبی را از وصول بکاشانه مطلوب بهره‌مند و هر

یار از حصول امنیه سرمند گرداناد بالنبی و آله الامجاد برادر

اعز اشرف الاصحاب شیخ عمر سلام و دعا از درویش اشرف قبول فرمایند

ای برادر درین راه طالب صادق را تا صلابت عمری نبود کار از پیش

او نگشاید و سالک را تا صداقت ابوبکری نشود بار از خویش

ننهاید تا نباشد صلابت عمری صدق مثل ابن ابی قحافه بر نیاید

صدق و اخلاص را بهم آورد که تا مدتی از دست عصای خدا هر صبح

و شام دگرجای بر نفس از صد برای هر زن چون ساب ایام تار

عنکبوت علم بر گرد شجره امل بر کنند تا [illegible] تا عدالت

قلب صنوبری بر تو مکشوف گردد و با نور محمدی که در غار طور سینا

بعث معروف کما قال الله تعالی الله نور السموات والارض

ای هادی نور السموات والارض نور بمعنی هادی است مثل نوره

لما راجعه الی المهتد او هو المومن الذی اهتدی بهدایته الله عز و جل

و نحو صرف الکنایات الی المکنی لم یظهر تسمیه او دل الکلام او

ادل سیاقه علیه کقوله انا انزلناه فی لیلة القدر و کقوله ما ترک

على ظهرها من دابة اى ظهر الارض ونظم بعدم ذكرها كما الكفاية بظهورها ذكر

[illegible]

المهتدى فيرجع الكناية عليه [illegible]

لهداية الله و يجوز ان يرجع الكناية على الله عز وجل يعنى مثل اين نور

خداوند راه نمودن وى كه حاصل امد به الاضافة مدح وتخصيص الان

الافراد والتقصد لى فعل العبد كمشكوة فيها مصباح المصباح فى زجاجة

الاية تقديم وتاخير اى كمصباح فى زجاجة فى مشكوة يعنى مثل نور مومن

كه بهدايت رب در روشنائى چون چراغيست افروخته نهاده

در طاقچه واين تمثيل است ومثل را بايد ممثل مصباح معرفت مولى

است ممثل زجاجة دل مومن است وممثل مشكوة تن مومن يعنى

چنانكه اين شيشه با بيشه اندك ثبت روشنائى [illegible] تو بدل

اندك روشن شود واين خطاب كرده كه تن [illegible] مخاطب

ببست الزجاجة كانها كوكب درى اين وصف ايمه است يعنى

در صفا و باتش چنانست چون ستاره تابنده توقد

من شجرة مباركة زيتونة چون شعلۀ چراغ

ومشتعل بود و چراغ را از روغن بايد تا بسوزد وآن درخت

زیتونة هذا المثل جمیل کما احد من هذا المصباح من شجرة الزیتون فکذلک

حصل هذا المؤمن بهذا المؤمن هذا المعرفة التی وصفنا بسبب دعوة النبی مبارک

هو محمد علیه السلام چنانکه آنجا روشنای چراغ بر روغن درخت حاصل

امد لا شرقیة ولا غربیة هذا وصف الشجرة ای نبتت من شجرة ما بین الشرق

والغرب ولا من شجرة الغرب دون الشرق ولکن من شجرة ما بین الشرق

والغرب کان شام لاجتماع الوجهین فیه فلا تستتر عن الشمس فی وقت الغروب

فلا فی وقت الطلوع بل هی بارزة للشمس من وقت الطلوع الی الغروب

فیکون زیتها اقوی واضوء هذا کما یقال فلان لیس بمتأخر ولا متقدم ای له فی کل

ذالک نصیب یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار یعنی نزدیک بود که روغن این

درخت زیتون که بتابد هر چند که بوی نرسیده باشد آتش ونه اثر دخنه

نکند نیز از صفت خودی تابد این مثل است تمثل وی لک چنانکه

این روغن زیت پیش از فروختن چراغ روشن وتابان بود

کذالک رسول علیه السلام که نور معرفت ما مبارک دعوت وی بحاصل

آمد پیش از وی روشن وتابان بود بنور معرفت ومی بلن

ای خدا بود وخدا پرست وبا معامله خیر وصلاح بود نور علی نور یعنی الایة

استمداد یعنی از دامنه بشارت بصیر نور را علی نور یعنی چون از انجا روغن صافی
چراغ افروزند نور بر نور گردد و بدین مثل و ممثل وی آن است که مصطفی
علیه السلام پیش از وحی با خبر و رزین و صلاح بود حالی از کفر و ضلالت
کما بعد الوحی چون وحی آمد پس نور بر نور افزود نور نبوت بنور
معرفت قرین گشت خبر بر خبر زیاده شد یهدی الله لنوره من یشاء
ای یکرم الله بمعرفته و حسن متابعته ای برادران مقدار اسرار
موجودات که در این آیه که مشکات و مصباح و زجاجه و نور و چراغ
و شجره مبارک از حضرت خمس عارضند و نقطه ظهور نور در هر
مرتبه میشود و هر جا که در قرآن اسرار هر نور گفته از یک حرفی تا پنج
زیاده کرده و این نکته که از شجره مبارک بر افروزد تا مصباح
در هر دو را که ظهور تمام است هم از این منازل خلفاء الله است بشمار
حضرت خمس بیان کرده و مشکات و مصباح و زجاجه نور چراغ
و وصول هر جا باز در این آیه تا مدار اظهار کرده که بر کدام
از شجره مبارک که حقیقت محمدیست اخذ فیوضات میکنند
و در تسبیحات میپرانند در حیازه کمالات و مرتبه تجلیات مینماید

قطعه زهی بیخ زیتون که از روضه‌اش بمشکات و مصباح و شیشه چراغها
چو هر چهار روشن چراغ آمدند حمل از آن درخت مبارک بباغ

مکتوب چهارم برادر اعز الاحباب و درویش حاجی از اصحاب شیخ
عثمان بود صلی الله تعالی بمقامه دعای درویشانه و ثنای صوفیانه از دل ریش
اشرف مطالعه فرمایند معروض ضمیر منیر ارادت و مصدر سمیر ولا دوری باد و اعلم
که سالک بصدق ابوبکر و عدالت عمر و حیای عثمان و سخای حیدر الصدق و
عدالت و حیا و سخاوت داشته و تتمه از اوصاف اربعه خلفاء الراشدین
پیراسته نباشد کار او بجای نرسد و یار سعادت نیست پادشاه نگردد.

بیت هر که دارد در ره دین کار چار چاره دین دارد و او آواره نیست

در راه صدق مسبب بسر جان باید بود که اگر تیغ هم از سر بگذرد هیچ
بخاطر در نیارد و حمل بر راستی او باید کرد هر چند بحسب ظاهر صلاح او نباشد
چون مصلحت شود و باطن آن بداند قصه حضرت موسی و خضر علیهما السلام
بخاطر بیارد قطعه طالب صادق کسی باید که او هر چه بیند از صاحب
نظر بداند راست پندارد اگر چه کژ بود بنده باید بود و پیش حکم ایشان
و سعی دانند که هیچ حیز در بن طاق جان مضطرب لا عسر احمق اکابر

گفته‌اند و اما آنکه بر شیعه که ما جبر را اندک نفی می‌کنیم و بر اعتراض را که
که متعبد رضی الله عنه در نسبت قطعه ای برادر در ره اول بسم سلوک
مجوز رضوان روح‌افزا در ریاض معرض توان شدن بد کار
بینی ذاتکه بد بر نسبت امری اعتراض د حجابیکه از اعتراض زاید
و عقابیکه از انقباض بر این هیچ جبر شد قطع نگردد چه اعتراض
لمعاینات شوم است و نامبارک و منحی ضیعت شد مجازی فیض ملک
الیاال طالب آنها به تحجب عن دواء الدواء الفضال بعضی افعال
این طایفه اگرچه بحسب ظاهر خلاف شریعت متابد ولیکن اگر کسی را
بصیره به کحل عرفان مکحل بود و سحتی را در یابد مال وصال مندمل
بداند و به بیند که افعال خطا عین صواب بود و حمن معوز ارباب
بصیرت و منظور اصحاب بصیرت حالی آنکه از این طایفه صدور
افعال قبیحه و ظهور اعمال شنیعه ممکن است الا آنکه در بشت
جبلت ن محفوظ اند چنانکه انبیا معصوم لیس جرح العجم الکار
و اعتراض بسوی ایشان نشد و خوشه راحت از دالعاصی
از خرمن ایشان چیند قطعه کسی را که باشد سعادت سرشت

رتبه بیداری و دولت قربی نیابد بیدار کار درویش الا که
مردود گردید بهر دو سرای آورده که شیخ ابو الغیث الیمنی اصحاب
او را التماس گوشت کردند فرمودند که فردا روز بازار است
گوشت بیار خواهند چون روز بازار آمد خبر رسید که قطاع الطریق
قافله را غارت کردند چون ساعتی برآمد یکی از قطاع الطریق
در آمد بحضرت شیخ گاوی آورد شیخ اصحاب را فرمود
که گاو را بکشند و بپزند اما سر گاو را نگاه دارند بعد از زمانی دیگر
دیگ حواله کنند او از شیخ گفت از گردن تا دم ببرید
هر چه شیخ گفت کردند چون طعام کشیدند فقرای شیخ جمعی از فقها
را که در مجلس شیخ بودند اشاره نمودند که خوردن گوشت
نخورند شیخ گفت شما فقهای حرام گوشت خواهید خورد چون اصحاب
از خوردن گوشت فارغ شدند ناگاه شخصی پیش شیخ آمد گفت
ای شیخ گاوی نذر شما کرده بودم وی را آوردم حرامیان
در راه غارت کردند شیخ گفت اگر سر گاو را خود ببینید
گفت آری شیخ سر گاو را طلبید حاضر کردند گفت این سر گاو

با ما نشست بعد از آن شخصی دیگر آمد گفت ایها الشیخ یک حرف دارم
شده فقرا استماع کرده بودم حرامیان تجارت بردند شیخ جوال گندم
طلبید وی شناخت فرمودند خوش شو ظاهر خیر الفقرا احمد رسید
خاطر جمع دارید چون رفقاء آن معامله معاینه کردند از ترک
امر شیخ پشیمان شدند   هرچه از اصحاب عرفان سر زند رد نباید
کردن امری از هوای   گرچه در صورت بود نوعی دگر هست در معنی
همه امر خدای   عدالت امری است که شامل بهر موجودات حکایت نسبت
بسلاطین و خوانین عدالت رعایا و کشور و مضافه برابادی بر زیاد
از عبادت بیحد هم است تحملی امرا و وزرا و مناصب ارباب
رالوند تا مجلس و اصحاب مناسب را در خور مراتب جمع نمی عدالت
باید در زنید و ارد در مناسب خود لفافه تن بد طلبید و متعلقان
و تابعان خود را امیران داد باید سنجید بالسر هلاد باب داری
و رعب بسروری و رتبه که خدای داده و رطانه فرد را این نسبت
عیال خود تبح نباید ماند حتی فروتنی که بر سر اعضا خود حیف دست
و پای این عمل که از دست نباید داد قطعه   هرکه در پوشید خلعت از وجود

در حدیقهٔ نفس خداوند پادشاه هر رعیت حسن باید فلا کردو تا ببخشد
ایروشن از هر گناه از حواس و سلاطین هر که هست صد هزار
خود را از دو از درگاه هر کرانی که صدای دو دوه دو دو خود را باید
داد دراه صد بود تمام اعضای خویشتن داد باید کرد که خورشید
تباه اشرف که راه عدالت یافته از جانه از جانها داد ارای جاه
اگر فی نفس الامر ملاحظه کند نفس عدالت از تقسیم بر می اید
ملک النفس در لطافت النسی می فرماید چه هر که هست از موجود
عینی و علمی و کتابیات ذهنی و خارجی بر صراط مستقیم عدالت
میرود قال الله تعالی و ما من دابة الا هو آخذ
بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم ای اینست که هر کسی
پی میرود و هر بیت که هر شخصی راه نکته هر که امد در وجود
از شاه راه العدالت یافت صحرای وجود از بهر عیسی
میدیدم هیچکس نی امر او در هیچ رای ره نیست از
دل و جان میرود در شاه راه مستقیم ای برادر لیکن
حساب سنجی میرود که حساب عبارت از اینست که هر کس عدد ارد تا بار

مسمی نامی بارد و ثمرات که ارث خیار جانها اینان ایرد

ولهذا اکمه الله الحیاء من الایمان حق تعالی چند الفاظ که مبنع سامع

اثار عجیبه و مراتب اثار عجیبه از اصول ایمان دشمنه چنانکه صدق

وحیا و احسان و وفا و راستی صدق مواعید و امثال ان

هرکدامی کنجی ایسه که جواهر بحر ان و زواهر معدن از دست بر برز

مثلا اگر کسی ربقه شعار خود و درستی و امانت خویش سازد جمیع

ارکان دین از عبادات متنوعه و ریاضات متنوعه هم ارکی

راستی بدست اید و مرتکب بجمیع اصول اسلام و صاحب

فنون دین کرام کردد و حصه‌ی لطف دارای کیتی حرور

که ارکان دین کرد بعد ازان صدق و حیا و سخا دادم

اگر کسی تنها براستی قدم نهد پس همه ارکان دین در وی

شامل و جمیع اعیان مسلمین درو داخل ایند هرگاه

ایمان اور دیا جانها بتفصیل و تعدیل بکدای بار بار

کتب منزله و معانی قران منادله بر احکام اسلام

واحتمام در این بزرگ ایام و قبول کرده‌ای که بر امری از امور اقدام نمایند آنچه
می‌نماید مجالس بیعت کرده به پیری از پیران روزگار تا به آوردن ره‌نمائی
از نادیانی کرد کار چنانکه پیر مجمل اصول طریقت و معرفت و درد صحبت
با او گفت و او قبول کرده و عهد بست بر اقدام آن احکام و اسرار آن
آن طریق گر ایشم اگر در امری از امور خلاف کرد در راستی می‌نماید پیش تحت
و طریقت بر ذمه خود گرفت مقتضای راستی آنست و مقتضای درستی
آنکه آن همه را آنچه بجای باید آورد و نار عهد اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا
می‌فرماید همچنین بر کسی که هست از صدق و اخیار و سعی و عدل در سر ایام کیمی
از ارکان شریعت و طریقت مسند حسب و در هر عینی از اعیان حقیقت
و معرفت مستمع حظوظ هر گوهری که هست از بحر کتاب دین مستمر مزید
نه هر یک گوهری بسی بحور یک گوهر ارزنی لسر رشته لعلی هر رشته
بدست درآید لعید بر درج دور ده اند دردی بود که در روشنی نور
از خورشید در دیده و باریکی از تب دیگر بر بودی حظ جهان بود
در دردی آن تیره روزها که دردی نور از رخ آفتاب‌ها اگر بود
در درج خاطر دریا ربود گوهرها و در آفتاب‌ها در ربودن مهم

این روزگار مشتهره آفاق دور دوران اشعه وقایع دیار
مذکور از طباق بود خطوط اگر چه بود دراز خورشید روز کمی باید از جمیع
حیرت مانی ازان هم افزون بود دزد دغل که در تیره شب بر روی از همه
صفایی فضا را در خرابه دل انجمان عیار بر کمند که دست از عیاری
باز دارد دوست ارادت بدامن پیر زند الله تعالی قادر خرابه است وکل
آن طرار کسی جمع که دست از طراری باز دارد دوست ارادت بدامن
زند الله قادر خرابه است وکل این طرار کسی جمع که دست از طراری هم باز دارد
ذ حکت امانت سکیک رسی با ننهد خطور بری کرد دستش جمیع عیاران
که هرهم زندگار هرکه صدای آگهی راه زنی درد دل ار دو فرد دو آگهی است
برار دبراه هدایی دست در لوت بدامن حضرت قطب الملک شیخ
نظام الدین اولیا زد و باز گشت بهمت روانبخش فرجام صفیا
در اورد دنیا پر شرمی که دست از راه زنی باز بدارد و دنیای
ازین بقیه کنی کرد یار و خطو جنان در ارادت شد باول
که کار ارادت بیار و کار مریدی عجب دارد بر شیر و شش
که در هر بابی بر زند دست و پای ارادت اگر چه زند توبه کن

ولی ارادت مؤید گشت نیک رای ؛ مریدی چنین دهد سر بدین کرامات

ارادت بیار و بیای ؛ زمانی سر منه پای تفکر و بر دو به وی دیده الصحراء

تدبیر رفته که اراده عبادت ارادت و اسلمی است از همه معاصی

صغیره و کبیره و عنایة که مراد از وی یاد کرد او ارادت از جمیع جنایات

قلیله و کثیره ولیکن از وی بر می‌آید دست ارادت تو چگونه دهم

کسی که دست ارادت بپای مردی نهد ؛ چگونه راه ارادت بسر برد

از پای ؛ مرید آنست که سر از خط ارادت خویش بیرون برد و لیکن خویش

هم تمام ز پای ؛ الا ترک الارادة و الانابة فرق الولایة بعد از امتحان

مطلع اهل و یعنی آن لسبب عنایت فرمودند که خویش را هیچ جایگه منسوب نکرده

باشی الا یک شرط نگاه دار که آنچه نگاه دارند راه زنی و عبادت

امارت

تعبیه یکی بود یکی و شرط انصاف در اول کار اقدام نمای

گر بیاری توبه بود از هر گناه ؛ در ره انصاف یاری نه تو یابی

رشته انصاف ندهی ز دست ؛ کار هر سر رشته آید بجای

چون از کار ارادت بر درخت رحمت انصاف از هر آنکه سر گرفت

دور خانه انداخت هر گاه خورشید زمین فایده از بر او در دعا

فرنگی هنر برکرد و دست برد و انان جوهر بر دار و در زیوان گوهر انداز

شد و لعب را ای و دوشته طلب خزینه افزای بر دست کرد و در زر و گوهر

در دلها نهادند و سر در پیدای بید رد کردند چو خورشید زرین

قبای سپهر زیبر کند و برسید و مشکین عبای نهادند سر راه دزدان

شب بصحرای ظلمت و لیلة بای دزد مصحف را بر قافت

طلب کردند و مرد مصحف را سراغ کنند تا لعب الصاف

بیست که در خانه خلوت بکر روزه تا و تا بیدار [illegible] روزی دیگر

چو روز از خانه بر آمد بخاطرش رسید که در خانه همسایه [illegible]

و در آمدن در راه لعب انگشتی از صاف بود بمحلی که هر خانه که رسید

از همسایگی همسایه هیچ خانه بیرون نیامد صفا کرد تمامی معموره

شهر سر بسر محاط شهر همسایه بیرون آمد هیچ خانه از همسایگی

بیرون نیافت [illegible] ری کوهری در جلی سرزده که از صاف

دل دوشش بدست مرید چو همسایه خانه بیرون رهمسایگی شهر

بیرون ندید روز دویم بخاطر دزد مصحف رسید و درد دیا

مرد مصحف انجامید که بیوت مکان شهر و خاتون مردمان بر

هر از حیطه‌ها یکی بیرون نمی‌رود و دزدیدن متاع خانه‌ها یکجا

از انصاف نبود هرچند پادشاه از این حیطه خارج نبود اما حسن

بیت المال در دست و هر کسی را همه جهت وجه در آن مثال نصیبه

در دست کسی که از انصاف در خویش یافت زبیگانگی ستم را

خویش دید ملک گر چه از خویش بیگانه نیست ولیکن در دهر

خویش دید نسبتی که چمن زر و دستان گیره تو زرد است ولیکن چمن

تو زر و زر دشمنان ثمره سود است بدزدی در خانه پادشاه

بشکافت و مردی در خزانه زرگاه شکافت بمحرمی رسید که علی الصباح

خود نسیم در راز شما زبیرون بود و گنجی قدم کشید که چون اغنیات

خود جو هر دو گوهر از حصار احسرون نمود در آمد گنجی که چمن آسمان

در ربود گوهری جو نها نسیم زر درش دست بعهد و کعب

که از انصاف نبود نیی گرد جایی می بدره بشکافت مطلع [illegible] سوده

کم گشته [illegible] چون یاقوت خورشید کان [illegible] گوهری خاور

برآمد و جوهر جاوید از دوکان جوهری باد بر آمد جواهر حرانی

شد [illegible] و زد [illegible] و [illegible] های [illegible] خورند از آن کمی سیم

ونوید قدرت تو نزدیک است که کم اند حق پادشاهانی از انصاف

بنوید از درد منصف خاطر اعتراف کشید و اصلا بر از تر دود آورد

در وان بیرون کشید استغفار از آن یار زد معذرت گر دست رشت

مثال اعتراف و ملاحظه انصاف از شنیدن پادشاهی بجلالت عرض کرد

در دعای پادشاه در جهان انصاف و اکمل انصاف اگر کرد خطا خدمتگاری را

زد بهم نگاه کماندار راست بیکان عیان با بیرون گوهر از آن را

رو جلد تنگ گیری از زوال و در بیرون صفای ارکان دولت

ماهره و اعیان رعیت با همه خود را اقرار نمود که روز مره در منصف

در طبیعت روز مره مردم مملکت روا داشتند خطرناکی در دولت در پای

در پی که صدق و صفا راستی و حیا همه گوهر آنند هر یک چو گنج یکی

گنج در گنج آید بجای اگر یک صفت نبود از راستی همه وصف

در دست آید بجای اشرف آنچه فرموده اند راستان که گل شاخ گل نیست

برای هر آنچه ایک شاخ نیک از هر کسی داند آنکه داند صرا

مکتوب حکیم فتح الله برادر الله کا بر و سلاله الاعاظم فرزند اعرا

رسید از جنید شیخ کبیر رحمه الله تعالی و صوله وسیله ارشاد سلوک

از درون شمس الشریعه متعاد مشتاقانه و سلام در درون شان قبول

فرمایند بر ضمیر منیر ارباب سلوک و ضمیر منیر اصحاب صعلوک

پوشیده نماند که بر طالب صادق و محب وافی حضرت که بعد الحصول

دولت ایمان و توصیل رتبه ایقان واجب میگردد و عقاید نفس

و موائد طریقت است اما بر سالک راه طریقت و مالک جاده حقیقت

اهم مهمات است که بر سبیل اجمال بر عقاید صوفیه و موائد طایفه علیه

مطلع گردد چه یکی از اصول این فن در وصول این نقطه رسیدن

با سرار صوفیه و اطوار علیه است اگرچه کتب بحث علمی بانی وطی کسی را

که دولت بود رهنمون نشد بر سر راه توحید باید دانست

سه از عقاید ایمان که فرموده اند عارفان خدای چه بعضی از

کاملان این راه عبری از و اصلان این درگاه معقولست

عقیده که از مطالعه کتاب صوفیه متعدد میشود و بعضی که از ملاحظه

ابواب طایفه علیه سابقین حاصل کرده اند از مکاشفه اصحاب

مجاهده روزگار رحمه تسبیر از معاینه ارباب مجاهده

اینست که اعتراضات بعضی از طایفه مذکوره بعد از آنکه خود عیان بوده و سیر
و کشف عیان را به مجاهدات و ریاضت شاقه کرده بود قال شرف من لم یعمل
بسبب المجاهدة لم یحصل له حب الشیء هیچ و ریاضات مردم را در کار کند شده
و مجاهدات موسم کار رفته معلوم بخلاف ریاضت و مجاهدات حق
موسوم از حضرت امام احمد غزالی منقولست من لم یکن له نصیب
من هذا العلم اخاف علیه من سوء الخاتمة و ادنی نصیبه منه التصدیق
والتسلیم لاهل التحقیق قطعه اگر چه الله کسی که از نامه نه دست اگر چه
نیابد از معانی نصیبی بیش ز علم صدر محفل که نیابد بر که در فانی
پس طالب راه سلوک و محبت جاه صعلوک را بحث ملاحظه کردن
حضرات خمس و مطالعه نمودن تنزلات سته که ایشان آنست
چه جمیع مراتب راه صوفیه و همه مناصب درگاه علیه در وی
مندرج و همه مقامات سلوک سالک و مراحل جمله درجات
سلوک و مسالک حصول در وی مندرج قطعه گویی دریای
کان جوهر شش برنهاده اند همه در هیچ گنج آن همه گنجها
در گنج دان در سینه ده پادشاه گنج سنج معنی گنج از هفت

ظهور دل بر آرزو تماشای سیمای ... تسبیح با حق تعالی از مرات ظهوریه

و مشاهده صدور مظاهر بیرون از حد و بیان است و در تقریر شرح و تبیان

صور ظهور ذات بحسب مراتب عرفیه مرور کلمات بطریق مشاهده عرفیه

در حضرت اینکه ولا یحیطون بشیء من علمه الا

بما شاء نظر تکرار جلوت غیب الهویه بر ظاهر در جلوه پرده اسرار

بهر جا جلوه دیگر نماید که تا بد در حساب آن جلوت یار نگاه بر سبیل کلیه

و طریق اصلیه مراتب ظهور وی تعین شده و منحصر اند در پنج مرتبه

اول غیب هویت و ذات صرف من حیث هی هی و لذا دلت حرف

من حیث هی بلا ملاحظه نسب و اعتبارات و اکثر صفه نعت بحر و لذا عنها بان

وجود مطلق و ذات بحت و عین حرف واحدیت دانسته گوشید

از نیستی حقیقت مرتبه وی از آن عالیتر است که متعلق علم و کشف و الهام

و شهود تواند بود و درجه وی از آن والاتر است که مستعد

به شرف وصل کاملان مطلع شود نه بدست مشاهده اهل وصال

او توان گرفت و نه بدیده معاینه بر تو جمال او توان گردید و

لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار از آن بیرون است الی آخر

ابنی رنگست که ازو ذکر بود آن نشید بشاهدان عرصه خال

جمالش اند باکان مشید و اسامی این مرتبه حضرت شیخ عبدالرزاق

کاشی در اصطلاح کثیر چو و بسیار گفته اند مرتبه احدیه ذاتیه و احدیه

مطلق و احدیه صرف و لاتعین و عالم لاهوت و ازل و غیب مکنون

و عنقاء و مشکوة غیبی و ذات بحت و ذات صرف و ذات بلا اعتبار

و ذات مطلق و ذات احدیه و ذات بلا نعت و ذات بحته و ذات

ساذج هو هو وجود بحت و وجود مطلق و عدم العدم والبطون

بطون و بطون مکنون و خفاء خفاء و قدم قدم و ازل بما به و آخر الله

بدایه و غیب هویه و غیب الغیوب و غیب المصون و غیبة المکنون

پس اطلاق این الفاظ بر حقیقت مذکوره کنند درین مرتبه بشرط

لا شیء گویند و لیس احدیه ذات در جمیع تعینات الهیه اصطلا

که در بعضی تعینی و ثانی خواهد بود سارست چون سریان واحد

در مراتب اعداد و قیوم همه از حیثیت واحدیت داعیه مرتبه

ازان بلند تر است که متعلق علم و کشف تواند بود ذلک در نبی

حیر تحقیق و تفتیش معلوم و مدرک نیست ای العلم ان شئت اما

تعین کل متعین قطعه پر [illegible] ست ای حریم لیف راه ها [illegible]
نمای گوهر دریای هویه [illegible] شگفتند بالماس [illegible]
چو بشنام سر دیده که هر چه سپیر دمد نشتر زه نهای [illegible] دروا
مرتب تعینات ظهور است و منازل تنزلات صدور علما
و عرفا که نهران دوران و قدر آن معلوم و مکشوف میگردد پس
اول تعینی که قابلی آن غیب هویه و والی آن حقایق حقیه بود یعنی
است حرف محض مشتمل بر جمیع قابلیت و اعتبارات این دو احتمال
و قابلیات یعنی دو استعمال که طرف بوده و منوط است بر قابلی
ظهور و بطون اوست و جامع صدور کون او بر دو قابلیت
او را استادی بیکن ها قطعه گوهر دریای وحدت را چو در یتیم صدف
دار دمکان هم درج جای مجو خورشید سپهر نور را برج شرف
بود [illegible] منزوی ها و باین اعتبار یعنی مساوی الظهور والبطون
تعین اول و وحده برزخ کبری عقل اول و حقیقت محمدی و برزخ
العبارخ و مرتبه اول تنزلات و غیب مطلق و عالم جبروت و عالم
صفات و قلم اعلی و لوح محفوظ و ام الکتاب مخلوق اول مبدا

اول حقیقة الحقایق و احدیة الجمع و تجلی اول و روح اعظم ابو الارواح و ابو البشر

آدم حقیقی ظل اولی عالم مطلق نفس و اول العالم و حقیقة و قابلیت اولی و رابطه اول

عالم امکان ظهور را اول موجود و موجود اجمالی کنز الکنوز و عالم نور اسم

اعظم درة البیضاء گویند یعنی اطلاق اسماء مذکوره در استغراق الذی

مسطور بر حقیقت که علم وجود است درین مرتبه بلا شرط ماشی

و علم وحدت مذکور که برزخ است در میان احدیت و واحدیت و علم

تعین اول و واسطه است در مرتبه الوهیت و اسماء و شرط علم حودات

باعتبار سقوط احدیت باعتبار ثبوت واحدیت و تعین ثانی و علم ثانی

و تجلی ثانی و فلک الحیوة حضرت ابویه حضرت الجمع و منشاء

الکثرت و احدیة الکثرة و احدیة الجمع و معدن الکثرة و

قابلیة الظهور و مرتبه ثانیه از غیب و برزخ ثانی و منتهی المعرفت

و منزل السرای و منبع الحیوة و منشا للسوای حضرت ...

منتهی العابدین حضرت الالوهیة ... کون الجامع ... الی

الدایم ظهور الثانیة ظل الثانی ظل الممد و عالم ملکوت عالم

باطن و عالم معانی عالم ارحام مجمع الارواح مرتبه ... طرح ...

مبین الصفات [illegible] الارواح معدن الارواح [illegible] علی [illegible] باطنی

الملک میگویند [illegible] اطلاق [illegible] و اطلاق مشکوة در [illegible]

این نامهای متعدده بر حقیقت مذکوره در این مرتبه بشرط شی یعنی

ظهور احدیه بشرط لا شی گفته اند در وحده که لا بشرط است و احد

بشرط شی یعنی که از دو سر کشیده گفته در گفته اعتبارات مرتبه

واحدیه و قابلیات در حضرت احدیه حقیقت [illegible] کاملا اشتراکات

حضرتین و محلی صفتین میگویند که [illegible] حضرت وجوب و منشا حضرت

امکان [illegible] اسمای کلی الهی از حضرت وجوب مرا اند

و ربوبیت کلی کونی از حضرت امکان سرا اند از مرتبه

واحدیه که تنزیل فرماید بعالم ارواح تجلی فرماید اعتبارات اسما

و صفات واحدیه در [illegible] صور لطائف [illegible] الصادق در

حاصل بود و از عالم ارواح چون تنزیل فرماید در این مرتبه ثالثه

[illegible] ابدیه که اعتبارات مرتبه ارواحیه و اسمای صفات

رتبه ثالثه در این مرتبه بصورت [illegible] مرتبه ظهور [illegible] نموده اند که حرف

والسلام [illegible] در [illegible] در وی حاصل بود از عالم مثال

چون شیخ فرماید منتهی بعالم اجسام کردد که صانع جمیع مراتب این بیان
است و حق تعالی بجمیع اسما و صفات خویش در مراتب
تا رکیبه ظهور فرموده ... ازینجا کشته از کثرت بوحدت خویش چون
برآمد سوی صحرای وجودش بیک پیچ خویش را بر زمین او درو گوهر
ریخت از دریای جودش و صدف ام گوهر اعیان حرکت جوهر
محمل بهم در هم بود چون شهر واحدیت آمده گوهر تفصیل را از هم
گشود روا ازینجانب ارواح کرد از لطافت در کثافت
هر چه بود در مثال آمد صورت ترکیب گیرد هر آنچه مثال از هم جدا بود
در اداه اجسام چون آمد فرد صورت ثانی شد آمد در شهود
در بدرت راه سلوک و سید اول که طالبان خود در او یاران
همراه را با ملاحظه حضرت خمسه مطالعه [illegible] نقل دست
فرموده ایم که سبق تحصیل این طلبه دو ورق اولش [illegible] است
و این [illegible] خاصه و [illegible] خاص [illegible] که [illegible] در [illegible] هر بند
میسر [illegible] درس دیگر میکویم در ره توحید کسی که تحت
دست بر آورده و نهاده [illegible] تا نکند [illegible] این [illegible]

راه نیابد بکرم خدای [illegible] برادر را اعراض [illegible]

مشتاقانه قبول کرد ما بعد آن عزیز [illegible] شروع نمودن مقامات صوفیه

و ملاحظه فرمودن مکالمات طایفه این فرقه را از اهم مهمات است

چه اکابر متقدمین و اعاظم متاخرین فرموده اند که صوفی را بعد از

ادای امور مفروضه و اجرای کارهای فرضه مشغول به یک جزء

از کتب سلوک خواندن لازم است کما قال جنید علیه الرحمه

حکایات مشایخ جنود من جنود الله و مقامات این راسخ شیدهم مشهود

الله و دلیل از تنزیل برای قرائت مشایخ و مشاهدی ارشاد

آورده حضرت جهت روشن منافق در راسخ است کلا نقص

علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک یعنی قصص انبیاء خاصه

تخصیص صحبه بالیه [illegible] از احوال ایشان و مآل ایشان

[illegible] آگاه مسلم [illegible] نبات کبر و خاب [illegible] همت

[illegible] سخن کرد باید [illegible] مردان کار که تا همه مردم آمدگی

[illegible] که از لغت دگوی همت در آید دل مرد را

ادنی [illegible] کرد و بکار رسیدن مقامات مشایخ بر آمدن است.

از خود طلبی و داعی باید خود طلبد از خواص حالات را و شیخ از بر

جبلی احوال در اول حالات حتی بر مقامات صوفیه و مقدمات علیه مطلع

شود از خود بر سر دو قطع مقامات درویش لعنه دلها که در دو

نماید همه روی حال و آینه بر بنگری روی خود کسی نماید بر ارود

هر سوی حال ای عزیز از اکابر زمانه و ما مشایخ یگانه بسیار دیدیم

و مثل هم انجامید که اکثر طالبان راه خدای و شیخ زمان کنان

کاه رضای را از اطلاع مقامات مشایخ [illegible] مقصود درین را

داعیه کمال گرفته و استماع مقالات رو از شیخ سوی معبود دور

را بر هیچ رضای شناخته که عین القضات همدانی را ابتدا حال

بر رضا بعد امام احمد غزالی دست داده اکثر فتوحات در و

نگاه میکردی و بیشتر حالات بروی راه آوردی چنانکه از رساله مطالعه

آن [illegible] راه برده عروس از توبت معانی علما نماید کسی اگر

دل در نظر اگر دنیا دارد بر جسر را و نماید بهر دنیا گردد

دیگر حضرت خواجه ما میفرمودند که دوازده جلد کتاب منطق الطیر

از تصنیفات شیخ الاحرار فرید عطار بود که بر دست خود فرموده

شده اند تا عروس معنی از حجله عبارت او جلوه گر شد و عروس

عبارت را تا [illegible] که در پرده کتمان رو در حجله [illegible] گیسوی جاذبه

بنماید [illegible] تا بحضرت [illegible] جلوه او [illegible] بس طالب صادق اگر لذت

روی اخلاص کتب مشایخ منظور دارد گردد تا لک [illegible] از حب و

جوی اختصاص ابواب رد اشیخ منصور بکار [illegible] راه های خواهد

برد و در جستجوی خویش خواهد بسر دارد حضرت شیخ فرید

الدین [illegible] تصنیف فرموده که مردان در [illegible] حقایق در سطور

درنیجا هم اشارتیست که رو نگرداند از جای دارد و عبارتیست

سرار در این درویش عوارف بحضرت امام العارفین و [illegible]

امام الکاملین عبدالله الیافعی گذرانده امروز [illegible] ده سال شد که

[illegible] های مصنوعی دیگر یافتم و بهر حال [illegible] تصانیف

الاکابر [illegible] اما بر درد بار رنجه نشر خود بحری [illegible]

معارف [illegible] اند [illegible] در عوارف متخصص بصنفات حضرت

قطب الموحدین و مؤلفات حضرت لسان الکاملین شیخ الاسلام

والمسلمین حضرت شیخ محی الدین [illegible] قدس الله

[illegible]

سر الغر که گاهی خفتا قابلان و خدمت وجود نعمت عالمیان کعبه شهود

بعضی از فقهای ظاهر و علمای باهر نسبت بمصنفات وی سخنها سنجی دارند

بنا بر مصطلحی است و اکثر ان شنیدن منکر و در رسوخ پای دیار وی بر ا

بزرگان داشته اند نحوه لعجم عظیما و مدخوا الکلامه مدخا گر عادو وصوم

لعلوم المقامات والحروف والاسماء بما لطول کثرة من الکرامات استعار لطف

دارد و آثار شریف لو عرایب اسرار در مصنفات خود درج کرده

و عجایب اثار در دریا لیلات خونین جرم ری در دریای سوفان

آنها که در هر در اوراست در دریای کار نمیر کار دین نقطه دایره

بدورش بود و در احرای کار در افق ان را نوار باطن

فروغ فراهم رسید رشن دو مضای کار نمیکرد اقلام لوح محفوظ

ریخت در ریخه از خامه امضای کار رسیر درایت للکاین

امور تمام دیدم تا دیدها دانای کار از ازل تا ابد هر چه بود و نبود

رسیر دیده اثار در پای کار شرح ان عیان گردد حاتم نژاد که هرگز

نکرده کس از رای کار دیر ابا حضرت شیخ العراق شهاب الدین

سهروردی اتفاق و اجتماع افتاد در صالحیه دمشق

۳۰

هر یک در یکدیگر نظری کرده اند و احوال یکدیگر در تصنیفات آورده مثل آنکه جناب [illegible]

میان ایشان مکالماتی واقع شده با آنکه دو صاحب راز در یک طریقه الدین [illegible]

سخن بسیار گویند و کلام را از آن بسر ولیت ای صاحب معانی که دریابند

کلامی خاص و عامی چنین از یکدیگر فرا یافته اند از حضرت شیخ الشیوخ حاجی استغفار

رحمات وی لعنه [illegible] الحقایق قطب دو خورشید را اسم سپهر دمشق [illegible] لایه

بینش [illegible] قران چو از یکدیگر در منازل عالی شدند بسیار رسیده اند از منازل

[illegible] یکی [illegible] شناسان کار مقامات هر یک زر و عیان

یکی [illegible] حقایق کبر دیگر سر [illegible] نهان از حضرت شیخ رضی

الله عنه استفسار کرده اند از حالات کعبه رجل مملو من فرقه الی القدم من

سنته رسول الله صلی الله علیه واله وسلم هر چند که از مقوله ان هر دو در

[illegible] و مقوله ان دو [illegible] معرفه مدارج یکدیگر و تمییز معارج

[illegible] ظاهر میکردند اما که از رای سخن از هم مشغولی باز داند [illegible] الرجه

[illegible] خورشید و مه دل [illegible] از سخن طبع [illegible] رای [illegible]

[illegible] و بیان کرد که این [illegible] حصر اند و آن [illegible] اما [illegible]

طعن [illegible] در [illegible] حقایق [illegible] حاسدان [illegible]

بسیار دانا بود ذی بالتقلید و التعصب با علوم معروف و اطلاع بر مصطلحات
ذی دعوی لطایف معانی و حقایق که در مکتوبات خود درج کرده و رموز و لطایف
که در تصنیفات خود درج نموده بر اسرار آن عارف بخدان لآلی غرر بحسب
لیکن موافق آن جوهری جواهر بخدان بر انگیخته که غواص فکر
پیرا روز بحر در آمیخته در آن حین که این درویش با کابر بخارا
مشرف شدن حضرت شیخ محمد الهام امر فرمودند بنوشتن مناقب فصوص الحکم
که در بخارا مولانا [illegible] معاصر [illegible] و علماء
متبحر و فضلاء معتبر مجمعی ساختند که کتاب فصوص الحکم را بسوزند و بر یک ایشان
فتوا نوشتند و در صدد این بودند که فاضلی بجمیع فنون آراسته و عالی
بهمه شئون پیراسته در بخارا از اطراف ولایت و التفات ایشان
رسید یا حین مولانا از تشریف آوردن آن عزیز اطلاع یافتند همه
از این مطلب گردیدند و رسیدند رقم فرمودند اتفاق چنان شد
که از این فاضل هم استقصای این مسئله باید کرد و در استفتای [illegible] ورد
تا که فتوی بر وی بردند گفت منتج تمام باید دید و در مبعث
ایشان باید کرد کتاب فصوص را آوردند از بحر این مسئله [illegible] معوله

نمودند بلکه مبداء کتاب و اصول ابواب اهتمام و امعان از [illegible] نموده

اند اکابر بار آمده و بسیاری در خصوص [illegible] کردند فرمودند که از صورت

عبارت آن عزیز در خصوص [illegible] گفتم بآن عزیز که خصوص بود [illegible] و نکته

که در صورت تفاوت آن وجهی درستی بنده و بر متقدم باید [illegible] که اینجا

از خصوص امر در بند [illegible] از آن یاقوت و لعل معدن کان که از خورشید

فکر جوهر اند و حق در وی گوهر که از دریای معانی بر آورده نظم گوهر

لباس معنی [illegible] بهای [illegible] بر وجه نمی آید

که در جوهر او هم او در دستش جوهر سوخت پس آن اسرار که معادن

هر دری زبانی بر آید و آن در منظر [illegible] که از [illegible] مکان اصفیا

سوی هر بین بر آید و فایده خواهد بود و مکاتبه این درویش مراسله

این [illegible] از خویش غنیمت شمرند اکثر اوقات نظر در او دوند و بعضی

جاها اگر استغنا را احتیاج افتد از برای حظ اصحاب سخن

لطف [illegible] جب و حوی گشت و به بعضی دیگر از آن که جای

در اصطلاح لغت و کوی دارند استعانت نمایند از ابواب العطایا

و باب العطایا [illegible] کاتب جسته و اجابت نوشته خواسته و اثبات

موجب سخن نوشته که هر طالب که مؤنه این در دل کس را بصدق و اخلاص

بخواند هر حاجت که از دینی و دنیاوی بخواهد بر آید چنانکه حضرت خواجه

نظام الدین گنجوی از مؤنه بعضی من المؤمنان تصور یافته که در مثنوی

مثنوی

در آن دایره این سخن رانده‌ام ؛ درونش ورق خونش را آورده‌ام

که هر کس که این نظم را می کند ؛ گرامی کسش را گرامی کند ؛ چنان بر کشد

بر قوبال او ؛ که سنگ ار حجری با خبر دار ز حال او ؛ آن طالب را که خواننده

کان ؛ مفرح رسد بر دلش آید گمان ؛ نو زر بس کند سینه چشمه را

گشایش دهد کار بسته را ؛ اگر با توانی تمنا کند ؛ بخواندن [illegible]

تمنا کند ؛ اگر نا امید است کرده برت ؛ بدین سان درو در هر آمده که توانا

همایون شود خاصه در بزم شاه ؛ هر آنچه از خدا خواستم [illegible] سپاس

خدا داد و بر داد کردم سپاس ؛ زنهار زنهار از بیگانه مشرب استغفار

احوال صوفیه و بی خویشانه مذهب استحضار منصف نگشته هرگز را

در کار مشرب سالکی لوث قدار ره توحید خدای جل جلاله

نباید کرد از بیگانه گرچه او خویش هم [illegible] بیگانه رای او [illegible]

اگر طالبان راه سلوک مختلف المشارب هم و فرزند و سالکان

میان ما بوب مختلف الطبایع باشیم و در حضور دید نشسته‌ایم یکدیگر

دارند مشغولی‌های یکدیگر را می‌نویسند اکنون چه اصحاب طلب مختلف

الطبایع اند و ارباب اذواق عشرت الصانع اکثر مقابله اشغال

بهم نشسته همگان اعمال هر هم ببینند شاید مقتضای طبایع آن نیستیم

صنایع خود کنند کاری مولع باشند اسراری مو مطابق است

اهمال دارند که هر یک را مناسب بارشاد کنند و اهل سند دید را نمایند

کمان رفتار و اعمال ایشان اندو تفاصیل سخن یکدیگر خاطرشان رسد

والله کشف اندر او مقبول چرا خواجه ناشان شاهان بهم

نشینند در بزم عشرت و نوای چو با یکدیگر وصف شاهان کنند

بهم چند یک کر اسند برای مکتوب هفتم زبدة الاصحاب خواجه عبده

الاصحاب شیخ سلیمان دعاء صفائی از درویش اشرف قبول

فرمایند هر چه نسخه رساله معنی احد در نسخه عالی مراد صمد کرده

انشاء کیفیت آن وجه املا کنند نوشته که احد عبارت از ذات

کثرت بحری نباشد و ثانی نبود یا این معنی که دیر الطبری و مانند

بود دای لا کثرت فیه غیر الاحد لا خارجا و لا ذهنا الا العدد و لا امکانا و اول بحر

جوهر فرد که در صورت جزو قسمت پذیر نبود کذلک البسیط فمقول انه

واحد یعنی انه لا جزء له بمعنی انه لا ثانی له ولا نظیر له لان فی الوجود جواهر

موجوده ولا بمعنی انه ثانی ولا نظیر له لانه کان ذوات المتغایره له من الاجسام

ولا عراض محدوده نافی هیچ لغات صفات انه واحد بمعنی انه لا ثانی له ولا

نظیر له او لیس فی الظاهر شیئا ان حتی یکون مثلها نظیر او مثالا له لا جزء

لانه یمکن ان یکون لها نظیر و مثل ولا سیما فی الذهن اذ یمکن ان یتصور

شموس معدوده لا بمعنی انها لا جزء لها لانها قابله للقسمه و منجزیه بحد

ذاتها لانها من قبل الاجسام ولا بمعنی انها لا ثانی لها ولا نظیر لها اذ مثلها کثیر

من الامور الموجوده قطعه زی خود شد [crossed out] جرح درعقبای

که دارد در جهان اسمای الهی اگر تعلیم میخواهی شنید یابی هر نامی بود

او نام از رای حق تعالی بزرگ حکیم واحد بمعنی اولاست زیرا که در حضرت

هیچ وجه تجزیه و انقسام نیست ملک متعدد و مشوبه صفت و موصوف

نیز نیست زیرا که اسماء و صفات الحضرت الله علیم و ذات الحضرت

سوم جهت آنکه اثبات زیادتی صفات بر ذات قابل نیستند

ملک بر عقبه ثانی قابل اند نیز حکمای حکمت بر زده همراه اوصاف

موصوف نبود چه دانی که در وصف و موصوف تو چه بحث است

فرات حق از ذرات علی معنی ان المعلومات او النسبة الی ذات الواحد

تکون علیها والمراد ان النسبة الی الذات تکون مزید المتعددات

او النسبة الی الذات تکون قدیم الکل فی البواقی ولیست هنا کل صفات

وجودیه زائده علی الذات هی مسماة باسماء مختلفة باعتبارات متعدد

فلا تعدد فیه ولا اشتباه لیس الا الذات الواحدة و بمعنی دوم نظر بمعنی

اول او بنز اد لیس له مثل ولا شبه نه بمعنی دوم نظر بمعنی ثانی وی زیرا که

ذات آن حضرت از موجودات متعدده متکثره موجود و مشهود دانند و نیز

علما او احد بمعنی دوم است نظر بمعنی اول و اولی و لا نظیر له و لا مثل له و نه بمعنی دوم

نظیر بمعنی ثانی او لان الاشیاء المغایره اسمی نه موجود و نه بمعنی اول

زیرا که تعدد دو واسطه میان ذات و صفات آن حضرت ثابت و واقع است

و میان نسبت با یکدیگر نیز تغایر داده اند علیها و امتیاز کل منها عن الآخر

بحضد صفات الواقعة فیها پوشیده نیست که آنچه در اینجا مذکور شده

[illegible] واحد نیست بل [illegible] بعض از آن معانی است و دون التعظیم [illegible] را

لیس بکمال [illegible] بل الکمال ان یکون واحدا من جمیع الوجوه [illegible]

ان [illegible] که وحدت وجودی بدرجه کمال باشد واحد احد حقیقی هست لذا انکه

حقیقه [illegible] مستقر دار عین باشد اصلا در وجود تعدد [illegible] حتی که عدم کثرة در وی

نیز متعین باشد قطعه وحدت آن باشد [illegible] کا [illegible] بر اعداد

حیث اعداد از عدم کثرة در وی [illegible] نمی آید که آن [illegible]

چه عدم باعتبار کثرة [illegible] صورة کثرة [illegible] طور ورای طور العقل

لا یدرک الا بالعنایات [illegible] والهدایة المرضیه قطعه طوری باید ورای

طوری عقول [illegible] ادراک ذات پاک [illegible] ادراک علم وحدت او

[illegible] باید [illegible] باید دانست واعتقاد نمودن که [illegible]

هست از موجودات الهی و کاینات متناهی مراتب کثرت

علماً وعیناً روحاً ومثلاً وجوداً وعدماً بقاء وفناً البته همه در تحت تصرفات

اند و هر چه ظاهر است [illegible] سعادت وشقاوت هم باقتضاء این

کمالات [illegible] فهو المدبر للموجودات بها والمتصرف [illegible] تحقیق

[illegible] واستعدادات [illegible] کمال [illegible] وحقیقة [illegible] هست از

کاینات علم وعین روح وجسم از [illegible] اقتضاء [illegible] بحکم تدبیر

[illegible] ذات پاک حق [illegible] نمود که [illegible] اعتبارات

احاطه ذات و صفات الهی است بر موجودات کونی و معنوی

که عالی و برتر از آنست که غوص فکر بشر به آن تواند رسید و هم از آن نفی

بشر جدا و ادراک وی تواند [illegible] زیرا که در احاطه او لازم آید استیاح بلکه

بل لیست شأن او همچو نسبت ابنیت بل نسبتها الیها نسبة لا شیء الی الغیر

المتناهی چه هر چه فرض کرده شود از موجودات روحانیه و جسمانیه محدود

متعین بود بخلاف او که نامحدود و نامتناهی است بعدم تناهی ما نسبت الیه

من للذات الصفات اللاالهیة بل اکثر [illegible] از عوالم و دیگر را لعرض کنند همه

در حیطه او مغلوب و مقهور باشند بل نسبت او هیچ نمایند و لا یکون

همه الا ملک للاحاطیة الروینة الاطلاقیة [illegible] نور خورشید تابد با نوار خویش

ریزرات [illegible] که در حسب تابش [illegible] اوجود نمایند بدانند هر آیینه [illegible]

در بیان علمای شریف گویند که احاطه حق تعالی [illegible] بر موجودات و تمامی

کاینات بعلم است که آن حضرت بعلم قدیم در ازل [illegible] همه موجودات

علوی و کائنات سفلی را از روحانیات و جسمانیات [illegible] و اشیا و صفات

[illegible] ظاهر و [illegible] امید اند بعد [illegible]

قدیم موجود و منتزه اند [illegible] که موجود گردد اند معلوم بوده

بو اینجا اشکالی واردر دینیلیر که مغایرت ذاتله ثابت که صفات نه عینی
و نه غیری عین باعتبار مفهوم غیر باعتبار لزوم دیر غیرتنك معنی اولدر
که ایکی شیدن بری دیگرندن منفک اوله دیو صفات ذاتدن انفکاکی ثابت
متغیر اولمشدر پس تغیر موصوف لازم ایدر پس موصوف حادث اولور چونکه
مسبوقاً بالعدم فلا یکون موجوداً من نفسه وبنفسه اذ فی حال العدم لا یمکن
التأثیر لا فی حق نفسه ولا فی غیره ولکنه مسمی به موجود من نفسه وبنفسه
لان وجوده من ذاته ومقتضی ذاته فلا یکون الصفات منفکة فیکون عیناً
به منحاز و ظاهر اکثر حافظه علمی یانی بردن احاطه ادلی مرآبه علم ذاتدن
منفک اولدی پس غیری دلنس بوددر خلاف مذهبهم ومعتقدهم ودیگر
تغیر لازم ایدر لان الانفکاک ها استلزم عدم الانفکاک منهما ادلان حرم التغیر
التغیر لانه انتقال حاله الی حاله فیلزم عدم خلوها عن الحوادث فیلزم
... وینافی الوجود فیلزم حدوثها وهو ذلك ینافی لکل امارات الربوبیة
قال الله تعالی وما کنا غائبین عن العسیر الرملی ای ماکنا غائبین بالعلم فعلم اولدی
غیر منفک لانه اذا جاز ان یکون علمه غائب غیر غائب فالذات ادهی
الا ان الذات اثبت من الصفات ... ومذکور فقد اشیر بکا ... یمکن

الذات عن الصفات محو الصفات عن الذات فاولسلم عن انه عالم بالعلم

فلو سلم انه عنه غائب بالکلیة فانه عند انه تعالی اتم تمکن فی مکانه

الرفیع لا فی مکان الاجسام والاعراض والارواح والنفوس ومکانه تعالی

بان من المکنة التجلی وباحاطه حق تعالی تحت کنفه باشند تحت کنف عزتم

موجودات و کاینات چندانکه مت عالم و چندانکه ... محیط بود

نه آنکه احاطه تحت کنف و قیمی تو اند بود که عینه تمام باشد و اتحاد در

صحتام و این دقیق باشد که فارق و مابه الامتیاز مساوی بلی المحیط والمحاط باشد

تحت کنفه باوجود فارق و مابه الامتیاز و تعدد معنوی ثابت و واقع

بود و بعد از آن حجاب انیت و تعلق عنصریه در میان باشد پس عینیه و اتحاد

نبود پس احاطه تحت کنف نمای ظاهر است که در اینجا نیز فارق

و مابه الامتیاز ثابت و واقع است لان الحق سبحانه و تعالی مغایر

للحق المتجلی مغایر که سبحانه بغیره حیث عندهم مغلوب هالک من التعین

والحجاب فلا یکون ثمه من الاتحاد والالتئام والعینیه علی الوجه الاتمام

گهر و روی اطاف ... لوح سپهر محیط است چو رسید بر در ...

احاطه بنسبت ... بهر او ... نه از رعی کیفیت اند سیر ... ملک حق تعالی

احاطه دارد همچو احاطه دریا بحباب و سبب تحرک امواج گرداب و بالذات

مراد از سیر [illegible] جمیع اسماء و صفات و آثار با معلولات علوی و سفلی صوری

و معنوی بلا مجاوره و لا تغایره [illegible] موجود است که بمعنی عرش

و کرسی محیط است بجمیع اسماء و صفات [illegible] عرش [illegible] صفات [illegible] ذات هر

در احاطت [illegible] که [illegible] خورشید [illegible] ذره چون [illegible] آید

بعلم و دولت خویش حیثیت دریای محیط و قطره و بدین احاطه

علاوه [illegible] حسیه و علامت تفاوت ادراک سبعه لازم می آید چه این [illegible]

خواص اجسام کثیفه است چنانکه نور آفتاب بر پاک و پلید می تابد

لمعه ماه تاب بر خاک و پلیدی افتد هیچ بطبع و ملوث بودن راه نیابد

نور خورشید از طرف خویش گرچه یابد همی بر پاک و پلید

در حقیقت نور آفتاب پلید از پلید و کثیف نشت [illegible] نور را

از کسوف ظلمت نیست [illegible] کسوف از میان نور حجاب [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] کثافت امور نسبی است هر چه لطیف لطیف [illegible] کثیره

در حالت دیگری و چون آنچه نسبت [illegible] منظور [illegible] دیگر بخصوص [illegible]

[illegible]

هرچه از مکون برآید بکارست کلمه حق بصنع الله خبیر والخیر لی الوجود ذات تکامل متماید
حکمی است و هرچه میان کثرات تصادم برآید صعق فیه ما فیه الا البدل الی العوالب
والآلاء و لق العجیبة ... هدف ولم یدرک الغوایلی لوی مثنوی چون به بی رنگی رسی
رنگ‌ها را موسی و فرعون هم در جنگ‌اند چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی موسی
و فرعون دارند آشتی ای عجب این رنگ از بی‌رنگ خاست رنگ با بی‌رنگ
چون در جنگ خاست چون که گل از خار است و خار از گل چرا هر دو در جنگ‌اند
از برای حکمت همچو جنگ خرفروشان صنعت جنگ بنود صلح و جنگ
بر زبر است یا نه است و نه این چنین است ... پیچ باید جست این دیر آلایشت
اگر کسی گوید چون احاطه معنوی باشد بین المحیط والمحاط باید که این موجودات
غیر عالم الحضرت باشند و در اصل بیان و صوال حقیقتا باید دانست که وحدت آحاد
از جانب حق است نه بحسب ذات و صفات تغیر و تغیریه و تغایر از جانب موجودات
زیرا که شان عبارت از حرف بعیان اگرچه در حقیقت علی ذات الله آثار التی کرام
شانات و احکام و آثار آن معتبر میگردد بر اینکه تغیریه بوجودی الدین
عیره به صفت بعضیان باشد و مغفرت که عیریه مانع اتحاد و مه قطعی الکلام واحد
و الله به دانیم است و بالتعلق با وجود عیریه آثار تکایلی و عیه صورت نمود ...

بی دیگر درای وحدت که او سرّ اتحاد شمس بود در آنجا همه کار کند

هیچ از غیر نیست چگونه هم وحدت اند که این تعینات ممکنه و ممکنات

متعینه نظر بردارند و هستی ایشان هم از ذات مرتفع گردد و عدم صرف بماند

ولاشی محض و اگر تعینات را اعتبار کنند غیر به مرتبه روی نماید که موجب

احتجاب و سبب انقلاب می‌گردد قطعه در بین دریای بی‌پایان سکینه را

سر موی امید آشنا نیست تو دُرّ دریاچه اگر غوطه زنی تا بلطف

این دریا جدا نیست تو او را چه طلب و هر که تو او را

او را او تر اکم نیست حق تعالی همه مسلمانان را با سرار ذات و انوار

صفات موجود دلت بهره‌مند گرداناد بحرمت النبی و آله الامجاد

برادر در عوارض شیخ را جا و صلاة الله تعالی الی وصول و عا

درویشان و صفا و کشف از درویش اشرف مطالعه نمایند که

بار نموده بود که در شب متبرکه از شب های چهره مبارک رمضان

حضرت را در واقعه دیده ام که تشریف بخانه من آورده اند و از مسجد

تمام برخاسته پا بوس کرده جهت تشرف ملازمت مشرف شدم

دیگر از مواعظ بهره‌مند فرمودند که مرا کاهی دیگر از مشایخ دیار بنگاله

که گلشن بدیع صفا مطرف تو بر دست سید اشرف محمد جهانگیر اسیر دیده ام محرم
استماع این بشارت جانفزای و انشاء مطلع اشارت پناه نمای [illegible]
گویا در پوست نمی گنجم دولت گوش گر اینگونه سخنم قطعه مهمان عالم
لاریب وی از حریم حرمت دلارای غیب از سر لطف و عنایت داده اند
مژده وصل برای سگ ورید در احسن الوقت و اتم الحال رسید و نسخه
بشرف مطالعه مشرف گردید باید دانست که هر کس السعادت ازلی مساعدت
لم یزلی همراه گشته است و هر کسی که بشارت نشان تعلیم ولایت در دوران
دیدم هم [illegible] دلالت میکنند چه اکثر طریق راه هر معروف فرموده اند در
بیعت پیر در سلک درویشان راه الهی منسوبان داده ام داد که از جانب غیب
مرشد با سنن اشارتی نماید و رشته ارادت بسر آن بارگاه [illegible]
نتوان اما [illegible] که حضرت [illegible] مرید را دست [illegible] قطعه [illegible] را که دارا [illegible]
عنایت کند از طریق رضا نماید یکی را نیز آن [illegible] که بر دارد از در راه [illegible]
دیگر گویند آنست که در جان سر در آورده خواهد مرید هم [illegible] گاه طالب رود
سوی یار دوست که مقصود [illegible] از هر دو سرای بمطلوب هم نماید که رو بسوی
طالب خود [illegible] آورد [illegible] این [illegible] گویند قال الشیخ رضی الله عنه فی [illegible]

اعلم ان المنازل اذا کانت مع علین وحسا وهی منازل بین اثنین کل واحد طالب الآخر منزل
علیه مجموعان فی الطریق ثم موضعین بمعنی ان قطع المسافة یجری الاثنین فتسمی تلک المسافه
لطالب واحد لهذا انزول علی الآخر ... لا نزول علی الحقیقه من العبد صعود اذا کان حسا
نزول لا یکون لطالب ... السالک الصعود والنزول بالحق واین نوع مسافه که گاه در میان مرید و مراد
می افتد گاه در طالب و مطلوب دست دهد چنانچه ابتدا گاه در سلوک که سالک صادق
طالب واقف از مرتبه موجود ... سلوک بنا کند و بنوعی که منزل و جمیع آن
منزل را بر علی نایب خویش کرده بود اکنون بر عکس میرود و در سلوک علی نایب
خود چند منزل قطع کرده محبوب از آن جانب وقتی که آن التقا در وسط واقع
شد بهر طرف که نزدیک طرف باشد صاحب آن طرف در محبوبیه مقدم خواهد
بود و در محیط موضع اگر چنانچه بجانب حق سبحانه اقرب باشد لذا قرب را لذت
جانب حق سبحانه و تعالی ... می خوانند حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند نور مرقده
که شبی در بدایت این کار در خواب دیدم که حکیم اتا که از کبار مشایخ ترک است
مرا بدرویشی سفارش میکند چون بیدار شدم صورت آن درویش مرا
در خاطر بود و مرا جده بود صالحه والده پدر من آن خواب را باوی گفتم
فرمودند که ای فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من دایم

طالب این زر و چون تشنه می‌بودم یک روز در بازار بخارا با وی ملاقات شد
شناختم پرسیدم نام او خلیل بود در الوف مجالسه و مکالمه با نام مسرور شدند
چون بمنزل رسیدم شب قاصدی آمد که یکی درویش خلیل نزد امی
طلبید ایام هرات بود بار و میوه بر بهر هیچم چون وی را دیدم خواستم
که ان جواب با وی بگویم بزبان ترکی گفت آنچه در ضمیر آن شکی ام
عبالیت حاجت بیان نیست حالت این دیگر نیست مثل خاطر الصحبت او
بیشتر در صحبت وی در احوال شگرف در سیرهای عرب و امور عجیب
منت‌های سخن از او بعد از مدتی او در آبادیهای ممالک ما وراء النهر مسلم شد
و مرا ملازمت خدمت وی بایست باید کرد در راه آن ملازمت
سر جسر یا برگ زر مشاهدات برای افتاد با من شفقت بسیار میکرد
گاهی بلطف و گاهی بعنف و مراد آب دیهی آموختن و ارادت
فوایدها بسیار می‌رسید و در مقام سیر و سلوک بسیار مرا کار آمد مدت شش ماه
در خدمت او بودم و در ملازمت ادب با لطف و در خلال محرم
الصحبت در مدرسه کن مملکت بهاء منسوبات مرا رخصت کرده در وی
از ولایت بخارا اسماعیل درشتم اورده آمد که سید نجم الدین قلندر

که حق تعالی ایشان را باعطاء کبرا مشرف کرده بود گویند که چند سالی عمر [illegible]

در بیابانی حالتی چون ایشان بر اصفهان رسیدند و سر براه نهادند حالتی عجب

که خامه از شرح آن حالات عاجز آید والحق طرفه عجب که عبارت از آن ماجرا

چنین به سند رصورت رسیدند حضرت سید جعفر رومی را اصفهانیان عالم

غیب ملهمان مرشد لاریب در سرایشان نزول دارند چنانکه جنید

هر جا سعید و بحر سیار حجسته سیر بسته زنهار زنهار در باب حضرت سید

جعفر رومی بمجرد اطلاع الهام غیبی و استماع پیام لاریبی روان شدند

منازل بسیار سپردند و مراحل بیشمار طی کردند چون بدار الملک [illegible]

آمدند عزیزی استقبال کرد که کجا میروید گفت از برای حافظ که آن

که چند می راه سر کردن آورده اند که عبارت سید نجم الدین [illegible]

طالب دولت راه دین که در سر نهد با براه جدا کنند طی سر مسکن

چندرا که را استوی خورشید چرخ هدای فرود آید از اوج والای

خورشید هم ذره یابد وصال رهنمایی چون مکانها [illegible] بیمار بود [illegible]

محتاج به اطلاع باید در زمان سر در راه دراز دو ماه از جای [illegible] برد

که بموجب مصلحت فرمان از دست نهد [illegible] این بر تعلق که بیشتر بود از عمر

گوهرت را که بها اشرع ملک دو عالم بود بها ؛ دارا [illegible] دین و سکندر خراج

بود کسی کار کرد قدم با حسنات حضرت ؛ ای برادر در سعی باش

که مصطفی علیه السلام میفرمود حاسبوا قبل ان تحاسبوا و علی رضی الله

عنه میگوید [illegible] قبل ان [illegible] دیگر قال رضی الله عنه من ظن بدون

الجهد یصل فهو متمن ومن ظن انه ببذل الجهد یصل فهو مستغن حسن بصری رحمه الله

میفرماید طلب الجنة بلا عمل ذنب من الذنوب بزرگی دیگر میفرماید الحقیقة

ترک ملاحظة العمل لا ترک العمل مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرماید از رنج

نکو [illegible] ترد [illegible] الکیس من دان نفسه و عمل لما بعد الموت

والاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله ای برادر بسیار سالها که زنده

داشته و علم بسیار از علوم تحصیل نموده و خواندن [illegible] و خوشتر [illegible]

[illegible] کرده و [illegible] [illegible] حدم

[illegible] که مقصود و باعث توجه بوده اگر مدعای تو از آن

مراتب [illegible] [illegible] بوده [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] بوده [illegible] خسر الدنیا والآخرة واگر اعراض [illegible]

[illegible] که از روی دل [illegible] بوده [illegible]

تا حاصل این سخن این بوده اید قطعه هرکه در راه این جنبش وجویت

از صیام و از قیام و بندکی گر مراد نفس منصب و بنا بود نیست در اعمال او

فرخنده کی در مراد او بود جور و قصور صد قصور و جور بیش از تنبد

مدعا و درویش نه سلسله علانیه و متمایز ار [illegible] فالامکالیة است

که ان بر لدر حمی رو دیباید و سلک سلسله ترتیب نموده اید هیچ

قابلیت و عینه بر ورزیده ساکه و طبیر جست او را جهد او از ملک

قطعه کسی را که همت بلند است برا ه قدم سلوک خدای جهان را

همت نشد در سلوک که باید برون لذره مشتهای مکتوب

فضل مبادر اعز الاصحاب شیخ فرید الدین شمیل الله آفات سلوک از

درویشان سلوک اشرف دعای مخلصانه وضع درویشانه قبول

فرماید ای برادر نزدیک ارباب بصیرت و اصحاب سریرت از اهم

مهمات و الزم مقامات طالب راه حق تعالی را دست ردنست بدامن شیخ

راه دین و دیانت وجک بر داشت بجای رساند شیخ بدرگاه اله رسید قطعه

کسی را که باید حریم اله که از دست ارشاد اولیای اشارات بیرون باید شناخت

که بکف تحقیقی در جهد ابتدای بعضی از آثار مشیخت و هر جای ابراز طور در

... صحبت ... قدس سره باید که طالب صادق را ... راه نمودن و سالک

دانستن ارشاد بجا نمودن در دین واجب است بسیار گردد باید که در دل بسیار

از طالبان حق و بیشتر از مریدان الحق به معرفت پیر و شناسایی

ارادت آورده اند که اگر نرسیده اند قطعاً باید چنان پیر را آسته

بنا رسیدن راه خدا که مر طالبان توانند نمود تا ره رسند بر ولایت های

در مرصاد العباد آورده اند قال الله تعالی قال له موسی هل اتبعک علی ان

تعلمن مما علمت رشدا و قال النبی علیه السلام الشیخ فی قومه کالنبی فی امته

باید دانست که در سلوک راه دین و وصول عالم العلی مرید را از شیخ

کامل راه بر راه شناس صاحب ولایت متصرف ناگزیر نباشد

از هر صحبت نسبت گو هی به و آنکه بکف تبان گاهی به مشایخ

نشان حق گاهی حضرت اند که اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری موسی

علیه السلام را با کمال مرتبه نبوت و درجه رسالت و از اولو العزمی

در بدایت حال ده سال در ملازمت خدمت شعیب می بایست کرد

تا استحقاق شرف مکالمه حق ظاهر شود بعد از آنکه بدولت و کلم الله

موسی تکلیما و سعادت و کتبنا له فی الالواح من کل شیء موعظة

و تفصیل بکمال نسبی رسیده بود و پیشوای و مقتدای دوازده سبط بنی
اسرائیل با فتنه و جملگی نوبت از تلقی حضرت تلقی کرده دیگر باره
در دبیرستان تعلّم علم اسرار معلم حضرت التماس اتحاد متابعت
می بایست کرد که هل اتبعک علی ان تعلمنی مما علمت رشدا او اگرچه معلم
مر او را ادلّتی نجیه و با اینکه لن تستطیع معی صبرا می گوید پس بر بدیهه
اعتبار در این واقعه بنگر تا بدانی که در ره هزاران جان
قربانست چه جای قربان زبان یاری جانست مفتون و مغرور مکور
این راه کسی است که نداند که بادیه بی پایانست کعبه وصال ذو الجلال
بسیر قدم سپرگاری بی دلیل و بدرقه قطع نتوان کردن هیهات
هیهات ما توعدون اگر چه در بدایت دعای معرفت شیخ صاحب
بوده ان تحملست که در زمین دلهای مرید رستگاری نظر عنایت
نعمت خواجه علیه السلام چندانکه توانست جهد نمود تا ان تخم
در زمین دل ابوطالب اندازد نتوانست تا گفتند انک لا تهدی من احببت
ولکن الله یهدی من یشاء رحم ها برایت اندا خلق و طبیعه صدا
بجهای ازرگسی گو اندیشه از خدا ای خداوند یار بر خوردار

و لیکن هر کجا آن تخم بپذیرند بر در هر و رسیس آن هیات و اطلاعات حق
الهی مهری با شیخ که نایب او بشد حاجت او بیند که وانک لتهدی
الی صراط مستقیم تا بدانکه اصحاب مرید مسالک شیخ واصل کامل از ره تشو
بسیار است اما در سر مختصر ده دم گفته آید انشاء الله تعالی
آنکه راه ظاهر سکته خورشی و لیل راه بهر رو شناس همتوان برد
تا آنکه روندگان راه هم دیگر راه معنی دارند و هم قدم خوی بر راه ظاهر
هم مسافت معنی آنجا که راه حقیقت هفت صد و هشت اند هزار نقطه
موت و عمر رسالت در سر آن راه قدم زده اند از قدم ایشان
بقدم طالب مردان رهش هفت دو بوده رفتند زان
در ره عشق هیچ بند نیست و مبتدی سالک در سر دروازه اول
بسط دل دو شه قدم با که ابتدای جمله ره از دروازه طلوعی و حیوانی
در آورد و بندها بگسلند از خود دم بنای و شناسای این راه مرید
با خواهر کائنات و سوای موجودات حق تعالی هستند ما کنت
تدری ما الکتاب و لا الایمان ولکن جعلناه نورا نهدی به من نشاء م
ن عبادنا با بی جلی بی پایان نمی برد که بی دلیل در این محسن
نتوان رفت چنانکه در راه صورت سراف و قطاع

الطریق بسیار اند که بی بدرقه نتوان رفت و دزد راه حقیقت زخارف و زینت

دنیاوی زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر

المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث وجه سوم

آفات راه و شبهات که آن بسیار است و عقبات کوهی بیشمار چنانکه

فلاسفه نیز بادیه نشین راه سرگردانند و در شبهات گرفتار ... راه زن

بسیار آمده در طریق پس رهرو را باید که با ایشان نگنجی عوام را تا نشد مشغول شود

در پی دهری طبیعی فلسفی ملحد مشبهی و معطلی است صاحب بدعت

و اباحت مشرک گمراهست وجه چهارم سالکان را از ابتلا و امتحان راه گوناگون

که از سر تا پای این گاه بوقلمون موقوفات سلوک و معذورات سلوک

از صد هر دلشت خطر پس باید در ره سیر و سلوک بار رسانیده روی را

بر قضای ... هر چه موقوفات و معذورات راه بوده تن بسیر سازد تا برای

وجه پنجم اصحاب سلوک و ارباب طلب را در راه سودای دوست

علل نهانی و امراض نادانی که از آنجا انحراف مزاج و انحراف نهاد

اصلاح بر نیاید طبیب حاذق باید که مزاج شناس بود و سبب

دانی شناسد که علاج شناس کند پس راه دوست باید صحبت طبیب ... درد

بی فاروقه که علاج درد کند آن حکیم طالب بیمار دل درد نور ...

یعنی معانی که از روحانی و برحق در جان عارف از جمالش چنان ظاهر کردد از ذوق

ادراک شیوه انسانیه در لباس اب و کل محجوب شود در پرتو نور سبحانی انا اعظم شانی

در سکر وصول خود اعراز ذوق علم انا الحق و لیس فی جبتی سوی الله

در عالم که حصول بردارد قطعه که پادشاه روح ولایت ستانان

زکوس های اعلیم ما در اند اکبر دار خدای ها بانگ کوس دولت منصور

بر زنند سبحانی و انا الحق بر هم زنند صداهای نفس شیخ کامل واقع شناس

باید و بر انصرف ولایت خود از بس بشد ازین قرن و بیان مقام مافوق

و از ماتحت او عیان سازد قطعه که هر که از جام می برد رد رشک

هندار سکی زند شمار ها سیری باید که کبر و دست و دیگر کنند

از درون سوی ما فوق ها وجه عثم سالک در راه کاه از غیبت نشان زن

های باشد و گلک در کاه از شهادت که غیب برای بینی در دو فانی تبع

مروی طالب خوانند که شود هر طریق برد حکمت خواسته بود

خود را از جمالی و جلالی خواهند و لسان از طایف بربان غیب در میان

حجابات ها دو مکر لطیف لسان طبیب از نهان خواهند

کنند و در سخالی باید زبان دان که در دبیرستان و علم ادم

از استماع کلمات گزارند بشکن درجهای درج جوهری شد به نور بهر سخن
که در دکان و علماء هوی لذتا علی الجمیع لعل و لواقیت نمودار دارد
آورده قطعه صاحب ولایتی که زبان دان بود بحق داند زبان
هر کس و از هر ولایتی‌ها حتی سالک از زبان ولایت سعی کند
داند زبان وصل کند هر روایتی چنانکه یوسف علیه السلام گفت
رب اتیتنی من الملک من تأویل الاحادیث و چشم‌ها هزار سال که بسیر
بوت قدم خویش کند آن یک قدم باشد که بی رهبری سر راه دیگرها
طی کند ملک و جا که به سکنبری بود دستگیر بار سجده می‌نهد
قطعه صد هزاران ساله راه مریدها گر بی خود در جستن‌ها در هوای
گر لمحه‌ای بچشم نور بینش‌ها مقدم‌ها زمین [illegible]‌ها در راهی که بعدم
خویش روند هم و رضا [illegible] و گاهی که هردم [illegible]
طی [illegible] قطعه دور راه [illegible] در بین بر راه [illegible] که طی [illegible]
[illegible] ها بی راه [illegible] در راه طی‌ها که در بعدم
قدم رفت‌ها [illegible] سالک [illegible] کند هر [illegible]
دل [illegible] قطعه [illegible] دیگر خویش‌ها [illegible]

از خود و از غیر خود داور بی‌نیاز گردد اگرچه دیگر نشده هم دیگر جدا است با
یکدیگر مبنی چون دیگر جدا است و هم در حضرت ملوک بعضی کار
پیشه خود کنند و بار هر چند قضا لکن خود می‌رسند و در بار
سلاطین به رعایت امانت آنجا که کسی به واسطه حاجتی در دربار
خود ایشان در نه باید و شخص بی‌واسطه شوکت مکالمت سلاطین برآید
این وصلت لطافتی دیگر دارد و این قربت کرامتی اختیار دارد
خطوه که مرصه مردم طالبان وصل ملوک هر روزه بر تقی واسطه اندر سرای
ملک بعضی دستوری یابند کسی که به رسید از آن واسطه بر پادشاه
آنکه بشر است این هم است هر چند از شما رهبری ندانید لکن
هیچ شرط که کریمه صاحب هدایت بباید نوشت قال الله
تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه من لدنا
علما و صاحب هدایت و واسطه نبوت و ولایت علیه السلام
معین باید که از سیر این طایفه قائمه علی الان الاخضر علیه السلام من خضر هم برآید
منفعت که خضر را علیه السلام اثبات مقام نبی و مرتبه که دیگر کرد موسی
علیه السلام را مرید و تعلم علم لدنی بود و فرستاد از استحقاق سنجوخته

این خبر میدهد که عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه [illegible]
علی بیع مرتبه حضرت اعلیه السلام اثبات میفرماید اول حق خاص عبدیه خاص
من عبادنا دویم فیض لیست آنچنان از انبیاء حضرت بی واسطه که آتیناه
رحمة قطعه هرکرا ایزد تعالی برگزیند از همه مردم برآن شهید آن بیع حبس
خاص کرد از لطف عام تا بود در خور در ارشاد ابرای اختصاص
بندگی داد نشان بحث در میان بندگان دین گرای تا بی استحقاق
بخشند از کرم تا دهد واسطه رحمت خدای و ملابسه شناخت
از شفقت ولای و بعد به رسید و جام بحر مینه کشند که رحمت من عندنا
ثالث از لطف و عنایت خاص کرد صدر بزم عبدیه از عبدهای
چهارم شرف تعلم علوم حضرت الهی و بطرف مکرم رسوم ناشنفتهای
مشرف و مطرف ساخت بی واسطه تعلیم معلم چنین رابطه کرم مکرم
جامع خشم تعلیم کرده از علوم گمشته نهان و واسطه از اختصاص
پنجم دولت یافت علم من لدنی بی واسطه که من لدنا علما عبارت
از آنست بحث [illegible] علوم من لدن از آداب علم عبادت
وارث بیع ارکان عمارت اقتدای بر بنایت و بر بین [illegible] ان اسبگاهی حرم

شیخ باید که از جمله خواص مخصوص بود و باید اختصاص منصوص و [illegible]

دیگر شیخ باید که موصوف بود باعتراف اخر معروف چنانکه در

لطایف برادر اخص الاحباب شیخ نظام الدین یمنی مذکور کرده

تا در حضور اصحاب ولایت و در رهنمایی بود و نظر هر چه او صاحب ولایت

نمی‌دیدند تا بود صاحب ولایت رهنمای لیکن چند را بیان کردم تو

تا بود اندک به بسیار از ما هیچ حکایت ولایت نهی شیخ الکرمانی هیچ

دیگر ایزد و راه کی می‌توانند هیچ زد هیچ شیخ هیچ دیگر بزرگوار از حکایات

صحبت و عرفان و علم راه دین بردبار از هر کسی دیگر دعای

هر که آمده الحمد شریعت هیچ اکنون میسر نشده هیچ برای آن شرف

ارزده هیچ [illegible] هیچ در شیخ که در درس هیچ یا حق تعالی جمیع

مسلمانان را بتوفیق سلوک راه دین مشرف کرداناد بالنبی و آله

الامجاد مکتوب دوم برادر اعز الاصحاب شیخ عبد الوهاب وفقه

الله تعالی لعبادته دعا و درود و صفا یکتا از محمود اشرف

مطالعه فرمایند [illegible] عبادت [illegible] اجزای و خوب برین

ریاضت [illegible] از آثار تهجد [illegible] محمود عبد [illegible]

وخواند معنی که در غایت تهجد نهاده اند در عبادت دنیا و دیگر می بودند

هر که در دنیا سحرخیز آمدست همچو خورشید آمده تا شد ... از سحرخیز

بود تا حید ترکی ... سازای روشن و آنیک ... سنة الابرار

التهجد وهو ان ینام فی جوف اللیل ویتوضا ویصلی موصوف قبل التهجد

ترک النوم وفضیلة التهجد الصلوة بعد النوم الا التهجد ترک النوم للصلوة

قال علیه السلام افضل الصلوة بعد المکتوبة قیام اللیل وهو حق النبی علیه

علیه السلام کان فرضا وقال الشافعی رحمة الله علیه افضل الصلوة تطوع

اللیل افضل من تطوع النهار لقوله تعالی ومن اللیل فتهجد به نافلة

لک وفعله فی البیت افضل من فعله فی المسجد والافضل ان یسلم فی کل رکعتین ویستحب

قیام ثلث اللیل او نصفه وافضل الاستحباب سدس اللیل فاما ان ینام ثلث

اللیل الاول ویقوم نصفه وینام سدسه الاخر او لا ینام نصف اللیل الاول

ولا یقوم ... وینام السدس فقیام وسط اللیل بین الاخر افضل ... قال

علیه السلام قم من اللیل ولو قدر حلب شاة ولا یصلی وعنده نوم یصد

یشغله عن الصلوة من البلادة حتی یحفظ ما یقول ولا یلتفت بالطالب

ولا ینبغی له ان یطلب طلوع الفجر وهو نائم الذی یکون یستبق له من اللیل

فقیام طویل بعد نوم فی ذلک علی انه اذا سقط قبل الفجر بساعة بعده

فقیام قلیل سیما فی اللیل یکون افضل من قیام طویل ثم النوم الی بعد

طلوع الفجر وفی الملک من ثلث [illegible] الملک من [illegible] ثم قیام

اللیل [illegible] حرم من قیام اللیل کسلا وفتورا فی العزیمة او لعادة به

فعلیه الا یعتاد [illegible] واعتبر لحالة فلیکتب علیه فقد طمع عنه طالب کثیر

من الخیر [illegible] تعالی الی داود النبی علیه السلام یا داود من نام

جمیع اللیل لا اصلح [illegible] در ترجمه احیاء آورده است قیام شب

بر خلق دشوار است مگر کسی که موافق باشد در شرطها ظاهر و باطن

که قیام را آسان کند اما شرطها چهار است اول آنکه طعام بسیار

نخورد که سبب بسیار خوردن آب باشد که خواب بر وی غلبه کند

قیام دشوار آید یکی از مشایخ روزگار در روز [illegible] ناهار بر سر خوان

دلگشای و با آنها نشستند گفتی که ای مریدان راه سلوک و یاران

جاه سلوک بسیار نخورید که موجب بسیار آب خوردن گمان خواهند

سبب زیادتی خواب [illegible] در دلش [illegible] در آن سلطان بر سر

ندی [illegible] بلند صدای زدی که ای طالبان راه خدای

و سالکان راه رضای او را زنهار زنهار بحرز دن سبکی پیدا کرد خود را

و در ادب نوشیدن خشک شمار بد که موجب زیادتی خواب

نکردد قطع مثل سوء هضم را باید که کردن سبک خود را

بخت تا سبک از بادنوشکی گران تا این سالک را

نادرست بحقیقت کم معده از گرانی طعام اصلی بزرگ شمرده اند

دوم آنکه در روزانه کارهای بکند که بدن سبکی ز روی یا نماید و بکار

باری که گرانی پدید از دوست کشیده و لذت هر گاه جوارح از امور

سستی

گران بار سنگی پذیرد و اعضا او باستعمال آثار شوان در ارزد

گر نیرد باعث خواب و موجب عذاب گردد سیوم تمول از دوست

بزند که بعوض تب خبری باهم اید و اسباب طلب امری از مکن باید

چهارم روزانه عصیان نورزد که موجب حرمان این دولت و سبب

دوام آن ضعف گردد [illegible] هر که اینها باید کرد بخت خواب باید کرد

مرحمتمان خواهم از برای دیدن خواب وصول چند جنس کرد بید

التزام روز از کار [illegible] خود را [illegible] کرده باید بود در شب

تمام دیگر از پیر [illegible] خالی باید کرد معده را از طعام

ثالث از فضوله باید ریاضت کرد؛ نوشته را قیام از احتشام چهارم

از عصیان روزانه عیان؛ عطف باید کرد سبب بند کام از آنکه

انفاس که مرآة دل؛ تیره گردانند ز بیرنگار ظلام؛ روی بیدار

بود همچو عروس؛ ز نور شستن از جا حصیر ابهام؛ هرکه که اسرار در

جهان در بر گرفت؛ خواب و خور بر هم زده از احتشام حضرت

نوری رضی الله عنه میگفت که پنج ماه از دولت قیام محروم شدم بسبب

جرعه که از من سر بر زده بود و آن دانست که مردی از اشجاع دیبان

گوید با زعقه بلند زد و شخص از اتباع اصوات سازند با صیحه

سوز بساد و وارد قطعه جان روز او از گویند با یکی زعقه مرد ساز اداعی

که بالا گذشت از دل تعب چرخ؛ یا آن شعله آه خورشید سای

من در دل خود تصور کردم که آه رو از حالت سوز بود و صیحه

او حالات اخر و از امتسرات باطن حکایت رضی نه اولی علامی

مثل از حقد سلطان و از بد علمای حد بدان و از حصول کارهای

دنیا چه آنکه همتش در تحصیل دنیا مستغرق باشد قیام شب و برا

بسیر نیاید و اگر در غار بالبینه چه همان گنج دنیا ملاحظه میگذرد

و دل سوختها و دیگر نگاه باز رسد دوم ترس غالب که ملازم دل

اسید چه اگر در احوال آخرت و درکات دوزخ اندیشه کند خواب

او بپرد چنانکه طاوس [illegible] دوزخ خواب عابدان ببرد

سیوم آنکه قصد قیام شب به شنیدن از آیات و اخبار [illegible] بسیار

کرد رجا و شوق او بثواب آن مستحکم شود و اشتیاق او را

برای طلب مزید و رغبت درجات جنان برانگیزد چهارم و آن شریف

ترین بواعث است دوستی خدا باشد و قوت ایمان برآنکه در

ایستادن حرفی نگوید مگر در مناجات برود و کار و آن مطلع است

برود آنچه در دل او میگذرد و او [illegible] کند و آن خطرات

خطابات است از حق تعالی با او و هر که دلبر را دوست دارد خلوت را

با او [illegible] دوست دارد و از مناجات لذت یابد و لذت مناجات

با دوست او را بر درازی قیام شب باعث باشد [illegible] هر کرا [illegible] قیام

شب مراد [illegible] بدین مقصود او وصل خدای در بیداری تا موسم

بیدار کند [illegible] بعد از شب بود [illegible] از ما [illegible] حق تعالی

همه مسلمانان را توفیق قیام و صیام روزی کرداناد [illegible] و آله

الامجاد مکتوب تازه هم بر در اعز الاوقات و اشرف الاحیان

شیخ نصیر الدین جعل الله تعالی من احباب المحسنین که بعد از دعا و درویشانه و سلام

نیازمندانه از درویش شرف قبول فرمایند عرض آنکه مقاصد آن سلسله

و شعری که دری مدت تمام فاصله سواد کرده به بیاض رسانیده و هماسا

در آورده به انعام خود آنرا ارسال فرستاده اند تحریر اوقات رسید

و تنگ شربت ساعات به حصول انجامید اصحاب از مطالعه لذت حظ کامل

یافتند و احباب از ملاحظه او حصه شامل دریافتند حضرات ارباب معنی

که صورت نگاشته بیهوده اند بار رها هم نه غیر چو در یابند در روزبانی

او یبوئون کلام الحضیر حبر و آنچه بستند ز معانی از خلوت و عزلت

و استحضار بیانی از جلوه و سلوک کرده بودند شیر بموضوع ای

مراد در میان معانی الفاظ مذکوره و جز بال نکته رانی مدعو نموده صلح

روزگار و رواسخ ادوار هر یکی علی الجمع التحصول ابیات فرموده

و جواهر بیان در سلک عیان آموده که خلوت عبارت از آنکه نشر نکرده

بمور شعبده و به بیچوله رفتن از گشتو ز سنگ کنده و صحبت عبارت از نشستن

با صاحب مشغله دنیاوی و دوام مراجعت است از ارباب معامله ملکوتی

که سالک را در بدایت احوال بدوی چاره نیست قطعه سالکان راه را
در ابتدا با چاره جان خلوت سرای لذت خلوت کسی که یافته
هر جا بدارد و در خلوت بر رای همه بیند بی شرط و حوش سیر الرابطه
در کار حق را ده قال الاشرف اصول التصوف اربعة اولها الخلوة
ثم الصمت ثم الجوع ثم السهر قال ذو النون رضی الله عنه لم ار شیئا ابعث
علی الاخلاص من الخلوة لانه اذا خلا لم یر غیر الله تعالی
وقال ابو بکر الوراق وجدت خیر الدنیا والآخرة فی العزلة والقلة
ووجدت شرها فی الکثرة والاختلاط قال سهل بن عبد الله التستری
من علامات الخبیر الامن بالله الاستیحاش من صحبة العامة والانس
بمجالسة الیه صحبه و سروره بذکره ذکر الله والتلذذ بالخلوة فی طاعة
الله تعالی وقد اوحی الله تعالی الی بعض انبیاء بنی اسرائیل ان
احببت ان تلقانی غدا فی حظیرة القدس فکن فی الدنیا
مهموما محزونا مستوحشا بمنزلة الطیر الوحدانی الذی یطیر
فی الارض القفار قال الشیخ الاکبر رضی الله عنه الخلوة محادثة السر مع
الحق بحیث لا یری غیره هذا حقیقة الخلوة ومعناها واما صورتها فهی ما یتوسل

لی سنة المعنی من التبتل الی الله والانقطاع عما الغیر یعنی برانند که خلوت

و عزلت از هم جدا اند اما خلوت از غیر باید که آن کشیدن بود خود را

[illegible] بی رسیدن لذتی حالت و عزلت از خویشتن و آن بردا[illegible] حلتی

بود در مشاهده او و ساختن باشد در معاینه او قطعه چو خلوت یافتی

از صحبت خلق در او در عزلت و از خویشتن برخیز چو جان بردا[illegible]

از صحبت عشق یار در داوری دارای او منتشر شرط یافتی این راه

صمت بود عن ابن عباس رضی الله عنه قال علیه السلام لا تکثر والکلام

بغیر ذکره تعالی فان الکلام بغیر ذکره تعالی قسوة للقلب وان البعد

الخلق من الله تعالی القلب القاسی ولما اهبط الله تعالی آدم علیه السلام

فاوحی الیه تعالی الله یا آدم اقلل من کلامک ترجع الی جواری قبل

عیسی علیه السلام و[illegible] قیل له الجنة فقال لا تنطقوا ابدا قال علیه

السلام العبادة عشرة اجزاء تسعة منها فی الصمت وجزء فی الفرار

من الناس بسینه را که حق تعالی بدولت صمت رساند در صحبت

سکوت نشانند ظاهر است که بی فکر و تفکر ابد بود و چه جای

فکر ملک در صدد برداشتن ماسوا باید و برانداختن مادر راه مطلق

خواهد بود که آن مشاهده انوار و معاینه عذار نامتناهی بجد قطعه

کسی کو را دهد توفیق ایزد ٭ زند دم بیرون باشد تا نعمه

هر گز او خاموش نبود ٭ بباید گشت گوشه نشینی که ... طبیعت

جمع که اتفاق سالکان راه الهی و سالکان درگاه نامتناهی است

که سالک از بدایت تا نهایت سیر خورد طالب از اول تا آخر

دیگر روح شکم از اطعمه و اشربه تا خالی نباشد جوالیست کاو

پر دارد درون از اغذیه و کثرت تا تهی نباشد حجابیست علی الاتیار

قطعه تا تو جاشی ز پر از خورد و نهی پای بخشد و مراد ای رجائی نبود در اس

تهی لذتی ٭ هر که رسش از خرابا بحسب و صدای بسیران مایه وصول

دیگر خواران را اراده حصول فایده که در بر سنگی بایستد در ریاضت

دیگر نه و فایده که در لشکی خورده اند و در مجاهدها اخوته نیابد عروس

ولایت درون ٭ بیرون نیابد کسی از سرای ٭ ولیکن بحد آن

برون از درون ٭ بباید نمودن که خبر و پای چه درین که

ماده اعتدال نمودن و درین گاه چاره سؤال بسیرون ام است

اگر خواهد رشکم از غذا که نبره تهی باید درون امعای بر نوبره

بهیچ گفت نباید در مقصد دشمنست زد در اندک کسی را که باید درین راه
کم کند با قوت لشکری حضور تکبیر کرد سفر وقت عنصری کبوتر به پر برد
قطعه کسی را که باید درین راه رنج ، که کم سازد از بیش خوردن
غذای ، بباید غذا تا بیک شب گم ، که آنکه بیشی نیابد نوای ، نمودند
شرط رابع بیداریست که طالبان راه مطلوب و محبان درگاه محبوب
دایم در یاد وی باشند و کسی که یاد مقصود دارد خواب غفلت از وی
چگونه آید قطعه کسی کو طالب دلبر ربانی ، بباید گل کند فریاد بلبل
نشاید هرگز نمی در دل تغافل ، حضرت خواجه ما میفرمایند که طالب
صادق را باید که شش از صبح تنگ با شش خیز و نماز تهجد که
بهترین نوافل و خوبترین فاضله است بگذارد حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم را در بدایت حال فرض بود و جمیع ایشان که نماز تهجد
در اواخر حال بر ایشان بر فرض گشت کما قال الله تعالی
و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی
شب را بیدار دار محمد عربی گزاردن در نماز نافله که فریضه باشد
هر آیا نماز نافله بدکه بر لشکر در برده کار تو هر برآید در مقام محمود

گران تجلی دادنی و دنی باشد با رسیدن بدایره وجوب و امکان
بنقطه حقیقت رسیده که عبارت از قاب قوسین بود و ادنی
اشارت بوصول ثنوی و عبارت از حصول مصطفوی به بود رسیدن
رتبه خاصه نبیا علیه السلام است و لحقی از دریته دی کمال متابعت
در بی رسالت صلی الله علیه و سلم بطلوف مرتبت و مشارب صوفیه
در شرکت وصول با حضرت سبحانی دارند قطعه نقطه دایره روزگار
مرکز پرکار نبوت گرای هست بان نقطه کسی را وصول اگرچه
زند دور پرگار سای ها در شرع بعث مقام محمود و عبارت از درجه
شفاعت کردن مرتبت صلی الاولین والاخرین را الست مقام محمود
محمد علیه السلام را معبود و وعده فرمود لسبب سجود و در شب سجود
و در راست دیگر گفت یا ایها المزمل ای مرد گلیم بحب بیا و ای درد
سنحمیدیا گلیم در خود قم اللیل بر خیز در شب بعبادت رب قدیم
ری لطائف اداء عاشقانه و حجی ظرافت ندای بدی یا به که لبیک
بمن شنون خود عاشق کرده و جانب محبوب دامن نموده عاشقان
حریم عشق دانند و والهان حرم صدق راانند قطعه لطف بود که

در سحر ظهور رحمت بار بکمر ای کلیم تجلیها ز جواب لن ترانی

در آمد چو بخت بیدار زین سعادت گردی مرلف سیاه تجلیها شکوه

ع بلند شدن موزون مراسلت و در آمدن در محفلی که رتبه منتهیان

راه سلوک و درجه محبان درگاه ملوک و این درجه کسی را نصیب

گردد که سبیل متابعت اصحاب بلاغت لطایف مبالغه ارباب بدایت

بعدهم قضاء القضاء سپرده باشد در صحبت نگارخانه لقاء البقاء آورده

جلوه افسر برادری این دولت کامرانی ها هست والتوسل برادری

این شوکت بار بر سایانه قطعه یاد گستری برادری دست تمام

گیتی نامه سر برادرهای قدم بر نثار دیمحت و وصول کی تا کمر در زیر دو سر

آنچه در جوار دلبستگی بود و از در قلم زدن هر [illegible] صحیفه

عبارت آورد کان مغتنمه سعادت در آورده باج اسرار نامه سرمی باید

و خامه سر بندارد که بر ولارد لت اله تعالی حسن معامله بود معامله

در میان نیاکو اید قطعه بر نیاید نامه ها برابر از دوست خامه

شود هر نکته خامه نامه دارد حد تکلیف نکته باید بهمت سوخته

والسلام علی تابع الهدی مکتوب و ولدی رسم برادر اعزا للاصحاب

و واحد الاحباب مولانا صفی صفاه الله تعالی باوصاف الالهیه و اخلاق و عادات

مشتاقانه و صفا و محبت صادقانه ارزد و لیکن اکنون شرف قبول مرحمت شده باشد رهی ودود

که کسی را استعداد تحصیل علوم شریف تمنای سلوک راه الهی دامنگیر گردد

و چنین رتبت که مستحق آن است از توسل به علوم ظاهریه نبود ای عزیز درگاه

ناسپاسی ها پذیر بود چه مقصود از تجدید درس کمالات مدرسه

علوم عربیه و منقول از کبری عرش مقامات سریه معلوم گشته و مراد

از مطالعه صحایف معلومات و معاینه طوالع مفهومات وجود

والعلیم یعنی پس این مقدمات لانهایات وصول حضرت جل اسمه

دیده یار شناسای اوست ای که کسی در راه فضل شد اما

معنای روزگار بر زبان در سر سودای دوست سودا ز بی سودا

نباشد روزگار اگر کسی دریای معنی را نه ز آشنا که در چه بود گوهر بندست

نیاورده چه حاصل دیده ای مشتاقانه را ... نگردد تعبیه بوست

چه واصل ای برادر یکی در آینه سر بهم اتفاق الا فانی ... الانفس

رخساره احوال خویش را مطالعه کن تا روحی نماند کاری در حجله

معنیت عروس ما محکم ایمانکنم را مناظره فرما تا جلوه نماید

قطعه بیا از زنگ صیقل لطف جان / پی رخ وحدت توحید بر دل برآید

جمال معرفت گردد فرد کبیر و جملش تا سر و پای منور اصحاب

ولایت چه مصور از باب هدایت جنانان آمده که برگ تجرید و در تدبیر

حال در بسط حصول عروس تحلیه رو در ظلمات و تجرید و توحید

در مشهد او مال رابطه وصول شمول شمس نتیجه بر دو کار عادلم که این

شرط های نیاد ره های باد رنگ ولایت نشنید عاعلم رابط سر

های لعکند هر نور رنگ لعادر رای بزند قطعه قدم به هر سی که بتابی

با نهضتی نعل های این معانی جانب عالی جای لیث انجا ز تابش جنس

هستی را د برگ خود هر و ستی کن / که در بار زروش خواهد رفتن ز دست

این کالا بنطق طیر طاوسی ملک رزقت میگوید تو در فنی سر آن ادا

که و در فی بازی عنقا عروس سخن از غیب رایی و بعجله صورت به بلی تا

جلوه معانی به صورت نشکیند مبدا جمال او تو متکلم را بهر حال صورت

خدا بینی اگر خیم تو داری منکر از معنی و در اول وهله این برادر در قصه

رمعلی صحبت انبار لعضی از معارف استفاده کرد و در وجه

آنکه ارشف استفاضه نمود مند الان جذبه باطنی یابان عز بر الوجود اجد

زیاده شده و در الطاف پایان و حیز القرو و از رضه زیاده آمده است
مناسب است که چند روزی بهم صحبت محرمانه اگر واقع شود مطلوب
کلیه و مکالمات مخصوصانه فارغ بود معقود اصلی متوقفی و از رای دور
زمان که نوکر بر در دولت آفتاب صدای اگر روی نماید کلیم ضمنی موعد
تعریف از رهم کماهی محصص و رین ایام منیر که و صیام متبرکه جاریه
بجهت اولان الصفا نباید مراعد اگر بطرفی میسر کند زبان حد و دو شود
احکامات وارد دیر ادرار شیخ شمس الدین زاد و صحبت مخصوصانه
و وصلت مخلصانه و از آنجا بعد کی بعضی اسرار [illegible] اسرار
هر گفت به در میان نهند خالی از غایت نخواهد بود و حیث
و حالی با یکدیگر و گفت و گوی سر بسر روی نماید نشسته و در استقبال
الوان شکوک در صحیفه اطوار شکوک از هم بر آید چون
زی دو دنب که در باران محرم بهم با من زبح جانان حب د نو
در اسرار ولایت خوشتر است که با یکدیگر اند گفت و گوی در مقام
که اصحاب ولایت عمری گذرانیده اند اشتر است کلی و در مرام
که از آیت نهایت بهم بعد نکر سرانند و قدر است اصلی

اکر اصحاب عرفان را رغبتی بهم صحبت شدن و خوش نشستن بحاجی زمانه سنجیده کاه

خوش باشد که صاحب منزلت است و بدست ارشادی باید که کاه

کاهی در حجره متبرکه که در کلبه منوره حضرت شیخ در دریای توحید و جواهر

معادن توحید کنج شکر قدس سره روضه بهم صحبت محرمانه دارند

و در یکدیکر مکالمت دوستانه دارند که این جای بسیار فیض و مهبط

انوار عنایت الهی و منزل انوار رحمت نامتناهی است زنهار زنهار

این دولت از دست ندهد و دولت زیارت و طواف مرقد منوره حضرت

شیخ وارد و در تربت اقدس او زنهار کاه کاهی این دولت طواف

میسر شود اکاه و دولت اندکی مغفرت حضرت دارد که در وی

آثار فیوضات الهی و اطوار انوار دولت نامتناهی زیاده میشود و هم

مقدم حضرت کنج شکر قدس الله روحه در مسجد که پهلوی روضه

متبرکه این اقدس است بسیار نزول فرموده اند هر جا در [illegible] کسی پای

نهد اقدام کعبه ایمان کردد آن کعبه عماری طوف کرد طوفان کعبه

[illegible] کرد دارند و مقبره متبرکه حضرت شیخ صلاح شهروردی و شیخ

صلاح [illegible] و مقابر شهدا و دیگر همه که در جوار روضه اقدس اند باید زیارت

کردن که فیض خواهد رسید که مشغولست وقتی که حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر

را فیضی رسید و نمود لیطواف مزار میر که در مرقد منوره حضرت پیر ابو الفضل

میسر شد دیدم طواف آن شخص لعقیص مبدل می یافت و این درکش

را خود استعداد عمل نباشد هرچند که آفات شرقیه و ساعات لطیفه

بافادت اصحاب استعداد مساعد گردد و لیکن آب تجربه و حیات صیغه بار ادب

احباب استفاده میسر و دوام ذکر صبح و شام و وظیفه روز و شب

التزام دارند و آن اذکار شاید الهی و احکام مراقبه و ختم

که نموده شد مواظبت کلی نماید که معمول اکابر حضرت معقول

از آنها نتیجه ها می آید و فایده روی نماید بر دوام در ادای بعز

پیوسته و بیت چنانکه مشاهده خواهد افتاد قطعه هر که با بهار در زله

طلب راه باید رفت هر دم را التزام هر که بنهاد اساس اخلاص

بایستی ره ذکر خدای خاص و عام دوبیت مذکور خواهد یافت او

را التزام ذکر و ذکر تماشای مدام بیشتر از اذکار روز و شب بود

از همه اذکار ذکر صبح و شام از دو کام این راه باید سپرده در دو

نماز در دو کاف دو دو کام ان شاء الله تعالی بعد از مقابله معاملم

مکتوب سیزدهم

درمیان نهاده آید بالنبی وآله الامجاد.

برادر دینی و دلدار یقینی شیخ شمس الدین نور الله قلبه بانوار عرفانه

از درویش [illegible] بشرف سلام دردمند الله و پیام عدالته حصول حق باید

ای برادر محنت و تعب سالکان راه طریقت را و کلفت و تعب

ره نوردان وادی صفا مر الازم شناکاه باش که عروس مقصود

از حجله مراد جلوه ننماید وقتی آید که شموس وجود از اسجعه کلفت

ننماید تا مرده رنج کلیم سیر نشود باید که مردانه باشند و قدم در این

راه ننهند از محنت و خوی تا بحرمان [illegible] سرگردانی ننمایند و از

لعنت و گوی پای مردگان برکار رنگ عمر دانسته اند قطره راسند ای کار

بار ره روان تا بسر حد نهایت از هدایت هر که در راه خدا

تنها می سر نکرده اند از بین حور و جهان ان مع العسر یسرا

فرمان لست به از بن درد و راحت در حالت این وظیفه السلام که

مردان از درگاه سران حسن خورده می آیند و راسته آنست

که گدایان از منبران نیست بیهوده می ربایند قطره افتاده کردمش

که چون دون [illegible] سرور لشکر اندرست گویا بیابای زدم کرد آن ازل

حقا و حق دوست و دوستان اثر سر بر ند جور و جفا ان الله عفو ریب

الایام سبحان الله ابداهای که از جمیع بر این روزگاران آمده

با حسن الوجوه رخ چون شد نمود و نزدیک شکوه الانام فاینکه

این ابداهای که از زمان الم کشان دیو ساران در اعلام با آن

الوجوه بوی خواهد کشود قطعها پر از دعای هر وجودی که از آن گرد

از عدم مربوط شدهای نگاه رنج رنج صد گنج رسانند می باید

رنج از سر حسرتها بای خود که بار نموده بودند که بعضی موالی در دیگر

جهت بعضی مواجبها میکنند و برخی قصد مالی دیدند و ایشان

مکالمه می ارند باید دانست اگر چه ایشان تغافل ورزیدن و شنیدها

باشند ها الکاشتی الشریف واگر مکتوبی که شیخ عبد الملک

نوشته تن نیما شد امید که سکین معاملات عظیمه و شرایط مخاطبات

رسمیه اثر او ابدا است اگر انصاف دارند و اگر موصوف با عصاف

دارند حسری نگاه باید نگاه باید کرد در ره هوشیار ها نتوان

داشت از وی دشت و پای بیل از نا دکل دکلید اری و هم

بهم بار در از یکی زر یکی نهما که صبح و شام مدد دلبر معموله

این گونه داد مان بحلقه ایام بود باد جهت صحبت ازین خاندان

ملازمت کنند زنهار زنهار در رعایت هوش در دم و نفس

بکوشند چون از اوراد و ذکر جهر و اخفا بپردازند فارغ آیند در مراقبه

آیند جلوس مراقبه چنانکه نموده شد تا مقصود معنوی که هست موجود

نگردد و نیست مقصود نگردد چه در مراقبه چه در ذکر چندان

ملاحظه نماید که در تصور آن معنی و تاکید نفی لا نفی خود را کم بیند

تا استغراق را هم احساس نکنند و بشرف فناء الفنا که وجود تعالی السعادات

مشرف گردد هر طالبی که سالک راه خدا شود اول قدم بر

سیر ... شود سری که از صلابت شاهی مرا رد بین منصور طلعه

ذکر خدا شود در معرکه ضربت شمشیر لا اله اخلیم ماسوا ... کن

از الا شود از آفتاب ذکر شهود حال دوستان در ذات

ماسوای حق را فنا شود در بقای ماسوا فنا را ... در هر قدم

ار شهود خدای را شود داری اگر شعور ... ملاف

اگر نبوی بنا که فناء الفنا شود ... شرف ... توحید ...

گر بلند ... باید در بحر آشنا شود ای ... روز

از راه ذکر های بیرون نهد عبارت هو المقصود و در مشاهده هو الموجود از دست

منه و در میدان از لذت لا موجود الا الله و سبحان

او در آن لا معبود الا الله و لا مقصود الا الله به سبب همت چندان تازگی

کرده بود احسان دارد در میان میدان ره انجام که گرد از سپه

ز میدان برآید حضور روبه میدان ابراهیم زن که گرد از گوی

سلطان برآید صبر در کار از اثبات استغنای عابد باشد که بلا حجاب

او از دست ندهد و در زد دره های هو بنمود و خلوت های احدیه در دل

ما سوای و کاینات را الم هنده جمع در دیسم دلت علاجی کند

در خلوت خود در انجمن سازد بعد از محو نمود بنده عالم بکار آمد باشد عابد

قطره بدریای هستی چنان غوطه زند که گوهر پدید زود بریای

های ... دو دریای های و هویه بهم چنان بنشیند که نرخ

عابد بجای ما بعد از آن در مراقبه بنوعی که نمود کن در کار بندد

ز احوال برادران شیخ صفی از هر اطوار مطلع باشند گاه گاهی

بصحبت اعز الاصحاب شیخ حسام الدین و قاضی محمد شنبه و یاران

قصبه سدهور را با هم مستفید باشند چه صحبت دانشمند

با اخوان الصفا و یاران وفا فایض آمالی گفته اند و مانند اصلی نهفته

الشیطان مع الواحد معنی دارد و کونوا مع الصادقین امر است

قصور صاحب که بر خورده اند کسانی که مشغول صحبت نیک را

ترک کرده صحبت با صاحب دیگر همه حاصل عمر ایشان تباهی اللهم ارزقنا

صحبت العارفین محمد و آله الکاملین مکتوب چهاردهم برادر اعز

شیخ محمود وصله الله تعالی الی المقصود دعای درویش نیاز درویش

از شرف قبول بر باشد که بعد از تصحیح عقاید اصحاب سنت و جماعت

و ترجیح نمیده از ارباب دین و دیانت و عمل بنای الاسلام پنجگانه و

و حال یاران الانام دوستکانه و طایف معمول مشایخ و نوافل

موصوله رو که هیچ ذکر حضرت ایزد را سلوک تا نهایت کار دیگر

جهر میکنند اما ارباب هدایت را حصول دیگر ذاکران تا نهایت

وصول دیگر است قطعه هر کسی را در ره با کار آ راه مقصود و

حالی دیگر است در سر هر چشمه و راه وصول سالکان را

ره ز لالی دیگر است اول در سر راه ذکر نفی و اثبات میگویند

که اسمای مخلوق دارند و اثبات او در ذکر وعدم وجود ظلمت

وبود دقایق سواد و بیاض تحصیل و تمامکار این دگر معلوم به نسبت حرکت

ازیک حرف تا هیج مشهور است و تا هج حرکات او غیر مشهور اما

ادای یک حرف به سه طریق است یکی تسهیل دویم لینه سیوم شدید

این هر سه قسم باعتبار اختلاف مخرج بر دراست و اختلاف

محل حرکات صد و سی کان عدد داند پس جمله اقسام حرکت

سیصد و نود عدد در جمیع لغت و همین مقدار در حرفی اما دو گو

منقسم بر دو قسم است یکی حرف مجموعی ان دو هم نوعست دویم

حرف منفردی که هرکدام را مخرج جدای دارند قطعه

تا بگویم بر سر سندان دل * سکه لا اله نیم به معنهای کلی پر از مهر

الا الله در رم * سکه حرف ولایت نقش های * اول از سیم در کند

کوزه ها زحلی پس سوختی از شعلهای * چون که در سیم و زر

در کوزه * از ره تا یکی گردد های * تا سکه راست اید زر

گذار ها * قابل هر سکه اسم از های * گرچه زر هر اسم دارد سکه

لیک اسم جامع باید کنها * هر بر ان سکه جامع زدند

بر سر منابر زرنشان آفتاب را مدار دوری زمانی و آسمان را بر کرسی نشست

از نسیم لطف خدای را اسرار نکات ذات الهی و آثار انوار رحمانی

خوش است که از بدایت تا نهایت بر روی اوراق ظهور قلم زند

و اطوار ادوار انشای الوان سلطان فرمایی بدیت از عنصر

تا السلطنه بر سوی اطیان صدور علم کند عنبرشت عنان شرف

حیرت زمام تمدیست که در صحرای شگرف جولانی کند و

در دیدای منطوق چوگانی زند خط خواستم که اسرار و حقایق را

بهم بر دار که منظور دلدار همچو مدلی زمدادی سخنی اندام

بدارم زد جلدت روزگار چون نسیمی از اشمی و صدقی بر سر کشتن

در آرم نزد دوبار همچو مجنون در صحرای الم که بندر آنی هست

از لیل و نهار. شکست شرع مصطفی گیرد عنان تا رجولان باز

مدار دیگار اشرفان شهر که همچو دوستان پوست از

معدلات بی مدار مستان رزم معرفت چندان شراب

بیکبهم بحکومت نجات حالا مال خورده اند فرداد رزم محبت

چندان عتاب و تهور محکم کن تا لگام اتصال زد اینک از خویش
بیگانه بر آمدند ملک جان شنی و بیگانه را هم زدند مست بزم یکتایی
شیخ احمد جامی مگر از نی باکو جرعه خورده و مستانه بر آمد که
مستان جام عشق که لاف از لقا زنند جا بلها دبند و خیمه
بملک بقا زنند از بهر چه مار سو است کاروب لا زنند
شاهان صلای نعمت دنیا زنند ولی مردان دم از محبت
عشق خدا زنند خوش ساعتی که از دل عشق ربیعا عاشقان
سگ عشق در حرم کبریا بند اما که سوز عشق ندارند و شوق
دوست در روز حشر نعره واحسرتا زنند جامی ز رود
سانی کوثر چو در گذشتند جامه در زند و نعره قالوا بلی زنند
تا بابا احمد تو مدام چو سر مست حق شوی بکر و بیان قدس
بر آمر حبار مند باید دانست که هر کسرا داعیه سلوک
راه تحقیق و بعد عار حصول سلوک جادهٔ طریق بوده باشد الله جل
یکی از مرشدان راه رفته باد دامن ماه پیر بعضه بگیرد و اورا
سند اطراف هدایت و کعبه اکتشاف ولایت شمرده که او

در راه توحید خدای پای دار و از سر صدق و صفا بایستد او در
راه وحدت منتهی گیر یکسر و دامن پیر هدایت آمیخته حق تعالی ممکنات
بدون معرفت پیر راه برساند و نعمه کنا[illegible] الشوکت وصلت و شکر
کالاو درمانده بالنبی واله الامجاد مکتوب [illegible] برادر اعز
اشرف الخلق والعظام شیخ المشایخ شیخ الاسلام سلام و دعا
مشتاقانه از درون شریف مطالعه فرمایند ای عزیز طالب
صادق و سالک واثق را اول چیزی که التزام باید کرد و حافظه
رعایت مشایخ بود و عارها و آداب رواسخ بود روی اشتغال
غم باید و دوام الوضو باشد لقوله علیه السلام لا یواظب علی الوضوء
الا مومن قال الله تعالی فیه رجال یحبون ان یتطهروا والله یحب المطهرین
یعنی در مسجد رسول علیه السلام یا در مسجد قبا مردانند که دوست
میدارند که خود را پاک سازند از انجاست [illegible] باربا
ثوبت و بعضی میگویند که دوست میدارند مردان که خود را
که خود را الغسل کردن پاک کنند از جنابت و لیت جنب خواب
[illegible] خدا تعالی دوست میدارد آنکس را که پاک سازند
نجات از اینجا دانسته که در طهارت خود را پاک ساختن

بشود و دوستی خدای حاصل آید و ظهور سعادتهای به از آن نبود کدام
دولت دوستی خوشتر ازین باشد که تو را دوست خدای نام نهند هر که اندر
طهارت بدین منوال از سر رغبت پای دارد امید است از عنایت
او که بود دار در دوستان خدای قال علیه السلام اذا توضأ
العبد المؤمن وغسل وجهه خرج من وجهه کل خطیئة نظر الیها بعینه مع الماء
حتی یخرج نقیا من الذنوب و در وقت شستن هر عضوی کلمه شهادت
بگوید و مسواک را الا ضرورت ترک نکند که ثواب بسیار است
چون طهارت تمام شد بگوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین واجعلنی
من المتطهرین واجعلنی من عبادک الصالحین رسول علیه السلام
فرمود که هر که بعد از طهارت این دعا بخواند گناهها و شود از
هر وی در بهشت هشت بگشایند و دعاهای طهارت که در کتب
فقها آورده اند بخواند و آورده اند اگر که در وقت طهارت
جمعیت خاطر دست دهد آن مقدار که در وقت در کار حضور دل
چون لهو یافت طهارت کامل چنانچه فرموده اند باید بود اما طهارت

باطن را، که خود را از اوصاف ذمیمه و خصائل سیئه پاک کنند
بلکه هر عضوی خود را از فعل حسن و سیئه بفعل صحیح که مناسب وی بود
از آن بیست شوند اصل راه سلوک معمول اولیای روزگار
معمول مردودشان اصفیا و کاملان بسیار اند اما چهار صبر از آنها
انتخاب کرده اند قال الاشرف اصول التصوف اربعة
اولها الجوع ثم السهر ثم الخلوة ثم الصمت که مجموع حلی ریاضات طایفه
صوفیه و همه مجاهدات زمره علیه درون مندرج اند و لیس از فواید
اصول و حظی از مواعید حصول درون مندرج او رنگ چهار پایه
سلاطین کشور ولایت بر وی سلطنت رانند و تو رنگ کار پایه
که خواهی لشکر هدایت از وی رفعت دارند و سلاطین ولایت
را درین راه ها باید چهار پایه ساخت او رنگ ها ازین او رنگ
کرسی پایه پایه ای ولایت لامکان را کردن تاک، اهر چه هست
در ضمن این ریاضات و دیگر و در طی این تکلفات آخر نوشته شد
اند انشاء همه در سلسله های اکبر که سالکان میدان سلوک یافته
اند و اکنون از آن جاده جنگ او رنگ گردان جنگ سان ملوک رسیده

همه ازان اورنگ جهانبان آید و تخت و اورنگ گردون
سایه اموضه اللهی چه آثار اعطاف ولایت برآمد از درخت
بجهان هیچ است برای خیمه شاه ولایت طناب این خیمه این جار میخ
است تا سالکی که در سایه این درخت جان یافت ثمره ولایت
خورد و هر تاجری که از ما به این اقمشه درخت سودای یافت بهره
ولایت برد و قطع هر که در راه ولایت جاده کرد تا چاره کارزولت
چاره جان تا چاره پایان فرسنگ همت سیر کرد تا رسیدن بر سریر جایگاه
امثال این دوان که وظایف فرموده کن در عمل آورده باز درنیش
نهند و آن وظایف که فرموده شد در عمل سپرده را پیش کنند
و در کار هر چه سپرده ام و انکار آنچه نگفته ام از ذکری بد کرده
امثال تا بجد و از فکر شد بیرون امثال فرماید و آنوقت تا هر دو کش
اثار هر فکر هر چه در نظر آید التفات نکنند چه گنبد نورانی ساله
مکتبه صدوران درگاه زنا که از آفتاب که نورش مشهر علی
واماکو سپهر تاب کمال شی معربی پدید دقطه نور آفتاب
خلوت آخر از آنکه تابد از درون خلوتش از رای تا رخاور تا که

با حضور بود و در آن حالت سلطان عشق بتمامی آورده اند که اکابر
سپهر ولایت و ماه تابان آسمان هدایت حضرت شیخ شبلی رضی الله
عنه سالکی از سالکان راه وجود ره نوردی از رهنوردان آگاه نمود
خود را بخلوت نورانی در آوری و بوقت سپردن تمام خلوت نشین فرمود
بمقتضای امر پیر در شغل بذکر استغنای مشغول بود و شبی در حین کار نور دید
بر آمد و شبی در میان او کار ظهوری در آمد که اطراف آسمان
و زمین پوشیده از برقت و کثافت بر آن و عین بعینه دان نور
راه سلوک و عبور راه ملوک بزبان فصیح گفت که انی انا الله طالب
ده دل از این لرز و مالک اراده است و کل از آثار حوادث
به سجود کند و سجده الوهیت وحده احدیت بجا آورده قرار یافت
در آورد که حضرت شیخ شبلی از مسافت بعید و مقام صحبت مدد
بانگ بر زد که زنهار زنهار سجده مکن که آن نور روح
تست حمیرک شیء صاحب لطف بود و از درطه بیرون
بر آورد و از آنجا به انکاکی بر آورد و خود بر سر شغل آمد
گفتند ملک صالان ... اطفال الطریقه چنانکه کودکان الشر

گفتار نرود و صبیان باد بسیار ملک نکنند مویی چند بر سنبل نهند ها
و شیی پراگنده بدرم ... زیر بند تا بد پیر سنان رود و قطعه ای بر اند
در ره توحید او ¦ پیر رو در منزل رنگین یکتایی ¦ گر بر آید زنگی از
انوار راه ¦ دم مخور از رنگ و بوی ره گرای ¦ در ره دریای وحدت
صد سر است ¦ منما بدل کاترا جای کجای ¦ گو سر است هر سرا اندر سر آن
روی گردان همچو مردان خدا ¦ جا کجا خود نشد در ره زنّار ها تا نه بود بت
از زلفین نگار ¦ عقل چه بود تخت سلطان در هوای ¦ زنّار را گسست
او بر دل را بیان ¦ پای بر او رنگ او ار سر شد ¦ همچو اشرف صاحب او رنگ
سازی ¦ هر که مرد راه و رهبر یافت او ¦ رو نماید رهبر مرد بیراهی
و از پیران دیگر که ارادت نموده نوشته شد چون آیین فقیر بحضرت خواجه الحق
والدین نقشبند رسید یاران خود را بآیین سی اشغال ممنوع بودند
حال الله تعالی الذین آمنوا و تطمئن القلوب بذکر الله تطمئن القلوب حقیقت
الذکر زاید عقلت بود از دل حقیقت ذکر تحقیق میسر است
از حرف و صوت عربی و فارسی بیت الذکر در صحبت ایات جمعیت
بصدق دل و بیار تمام نشسته و عملی مقرر کنی بر ان تا که ذکر حق

سبحانه تعالی بمحض عنایت دل او را از التفات بغیر خود صیانت
فرموده بخود مشغول گردانیده اکابر در وقوف دل خود را
با حق سبحانه جمع باید و از غیر او خاطر مبدا باید بحضور دل این
جمعیت دلسته تمامی خود را مشغول نگاهداشت
این نسبت که در انتها چنان کند که دل او را بخود دهند باید
که تمام همت مشغول نسبت خود باشند و طریق این است
که دم را در زیر ناف حبس کرده لب را بلب چسباند و زبان را
بکام برد و چنانچه که دم در وی بسیار تنگ نشود و در این
علم التحلی آگاه باید بود که آگاهی در وقوف از دل دور شود
و اکثر در صحبت اهل التحلی آگاهی که از دیگر کرده شده حاصل شود
خلاصه ذکر حاصل شده شد مغز و روح ذکر است که دل آگاه
بحق سبحانه باشد که این آگاهی از ذکر لا اله الا الله دل را بخود آرام
و هیچ از غیر خود معروض و مستغنی گرداند اما اکثر اهل التحلی آگاهی دل را
میسر گردانید آرام بحثی حاصل شده و طریق است که ذکر
گفتن بدل باید و چه که حقیقت ذکر عبارت او ان معنی

و دانست که به هر طرف می‌رود و از همه جهت می‌آید و از ... العلی

دور او تا ابد همان رنگ ملون و فاخر و تا سبز کردن میسر است

قطعه طایر صحرای دل را بال و پر اکتسابی داد از تعلیم خود صد راه

تا که زد بال و پر از صحرای بر مقصد گردون صد لهب دل گرمی

از آسمان در دم بر زد و آمد بزیر محیان را نه برابر آید همای

اینچنین مرغ از شود در دام قید طایر صحرای دل آمد بجای آن حقیقت

را از همه اندیشهای کونی و بالهای ... می‌نی سر کردم و دم

خود مهمان که گفته شد منوجه گوشت پاره که بر صورت صنوبری است

گرداند که کلمه لا به طرف بالا کشد و کلمه اله را به طرف دست راست

مرکب کرده و کلمه الا الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه اثر

ولایت او بر تمام اعضای بدن و جزو کلیات او از سر تا به پای

تن برسد قطعه گرمی چو رسید ذکر لا اله تا نور دل ... و صدای

راز بای ها یکتا بد روح الله ... و زهد اثان حسرم دل

شعاع در طرف نفی همه محدثات را به نظر مطالعه فرماید و در

جانب اثبات وجود جمیع الکمالات الصفات مستوفی را ملاحظه نماید و در نفس

باشد و باید گفت منعطم طعام و کم از آنها ما نگاه باید داشت این لیت در همه

آفات و آفات در گفتن و کم خوردن و خفتن نشستن و مقام

در سه طعام عرف داشته اند متعمول باشد تا آنکه دیگر

تقلیل با نکام رسد که دل او از مجموع چیزها منقطع شود حقیقت

ذکر که مذکور شد در دل فرود آمده و صفت لازم دل شده او را

بخود آرام داده از غیر خود بتمامی کناره کرده و در خود منتشر

گرداند قطعه باید کرد جا ز آنا بود جان در بدن چو تو

در دست شوی از جو انستی ان باشی یاد نهانی که میگویند

همین بی سخنی‌ها چنین آن برادر از سلسله نقشبندیه هم لنگی

دارد در برخی از آن مرتب نموده اما آنچه که معمول این سلسله

چشتیه و موصول زهره ها هشته است دیگر چهار خودها طالب در زمینها

باید گفت چه در بدایه حال و چه در نهایت حال مستعد

را خود فرض العین شده اند زیرا چه فواید الکار چهارینه

و فواید آثار این نه گذاشت که شرح او در اوراق

نتیجه از روضه گلهای نبات و بیان پیر طاهر حدیقه در

با اقلام شکسته و خیال مرا صد بیان نوشت پس از زمزمه های معبد
تربیت لاله و گل را صحن بوستان‌ها ناله و فریاد بلبل خوش‌تقریر
است سرو بالای ریاض سخن را نغمهٔ بلبل‌نوی صلصل خوش‌آوا
باقی اذکار و افکار که در حضور حالات آمد باید نوشت و مثل
انوار و آثار که از در واقعات رسانیده شاید گفت چو ایام
نوشت این آیه تعالی مکتوب شاعر و ناظم برادر اعزاز شد
شیخ معروف او صله الله تعالی تعرفانه آنچه از تعبیر انوار
اطوار سبعه و هرچه تعبیر انوار نفخه اسقف ذکر کرده بود وضوح
پیوست این برادر عقبه اطوار سبعه مهلکه انوار رسیده خود
ذکر کرده بودند غایت این سر از خاطر طالبی از طالبان رسیده
خواسته اند آنچه وقت املا کند نوشته شود بود را لله
فلذلک باید از العاملیه که تحقیق نور حسی را گویند که چون
ببیند و داند و گوید و همه اشیای موجوده و احیای
محدوده را ادراک کند و ببیند هرچه که در عرصه ظهور آمد و هر طبقه
شده و روی برآمده از روی نور این دیده منزلت و انجلی نور

از حضرت باید مطلق ذات و بیرنگ جاوید وجود عالی صفات شود
وصف خاص حق لازمه وجود مطلق بداند که نور اراده از حق است
و نور والست که اسمانیست و لیس بی رو صفت اوست که الله
نور السموات و الارض آیت ثابت پدید میکند و نور والایت را
که صفت خاص اوست نتوان دید جز بنور ارادت که صفت
ذات وارثی است که مبعوث باید بود لیکن لا نعرفهم غیری و نور
در انفس و آفاق اسمای مختلفه دارد در آفاق در طباق
آسمانی متنوعه دارد روح و سر و دل و عقل و نفس و انفس عینیست
آفتاب و ماه ستاره و چراغ و شمع و مشعله از نور آفاق
پس هر گاه سالک بلند همت و طالب ارجمند همت روی از
غیب و شهادت آفاق بگرداند و در شش جهت از مبدأ
عجایب انفس سیر فرمایند قطب طالب صادق اگر در راه
جان را رو نهی از در هر دو سرای هیچ باید کار و بار ارادت
رو نیکو رقم هر دو این بنیان هرگاه که طالب صادق
ملک لا اله الا الله هر شده آن هر دل زدن کند و سالک دل آن

تنگ تعبیه انبانات انبه برشکافند ان آب و گل گوهر کاخ اقبال گوهری گرده

بپرده قالب بسر برید ... ذخیره بود در بهار الشبی وگر از مداوم سیرم

بعد ما تواتر گیاه لعز ورد و ما تعین شد ازتند چندان دید که خس و

خاشاک وجود هر یک سبز شد تا مشتعل تر گردد آن بردگی ملکه

نمودن مشتعل هر چند که آتش بعوت تر میشود و هیزم وجود از

ابد و دان نمونه خطوطی و به نمود از کدورت ها کوکات

[illegible] بلند و دی جنگ تر گردد دیوان حاجی و او از نوافی نموده

کسیر دود دود مضمحل شدن در بینی مشام سالک [illegible]

بوی روایح [illegible] خوش و شمه تقایح دلکش آمدن و امواج

حسنان لوجبال و امواج آب خوبان بلال نموده القا یکند

ملک از بیش رانید در نشاو لذتها نماید خطوه هرچه بیش سالکان اند

از ضیان ... در دیر دارد دل و جان از سرای جنت [illegible]

بوی کلید جهان تا باد بلند دل و جان از خدای اگر نمود

از حسنان وجود از ریان گیتی از حجاب سرا و عرتیب

اطوار کیفیة اند چه آثار افد زیست که خود در ابر حرز بخطوه برسر

بنمایند و این آن چیزیست که از ملکی متنوعه مر طالب بنمایند گاه باشد که بر هیئته

مرغوبه و صورت عجوبه جلوه‌گر شوند و فی ما بعد از گاه صدمه منفوره و هیئته

مجدوره و مهیبه در گردند مخصوص ارباب ریاضت را که بواسطه صفای باطن

خود را بصور ملکیه و ملکیه بدیعه بنمایند مثال آنکه بصورت خوب و هیئت

مرغوب چراغان در دست گرفته و نور مشعلهای گرد بر گرد شکفته

گاه باشد که در آیند رون حالت در آیند و بطون سالک جاذب

بر آیند از غایت لطف و نهایت اشراق مجمع مصدوع حکایات

غریبه و کلمات عجیبه گویند آدمی ساده و بی‌تمیز ملول را گمراه

کنند و در سلوک باز دارند سلوک عرصه دولت و امرای صحبه

شوکت را نمود از جنبه نموده و دیدار هر بر امور که تجلیات

گویان و مقدمات ما بیان نیوی خود کنند و در زر دادن سرایان

ذو نعمت در ایشان بخوبی خود بر آیند و گویند که مرد صوفیه

محققی و طالبیه کاملی بالاتر از این و چه نسبت و در الامر از این مرتبه

فی قطع نسبت از این دایره دور رنگ [illegible] مرفوع بر از بود را

رتبه عالی بود اما و لیک [illegible] دزد و [illegible] دور از [illegible] انکار الکل

سالک بود از انوار شرقی و طالب ارشاد بود از زاد بار فوتی و اهل بود و شو

دشنوبه و اهل بود و شیرازی چنانکه طوران از اختیار کنند و صاحب تصرف

بود و مصرف اموال و واجب التصرف بود و بدر ربات نوائی چنانکه منقول و

مشهور است که بسیاری از درویشان دهلی در صورت سگان

که در زمان بوده اند و زمان حال هم هستند جماعه را که این نمودار

شنطاتی مانع راه بانی و طایفه را که این آثار و حرمان ولوق جاه املاک

دیده بوده اند بعضی را از راه ظاهر و باطن مانده شدند و صورت و معنی اگاه شد

آمد و سنگسری از جانب بسر و جانب از جاده که ره پذیر قرار که او

نرسیدیم در آن ورطه ماندند بجمعیت ظاهری و صدارت اکابر

بنوشتند چنانکه شیخ اسمعیل و شیخ کمال خرامی در [illegible]

و شیخ جمال در بند و ستان و شیخ شهاب الدین مقتول در دشت

قبچاق و شهاب الدین مقتول در عراق بودند که این کتاب جهان

جنبان و اطاعات بزبان و سر در رشد شدند از زاده کمال

نقصان نباشد و در نگاه جمال حق بجاه حرمان کردند

زنهار تا دانی که او در نور خورشید است تا او در شب هرزه بار گماند

و بر زمین رخش زده بالف متصل باز ماند

دران حین که از ولایت عراق آمده با جمهور افاضل آن حدود و علما الاطلاق

سادات و ارباب علوم و مستحقان و الاشراف مرکز مشهد رضویه مرکز

افضلیت به انواع فیض عنی از روضه علیه بهره مند شده و خاقان

تیمور را رسیدنش باطنیه و الهیه بر و مسند اسلام لقب النقبا تحت الخطا

سید قاضی موجب ار ... ده روضه حایه رضویه ارکان اعتبار

باطنیه و امای کانه طاهر طاهر بر تشریف الباس خرقه و تعریف

منتخبه

باس خرقه ارزانی فرموده بهم دران ایام مبارکه در ایام

حضرت صاحب قران تیمور کورکان بجهت طواف روضه رضویه

و اشراف مرقد منوره علیه رضی الله تعالی عنه و عن جمیع ائمة المعصومین

آمده بودند بسیار اکابر روزگار و امانت پادکار در ملازمت صاحب

قران بودند از الجمله حضرت شیخ حسن عثمانی تعریف یکی از درویشان

صاحب تصرف بر صاحب قران کرد و مکرر از عجایب اخبار روزگار

و غرایب اسمای کرد ... میکرد و صورتهای غریبه و سیر

محبوبه مشتمل بود و مواعید صحیح بر عساکر اعدای بی دد خبد جوج

هر زمان گشایی و تعین شعر باید نوعی که صاحب قران ... بیت الله

هم درین گفتگوی و حسب و خوب بود تا که کوکبه حشر وانه و دبدبه ... بلند

حضرت صاحب قران نزول یافت و برای وصول ایشان فقیر

و اکثر اکابر لشکر منصوره و بیشتر امرای عسکر مظفر عمده ... ابحاب

بودند و آن درویش هم همراه بوده امداد خدمت شیخ حسن

از آن معرکه کسی در میان نیامدند و اتفاق صاحب قرانی هم

که امر در این ملک خیانت و علیق روانی از پیش حضرت ... که

اصحاب کوک و مطالع ... صعلوک بود ... منحنی

از اطراف ولایت لو رحمه ابر و شهر است ... حصین رسید

اینک ... و غیره ... ماندند که از آن داده به حضر

بگویم و ... که رای از آن ... بوم حسب ... العرض

رسانیدم که این ... مغلطه از مغالطه راه صوفیه و عمل ...

از همه ... طایفه غلبه است که بر حق ارسالکان سلوک ...

و داده به ماده اند و اکثر مردم ... کار را از ... زده

اند ... و دینار را از ... شده در جاه ... داده

چه سالکان راه را از هر قدم ، که راه زن شد ابلیس در ره کند چاه
غول راه مانند از ره مسیر شد ، هر کرا گوهر خرد باشد بر بینت می رود
در چاه گمراهی دو تا ه ، اگر چه این در دولت بسی نفع این سخنان
و الهام شد و با اطلاع ما بستان بر هم خورده و چند کلمه درشتی اکثر
در سنی اکثر هم در میان آورد اما از آنجائی که رد جانبه اکابر جنتیه
و جا زینه اما شنه حاضر بود مدد کرد در خاطر او القا کرد که دعوی بزرگی
نمود اقرار کرده که مجلس بود چنانچه حضرت میر میرزا باشد بر جانب
محمد نو به بر دست حضرت که داعیان و اشراف که در جنان مجلس
جمشید کبرای و داعیان اطراف که در میان محفل فریدون فرسای
بودند سر بحسب حسر دگر میان لشکر بردند مردی که امروز کوس
اقتدای و نوبت ملوک شیبانی میزند و از طرف نوبت بهاء
و لطف ارشاد دستگاهی میرا از کجای برد ملک از بالای در اورد
قطعه
و بر جای در محول از هم برا در بود ری مهر ولایت مهر خورشید
که هر جا نامه شد کوه فرسای در حضرت جمشید جوانان نمانند
جوان ... سر ... حق تعالی همه سالکان عالم را ... دان درگاه

نفسانی را از جمیع موانع زاد محفوظ حین محصور از استعانت مطاهر

شریف و استکمال برخوردار گردد و لعنت تان اگرچه باطن جهت نصیحه

بر خوض بود و از ترقی فراخ حال نمود و بایدش مگر آنکه واله جمیل اکرم

اکثر هوشیاری صاحب سلوکی از این مهلکه جان درستی و مغلطه

نموده اغراق بیرون آید و در اطوار دیگر ترقی نماید نه آنکه بود

قطعه راه رو در راه بود راه رو تا که ناگهان از راه برد دستی

دیو را که سر بر آرد رهبری از رهزنی‌ها منع آید بود از

لطف خدایی و تفاوت حالات از سبب طلب مریدان و تنوع

ترتبات این طالع علی بسیار بنا بر تفاوت استعدادات این الف در

کشور داخل داخل جسمان و شر بر دو شرع بسیر مریدان خواهد بود دوم

عیب نفس لت [illegible] این طور حادث شود همه سبک [illegible] مقامات

سند مال ارسلک سیر نور کس نفس در همه حال و همه [illegible]

سیر فرو دهند از احوال و صفات خود بیش و دیگر مردم از

احیا و امرات نشستن [illegible] باید بود بواسطه آنهمه که گاه در اعراض

اسند و [illegible] بوقف از اعراض در افتد چه خود را لقمه و مردم الصبر

بتصور کند این از غلبه سطوت ترکیه نفس باشد و تسخیر تعبیه

نفس ممنوع بوده که ولایت بر کوه الهی قلم نهاده اند چون صفات این طبقه

بکمال برسد و هوای این فرقه متعالی آید صفات قلب بر وی ظاهر

گردد و نفس صفت قلب گیرد و صفت باطن او وسیع و انوار گردد

طبقه سیوم غیب پاک قلب بود چون این طبقه صاف گردد و سلطان عشق را

اسیر از غرایب صور انسانی و آثار عجایب از تغییر حیوانی دست دهد

و حکم مبانی و ارض در سیم سمای عرفی از تجلیات صوری و معنوی

روی نماید گاه باشد که قلب لمعه شیطانی و طلب عجب ظلمانی قبول

کند از سلوک باز ماند چه دل طفل طریقت است و شیطان استاد

این حیل ضلالی پناه بجانب شیخ برد در این سلوک که عبارت از سلسله

ترتیب باشد یک نفس از شیخ جدا شدن جایز نیست در این جای

سالک نبی الخضر بن عبد المعز بلی موجب میگردد اگر مدد

شیخ دم بدم نباشد نتواند قدم در این کوی کرد [illegible]

[illegible] مرید ابو در [illegible] مدد از دست [illegible]

[illegible] نکه [illegible] ره روی بقدم در [illegible]

طبقه چهارم [illegible] سرّ است و سر صفات روح در اینجا

صفات روحانیه در باطن سالک ظاهر گردد و مراتب غیبیه بواسطه انوار

محمدیه مثبت [illegible] نوریه و تجلیات صفاتیه دیده آید و قلب بصفات روح

مشرف گردد و در این طبقه در سلوک [illegible] الیست زیرا که سیر نور روح است

و نور را رهبر باشد نه رهبر ولیکن گاه باشد انوار باطنیه بازرده اند

شدت ورود انوار باطنه حرارت باطنه را حکم کرده اند فلا جرم تخیّل

بطبع نماید باستماع ولادت تسبیح و مراتب [illegible] و عنایات حق تعالی

بانارها و انوار لوامع تجلی کرده اند چنانکه در حق موسی علیه السلام انی آنست

نارا چه موسی گفت که من آتش دیدم چون بدان نار رسیدم نار نور

تجلی بود قال الله تعالی فلما اتیها نودی من شاطئ الوادی الایمن

فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین و این

کلام شجره نمیتوانست بود بلکه کلام الله است ولیکن موسی این کلام

او مظاهر نور از سطح شجره شنید که چیزی برای او بود [illegible]

غیب روح است که صولة (?) [illegible] مجموع حق است چون جلاله در این طبقه

تجلیات [illegible] ستار [illegible] نور برهد و لعبور غیبت

و نور سیاه در باطنه مشهود شود و زبان درین طبقه انوار را شرف الصدر من اللطائف
اخفی را طرف باشد چون تمامی معاکیس و عیب خفی هر گاه باشد که سالک را
در سیاحت عجب و انانیه برسد اینه تو که سلطه انک روح جلوه گر است بر وی از تجلیات
کثیره سطوات کثیره روی نماید دعوی خدائی هم کند چون امداد شیخ
نباشد طبقه ششم عیب خفی باشد و عیب خفی خلاصه ارواح است
که ظاهر شود در سالک از تجلیات جلالیه که بقوت صدمه جلالیه از طغیان
بطون عیبیه اخراج کند عیبه خفیه را در اینجا بسیار مهلکه و لا یستحقار
مهلکه است هشیار باشد از روحانیه شیخ مدد را گیرند طبقه هفتم
عیب العیوب است که تجلی ذات قدیم ظهور حقیقت عظیم بر سالک
ظاهر کرد و سالک ذات حق را مشاهده کند کما حق المرحات تا ماهیة المستغرق
المعرفه فلا جرم انیچار و ا باشد که سالک بگوید عرفتک حق معرفتک
لحقی حرف و انک حق معرفتی اباک بعد رسم معرفتی اللتی وضعها
ح اول این طبقه را مقام روح الجمع گویند و بدین نرسد الا نبی و اخص
اولیا که محل تمکین بود و آخر شکل جمیع الجمع که نور در نور رسد ابن
هست عنقر ابر کرمان قدره مقاومه وجود نخواهد رفاک الله

لا اله الا الله هو حیوه قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا تجلی الله

لشیء خضع له اللهم اهدنا الطالبین الصادقین الی صراط مستقیم بالنبی

واله الیوم قطعه سالک آن باشد که در راه سلوک مسکند اطوار سبعه

طی نماید طی نمود اطوار سبعه را قدم هر هزار دور طریق انتهای

حیثیت تمکین صاحب تمکین بود جامع جمیع مقامات هدای اشرف

این ره نارفته زیبای نگر ره نبرده بر در صدف سرای

مکتوب بمعتقدیم برادر اعز ارشد شیخ رکن الدین دعای مخلصانه

وصفای درویشانه از درون اشرف مطالعه فرمایند ای برادر

کسی را که در این راه همت بلند او نباشد همت در چند امکان های

تهالک یکی از دو کار مسکند یا زره و از در هوای خورشید سمای

ارشاد بردار بسند بلند تا پهلوی آفتاب جای یابد و از آنجای

کار وی بمقصود رسد باید بهنگام های اوج ولایه انتهای وصعود

فاقه هدایه و سداد در ابر دولت دهند تا سایه در دست مشغول در مایه

رفعت مولوی هر سروی ابد آید و لکا رمقصود او بر دلارد

دوری کار سیح ابی نمی که ازو با وسایه جود های خلق هم بود

چنین هم بودگان سرگم کرده‌اند رسانند مقتضای قضا بود ای حق تعالی
از عنایت لایزالی و حمایت لم یزالی که در سالها آن برادر نشانده بود
که جناب اخوی بابو تاج الدین را بر سم حالت آن برادر آورده
و توحقی رفیق در صحبت شما مقدم ایشان را غنیمت شمرده از دست ندادند
اکثر منازل سلوک و مراحل ملوک در صحبت ایشان قطع کردید اکثر
اطوار سبعه و جمیع انوار لمعه را خلاصت بابو می رسید که بصحبت و قطع
کرده باشند و در مرتبه اعلی که از شرف رهائی ها نهالیه عن الآفات
والتلبیات مخان عزیمه عظمت کرده را بان علائی و سحات والای
مدار الولایه به تکمیل رسیدند چند مدد الصحبت بابو مشرف شد انواع
اخلاق و استقلال همه بکر رفت از آن برادر مشرف بودند و استفسار
حالات نقبه سلوک مسکن دیده رحلی رحمت حرفه سرکات
بابن ندو لیش سپردند که ابن امام فرزند شیخ رکن الدین مدینه
وطی کردن مراتب اطوار رشد بابین فقیر سپرده اند اکثر قطع
منازل بصحبت عیدی میسر شده از یاد کشت و اکثر حاضر شریف
اخوی ارشد اعانی که حضرت بابو فرستاده اند ما بند بکمیر بوده‌اند

اطوار سبعه که نهایت منتهای اهل طلب و غایت مقصد این زمره هست

نصیحت است فقیر و کمالات طی کنند بعضی دوست برگزیدگان حق

که با در رسید در طریق خدای نهایت مقامات را طی کنند بسر برند

بر تخت توحید جای [illegible] از بعد لعلم حضرت امام احمد غزالی منقولست

عزیزی در واقعه دید که امام سر در گریبان حسرت فرو برده نشسته اند

و غوطه در دریای حسرت زده پیش رسید که امام را ملتفت بسیاری بینم

گفت چرا ملتفت نباشم که از حضرت حق تعالی خطاب آمده که هیچ فکری

بر سر [illegible] می‌توانند کرد که غزالی بدرگاه ما سلوک تمام کرده هیچ تحفه‌ای

بدین درگاه نیاورد او زد که امام عالی بدین بارگاه سلوک تمام آورده

بر آمد و از این اشارت بر سلوک سلسله مرتعش بود که اکثر متقدمین

در این راه سیر کرده یعنی تا به خود می‌رسد و اما برخی قافله بر نیست

رود که [illegible] بالای [illegible] ده طبیعت [illegible] الطاف خود

می‌نوشند [illegible] مردان [illegible] که در راه سلوک وصول طی کنند منزل

از راه خدای [illegible] المنزل گر متبرک ماند ز راه [illegible] از ابتدا

[illegible] هر کجایی [illegible] راه و ساکنان درگاه [illegible]

در ارتقای مراتب از مراتب و صوری و اخری بمناسب از مناسبات جهول
مینماید از جهت تفاوت عقیده وی نسبت بسر وی و برای توقف بالطبیعه با
وی بجانب ره بد بردی چنانچه نقل است که مریدی از مریدان سلسله طیفوریه
و طالبی از طالبان زمره بایزیدیه که در حساب بوده و کار کرده ارادت
الکسا با شیخ نور الکفت حولت که تو بایستی خانه ان عقیده و ارادت
و سلوک جز متابعت بایزید کردی گفت من اینرا میدانم اما بیت نورست
وضوی ساختم و در اثنای ان دیدم که دیوار شکافت و شکافهای
بسیار شد و صحرای بهر بدا گشت که در روی اسمان و ستاره و
ثوابت و سیاره تابان که در سبع تر از اسمان منظوره درخشان
تر ستارگان او از سیارگان میدرخشید که این حسبت گفت
این نور سلطان العارفین است قدس الله سره رفتی فراتر رسیدیم
و چند قدم از انجا بالاتر خود را کشید دید که اسمان
دیگر فراخ تر از فلک اطلس پدید و روشنائی او درفشان
تر از خورشید اول و تابنده تر تا فی الحال دید این حبت گفتند
این نور محی الدین بغدادی است درویش متحیر شد و در نشر ان

خیره ملتهب قطب بس عجب آمد که هیچ سلوک انجم از جوارش شهید برسند

برهنه‌ای لنگی خورشید آمده بر جا خود زیر و بالا سبب در انجم ماجرای

بعد از ان نکته آنچه سخن بران میگویم که در تعریف مراتب مذکور

و بیعی بان با در تعویض مناقب مجدد بر فلکی اما هر کس را حق تعالی

حواله مشربی کرده و بر آن مقتضی داده چون از و توجه بان مشرب

دارد صاحب مشرب از ان با علی منصب می نماید جهت نشان

قدم او — هر کسی را در ره عشق الکار یار را ورای نمایند خوش گفته

بیتی مجنون و جلوه روی حسن — هیچ لیلی مهر و مه شد در تماشای

ای برادر نقلی که نسبت حضرت امام غزالی در کتب صوفیه مسلسل

آمده و در رسایل طایفه علیه مفصل بر آمده چنانکه در طبقات الصوفیه

که حضرت شیخ عبد الرحمن الجامی جامع اوست و نیز ما هم از دو گوشه

خالی نیست تا فی الحقیقت و لکن باشد که اتفاق اصحاب و عدلان

و اطباق ارباب العرفان آنست که مراتب این طایفه را نهایت

نیست و مدارج ... را عاقبت قطع در عهود ان وجود بر وجود

نیست تا بان بیتی از صحابه هر کس — شوق تجلی حسن تجدید در عهود

چون بود در دیدن او انتهای ؛ گر گشاید هر زمان صد گوهر روی با

صد هزاران سال باشد برای ؛ هر چه دید و آنچه باقی مانده است

در میانه گر حساب آید برای ؛ گر هست معلوم ای عزیز آنکه دریا

ره صد دریای صد هزاران سال گوهر هم خورد ؛ قطره نو نشد و دریا بحیا

لذت هم مخلوق دل برآید ؛ همت در وصول و اللقای ؛ در حیلی نبود

سلوک آید پدید ؛ در ره دید از حجاب رهند ؛ ابجلی هر کس نباشد

در عقود ؛ نه از بی چشم و نه زان رو رواست ؛ اشرف از دیدار هر کس

سر نشست ؛ گر چه بردار در درای کبریای ؛ هر کجا ای دیدن

دیدار رو ؛ هر زمان آینه دل را از دل ؛ صیقل آینه دل لا اله

روی الا الله به بین در مرا ؛ مراه و حساره رد هر دم به بین مراه

تمید نگر اند رحساره فالی بنگر ؛ روی در آینه آن در رو ؛

تا کی از آینه در دم تو ؛ هر دو یا دو یکی بازیم ترا ؛ جام

هر دو هم آشته اند ؛ می کام و جام در پی از صفا ؛ گر نه بینی جام

را خورده جام ؛ در پی بینی ایشد جام ما ؛ جام دمی بردلم

در دم بشکن ؛ تا شوی هیچ از جرم وزا ؛ اشرف اند جام هو به خرقه

مپندار در مستی می هوی ها گر بیابند مست می هر که جلیس ببرد از جام دلش

اسرارها ای می رستی رحیم در جام می پر چو نغان بزم هوای بر طفیل

دیگران میر رحیم منجور و مستی مکش هرزه ملای ها منهی به لسمت مسندی

میگویند و منوین به لسمت گلگشی منحو بند و اگر نه مسندی نه منتهی ملیحی

چه مشکلی عجب در بایست لا ساحل ها وصحرا نسبت بی تا زل به یک

نفس استاد و اکثر نفس ربی بر باز راه وصول را پایان نه و درگاه

وصول را امکان بیچاره ره گیج لشکی کلیچه گوهری از ان گنج و جواهر تنی

رزان جواهر سنج چه خوب رشته مثنوی بر در رشته امو جمکان

ازل مشکل این حرف نکردند حل گر از آتش علم چه بد ربایست

این نا اندیشه ملک چه صحراست این ابجای عزیز زمام اختیار

بر دست نبود و عنان اقتدار در دست و اگر نه این نوع

سخنان ناگفتنی گفتنی و معانی چند با ستلی اجری مت

این چه زبان دانی و نادانی ها گفته و ناگفته ولیکن ما بی شنب

مکتوب [illegible]

ای برادر اعز ارشد مجمع المکارم شیخ ادهم رحمه الله حصول او اداء دعا می بود مستدعاسته

مشتاقانه از درویشان التماس قبول فرمایند و آنچه بیان نموده بود که بعد
از ادای صلوة پنجگانه و اجرای نماز اشراق و چاشت ذکر لا اله الا الله محمد رسول
الله بموجب فرموده حضرت قدوة الکبرا الفقیه بهی شیخ داود مولانا روزگار
در حق علمای دیار منحت دارند که حاضر میشوند بلک بیشتر تعظیم میکنند
بر توضیح بوسنت ای برادر در ذکر دلیل آوردی که فرموده شده گذار
نشد و التفات کمتر دکوی کشته کمتند و سرکشد و حول شیخ نشسته
در کار باید نمود دو کوشش انضار نموده باید که در آورده اند که
حضرت شیخ نظام الحق والدین از کمال دریای نو صبغه چو یارگان
مرید حضرت شیخ فرید قدس الله روحه دعای آموخته بودند
و بموجب فرموده با شیخ صبح و شام ملازمت آن دعا و ما داوام
قراءت آن تمامی میکردند قضا را حاجی رسید و خواندن
دعای یکون شنید و در صدد تصحیح اعراب شده در یک جای
در دعای غلط بر آورده لفظ را رسانیده که نکای کسره صحیح
خوانند فرمودند اگر تغییر اعراب کنم حضرت پیر را نجاطر
خطر نکرده و با پیر را مکتوب ساخته باشم قطعه کی

که ای دانشمندان اهل صواب : بوید اگر دهند ورد زبان خطاهای جوانان

خطاهای صاحبدلان : اگر شکر و شکر پاکیزه دارد : حضرت شیخ و سلطان

المشایخ بتحریر آن متعلم از غرارهٔ دعای بر صحت معهوده و ثلاث

ثنای بر نسبت معهوده را عادت نکردند بعد در جریان ایام روزگار

و مرور اعوام لیل و نهار دانشمندی و متبحر و خردمندی منبسط در

دار الخلافت دهلی آمد و مجموعهٔ فاضلان اهل و عاملان بر عمل

بملازمت حضرت سلطان المشایخ اعلی الله قالبه بتقریب

در اعراب آن دعای و صواب آن ثنای سخنی بر آمد و

بعد از استنباط مسایل نحو بر دلایل اغلاط عوامل نحو به تحقیق شد که

تغییر کسره بفتحه و تغییر جر بنصب بلکه شد که همان کسره صحیح است

و همان قرائت ملیح که نوک زبان رشته تو رسید و جوهر ضبط بیفزود حضرت

گنج شکر خوانده اند قطعه زر دو کان عرفان که رهبر دیگر لشکر اشکبان

در کف ارد گهر چه گوهر فشند زیر و بالا بهم نخوان زر

هر دو در گوهر زبر زیر بس مناسب حال است که به تعدیات

زمره حساد و توجهات ... دو ... الحمد

عالی از خصلتین و طایفه که فی المنزل عاری از معانی سیئه

بر ایشان چند مقدمه که چون ذکر بعد از فرایض نماز و از جمیع

اذکار لا اله الا الله نیست از فراغ تیار دلالت کند بلاغ واجب نماید

در درج این مکتوب چند گوهر و در درج این محبوب مقرر نمایو

شد بنا بر آنکه کسی از نفی الصافی و مستخلص از نفی الصافی از ما عنه

تعنف و تعوق در دلالت لعنت و لعنف بدین جواهر نفایس

نطایح و گوهر زواهر مرایح گوش هوش بند چاره نیست

قطعه

در و گوهر از درج دل بر درآی — خرد بر لشکرها بحظ صفای

صد سکه چو در ایشان او کنند — حلی زیور گوش هوش ها رای

و گر نه چنان زشته برزدر — بنه در دل و در رگ های بر آی

ولقد نعلم نیک و انه فیعولون هرا انک قدیم دین یک و از فهم مرتکبا

بحد مراد نسلما در انزال والیه الموجب التداد و هادی الی الرشاد

مالی و الهی الا مجاز باید دانست که کلمه لا اله الا الله کلی بعد از فرایض

فرایض شیار مستحب و افضل بیت همه را یاد در زاله استحبابات

تماکی مستانید در کار و احوله ارکان بی خطار است شاید و تسبیح

سلوک

جمعی از گوهران دولت تقصیر نباید کرد و نوعی از گوهران
که در آن باید گوهرهای درخشان در درج دهانت بنهاد گوهرهای
دریای مذکور شریف چرا از جان جنان گوهر بریزی پس از پیچ
گنج پیچ منثور قال الله تعالی فاذا قضیتم الصلوة فاذکروا الله
قیاما وقعودا وعلی جنوبکم قال الله اشرف اذا ادیتم الصلوة
وفرغتم عن ادائها فاذکروا ابدا لک فاذکروا لفظی خاص
موضوع است برای معنی مخصوص مخصوص وهو طلب الفعل بالمصدر
طلب ذکر و تحصیله پس هر کسی بعد از ادای نماز مامور بودند
که بکلمه و هر شخص پس از اجرای نماز محکوم شود بدین کلمه
متعلق اما امر بدست او که کتاب متانی منحنه و فاء باجماع
ارباب لغت و اقوای اصحاب صحبت برای تعقیب
مع الوصل است و در عامه کتب نحویه و حاصله منحنی
عربیه مذکور است معنی آیه چنان باشد که بعد از فراغ
نماز مصلا ذکر گوید به همه اوقات و کثیر حالات دوام باید
واضح ایه مذکور چنین مسلوک شد که چون ذکر نماز فارغ شوید

کنید خدا بر تسبیح و تهلیل و تکبیر بدانچه توفیق یابند و فی شرح الکلمة التهلیل

کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و کذا فی الکلام

و محمد بن نصیر بخاری و دیگر آورده است که قال رسول الله علیه السلام

افضل الذکر بعد القرآن لا اله الا الله محمد رسول الله و در تفسیر معنی میگویند معنی این

است و هو ذکر بالله فی الدعاء منفرد یعنی بزبان ذکر گویند و از خدای نصرت

خواهند قال المعصوم اذا فرغتم من الصلوة فاذکروا الله بالقلب واللسان علانیة

حتی کنیم قیاما وقعودا وعلی جنوبکم در آن حالی که حق تعالی مر الشرط

کعبه شرفها الله تکریما و تعظیما شرف ساخت و بانواع عرفان طوق

قبله معرفت شبی در حریم حرم محترم و با کرم سرای کرم مقیم بودم

که عرفی در کنج حرم نشسته و سیاه جهان بر زمین نهاده و اقدام خود

قرار کرده بدیوار تکیه داده گاه ذکر میگوید و گاه قرآن میخواند کسی از ندیمانم

که رعایت ادب قرآن خواندن و سیانه ذکر گفتن عریان بیشتر میباید

و در همان حالت روی بمن کرده و گفت یا ایها الا فتنة لا تسمعکم

الله الا بی فاذکروا الله قیاما وقعودا وعلی جنوبکم گفتم سبحان الله

ولا تمشی اندیم بر سر مصحف که در ادراک هر یک مولای شد ستر است سر میگویند

فاذا قضیتم الصلوة ای فرغتم منها فاذکروا الله ای در همه مواطن واذکر الله عن جمیع
الاحوال و ذکر نفی میگوید فاذکروا الله مثلا ملکین عن و سنجابی
و اعلم بالبصرة الثابتة که کافه احوالکم قیاما و قعودا اگر کسی دارد میگوید
که نزول این آیه در شان صلوة الخوف است میگویم که العبرة بعموم اللفظ
لا بخصوص السبب و ذکر صاحب بسری میگوید الوظایف الله ذکرنا موقته
و حضور القلب بالذکر مرادنا باللسان تو فادون وقت و اما بالقلب
فاذا کم و العمدة من الحقیقة لحظة کشف ما اطلع علیکم الاحوال اما الذکر کشف
نشستم و گفتم نظم هر حالی که باشد نکو گوید هر جایی که اندر راه بوید
نه دل حالی بپای او بباید زبان هم که ذکر و سر آید زبان و دل چو هم
چو باهم یار باشند چه ظاهر و باطن اندر کار باشند چه ظاهر و باطن نه هم
گویی اندر وست ز مغز و پوست بر خیزی همه اوست چو از سر
زند وجود خویش بر خاستی تمامی مغز و پوست اندر وست ارا است
براه بندگی لطف خدای جنگی باشی اگر بود در خودای حضرت
خواجه خواجگان ما میفرماید که حضور داری روزگار و مرو وقت دی
کامگار کم ارشاد ها اب گوزه واه آتش بما چه بود ...

بر از ملاحظهٔ آب اطراف مینا آن گه گویند بر از اطراف آتش دیده میشوند
و در سر دو والی آتش چه می جوشند و باطن در ماء الحیوة ادب جوشند
ز دریا آب در هر جوی رفته ؛ نگار از جوی آب و در هر گوی خفته
چو با هم آب خورد و آب جوشند ؛ همه تکرار حدیث خواب گویند
هم در الحان لذت و جوشند ؛ چنان در هم شده از کف و گویند
که لب از طرف دل هر کس بر سر دید ؛ حبب از پای دل هر کس بحسرت
ز شرف آب هر کس تر شود ؛ ز دریا خاک خشک و در شود
تنگ لب دریا نام دارد ؛ ز خور کاسهٔ صبح و شام دارد
جمعی از بزرگانی ادراک میکنند که در کنار کنای سر برده موج
تحدید امکان گردد و در بیان عز سر بر باز رود که سبب توکید
تعریف بشوند زیرا درک ارباب دانش و اصحاب بینش
که خلقی گویند ان عز بر بحر که کنار گذارده اند باطل گاهی
ادراک با واجب و سبب دادن کی گذارده میشود تر بحر
که کنار او برده ند ما حال الهی از اختیار کرده است و موج بحر

برآورده اگر سر نطق لا اله الا الله محمد الرسول الله صلعم بوصیلان که در کار

گذشته کند چه عجب و ستغنی گوهر کلمه نفی و اثبات الا الله صلعم مکرر کنت در نثار

بسته بود چه شغب مثنوی بندها هان به زر بعصیر خویش

عذر بدرگاه خدا آورد ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند

که بجا آورد پس انجملی عدد بدر گوهرست از دریای اسرار

و بیان لعصیر نمودن چو هرست از گلهای احتضار که نسخه وکیل

معنی اعبادت عابدانه سر بر زده بود از آن هر روش هر در هر در

وا افتی ری که از اعضا استفصای حلاوت تمام الله بر آورده شود

بیران کوشش بر ضمیر قطعه بر انجملی جواهر ارکان حسرت ابد

لب حرف فروش زهر و عجب نباشد در راز جان لالی کر کجا دل

برابر بار زرنب فرکش ضمیر و عجب نباشد و [illegible] سلم در ادای کار

معرجه لعصی تکدنت و در فضا حلوله مسید به سری بود هشیمه

زبان شکرانه این دولت تمام باید که مسیر امدها و اطمینان

محمد حامد از این نعمت تمام شاید که از هم سر الله صد هزار رحمت بر جان

سعدی شیرازی که از جهان وا دید جفنر میبد قطعه در وصلت عشقی

از ننگ گناه هست در باز کن وسی بکدانه یک بود در خور آن

وان نگار روی بکن توفیق را سزاوانه نقل است که حضرت رسالت پناه

و جهان نبوت دستگاه صلی الله علیه وسلم در شبهای تار چندان با قلعه

گذاردند و در نماز بلهای از زرات نزاهد عار زاندندی که پای مبارک

آماس کردی و رای مدارک انسانس کسنی قطعه چنان راند در راه

کوششش چنان که پای گرفته درم زه سنت از سعدی رگار خدای به

روز از تمای جان بر درم کسی گفت بر صحیفه گناهان ما ما خود زنامه

حرمان ما تقدم خط عفو کشیدها اند و زنهیران عابه و شوه بر اوج

هدایت و ولایت برکشیده که چندین ابواب رنج و محنت بر روی خود

گشاده و باب تسبیح کلف بوی و جود نهاد قطعه بگفت ای برادر احسان

و لطف خدا چو بخشند عصیان ما را خدای بباید نباید مراکد سپاس

زنعمت که بخشند بی دلیل دیگر قال الله تعالی وسبح بحمد ربک

قبل طلوع الشمس وقبل الغروب ومن اللیل فسبحه و ادبار

و ادبار السجود و در معارف مسکویه است تسبیح مجمول النجوم علی ...

او علی الصلوة و از آثار السجود فی اثار الصلوة کذا فی الکشاف فی المبارق
ابو هریره من سبح الله فی دبر کل صلوة ثلثا و ثلثین و کبر الله ثلث
و ثلثین فتلک تسعة و تسعون و قال تمام المائة لا اله الا الله محمد رسول الله وحده
لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر غفرت
له خطایاه و ان کانت مثل زبد البحر فکر باید که زیادتی در این ما بعد ذکر
لا اله الا الله افضل الذکر است اما منع کردن و نامشروع گفتن حکم
خطاست اگر کسی گوید که میان مردمان سه وایی مذکور است
که بعد از نماز دگر گفتن منع میکنند و بعضی مردمان این روایه
بزور ساخته ند ان تمسک میکنند باید گفت این روایت
مستندی از کتاب و سنت و اجماع است ندارد بگویند
کدام حدیث صحیح است که استنباط ازوی کرده اند و اجماع
علمای کدام عصر و از کدام فضلاء اما هر چه در باب این باطل است
در روایت کدام راوی بیرون آمده که کلمه تهلیل در مقام استغفار
بعد از شبه استعمال یا قول صحیح مستفاد شد لیس هر که بعد از
ادای نماز را منع میدارد و آن کفر است باید دانست

که این استدلال علمای متبحر و استشهاد فضلای متصوف منتسب ضعیف [illegible]

اصول شرعیه و منتخب فصول عرفیه رجوع نکنند بلها هو ما استدام الا کثران

زمره از اصحاب انصاف و ان فرقه دار و ارباب اعتراف

تسمیع قبول خواهند و امعان کردند اکثر منصف اند با انصاف عصبیه

و معرف با عواطف حدیثه با الهام التفات نکنند جواب ایشان بالماس

جان سفته شد که اندر کان المعنی بردن اگر گوشش دلبند

بود در پوشش و لیکن بنا بر حجت آنکه چون این مقرر شد که [illegible]

در درواهره زور کار هر کار روا کردند مسموع و در اکثر حالی در معموره

اقطار بلاد بسیار رسید و مشایخ اطراف ولایت و در روی بسیط

الکنایات همه ایشان صحبت داشتند و هیچ کس را بی ذکر تسبیح و ذکر کلمه لا اله

و تهلیل و فکر الا الله آگاه نیافت بتخصیص صوفیه کبرویه و طایفه علائیه

سمنانیه بعد از ادای فریضه با وراد صبحیه مشایخ اطراف خانقاه

اشتغال داشتند هر که بدید و هست در راه خدای [illegible]

بر رسم در راه و بستان [illegible] در راه او جوش و خروش

خواه با شغل [illegible] خواه از رستند [illegible] والله اعلم بالصواب

مکتوب نود و هشتم برادر دینی و داور یقینی شیخ محی الدین

اصله الله تعالی بمدارج المحققین سلام و دعای درویشانه

از درویشی اشرف قبول فرمایند دیگر می گوید که در وحدت

وجود از اکابر متقدمین و حسنت وجودی که در یگانه مقصود از امام

باللّه در مقدمات صوفیه ابساله و مکاتبات طایفه علیه اماله

همه بر نهج صفا دید شسته و جماعه منکر شده و راه منهج معاصدین

و دیانت می بوده و بعض از مشایخ زد و کار نامدار

را در وحشت نیست بلکه مدار کار اصحاب صحو و معتدلان

اسرار ارباب وحدت شده است قطع کسی که صاحب

وحدت وجود است ز میدان حقیقت بر ده گوی و [illegible]

در رجوکان کثرت عقاید رکنت بود در کعب [illegible] و اندک

لعت دیگری که از او به وحدت وجود حیات شیخ الشیوخ

عبد الرزاق کاشی وحدت وجودی که از بادیه یگانگی

مقصود یا شیخ الرسوخ علاء الدوله السمنانی [illegible]

و مکاتبات یکدیگر و مراسلات [illegible] کرامی فقیر [illegible]

السلاطین میرزا اقبال شیبانی درمیان بوده ودر آن مسئله توفیق بروجه
احسن دست داده شده برنهجی که طایفه صوفیه پسندیده طریقی که جماعه
علیه سنجیده قطعه زهی دولت که درارباب تحقیق نیایند دررهٔ دون
نکته گوی دگر در رشته دین نتیجه اند باید برد در روی جنت
گهری در از دریای وحدت برکف آوردن نیابا باید که چیزدهای گوی
در همین مسئله بخیانک آن برادر در راحت وجوی بود با اصحاب
حدود عشره نکته وگوی فرزند اعز ارشد مخ الخلفا السمی شیخ نظام
الدین حاجی محمد راسیر فلکی ردی داده وعلتی بیش خاطر اولا
بر این ورد لش آن مقدمات جانبین امیر و دلائل صحیح انکشتر
عملکرد رانده ها دریکیک دل در دل جواب با حجج و براهین نوشته
داده بود و درهم ایراد اد اجوبه با صواب از دلایل قران مبین
توضیحه طالب اصحاب توحید ساخته و موافق بر یاب
تعوید برداخته لهی داد ربهم الحق در بن مکاتبات مخ الاسلام
شیخ بهرام و مدین مرسله نور الانام و در دلش بهرام
جوشیده از اعدا د ادا ربط اجوبه مرغوب کرده لعبه آن نشده

ایما و در فنون سخن در ملفوظات و مقامات لطایف درج کرده بیرونی

از عمر گرانمایه تلف عرض از ایام سرمایه در بیست و بر کسب جمع آن

و از روات عیسی والمقامات لاربعی حرج قطعه دولت اگر بهره دریابد

دستی بر آورد کسی از کف اتمام بجای خود آن خوان نمی بر آموده

در رشته الایام از بی وادیه کرا داعیه تحصیل سخنی بوده باشد دوری

بادیه گرانمایه تو بتوی ملکی خواهد طلب ثمه در بدایه حالی دم از صحبت

ستمان

استحقاق که رایات نوای علامی و سخنان عربای ولایت بدریا سعید

نزول کرده هر کسی از مشایخ و در ورشیخ فرضیه بدر عصر و اصحابا

این حضرت هم امید و گاه گاهی بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون سخنی

از معارف توحید و عوارف تفرید در میان می نهادیم و اکثر اوقات

سخنان مصطلح و بیان مصحح مشرف اکثر یاران نمی شد را

اصطلاح صوفیه و ادراک طایفه علیه نرسیده بود و حد درست

در خورد عبارت متبادر اول معبود شده بالطف شد

چنانکه در رسالة الذاكرین الاخوان و فوائد الاشرف

و در شرح الفوائد حنفیه للاحوال و در بدایت الذاكرین در رساله

مخصوص بعبارات اصطلاح دارند رموز چنانکه مرآة الحقایق و بشر الحقایق

در رساله جناب شیخ حسام الدین شاه بهار که از اصحاب طیوران

گفته اند اشعار از کتب اصطلاح کمتر دست معلوم شد که بانی این فن

شریف و منشی لطایف حضرت قطب المحققین شیخ محی الدین

العربی الطائی الاندلسی اند و اصحاب ایشان چنانکه حضرت

شیخ صدر الدین القونوی و حضرت شیخ اصیل الدین العلوی

و حضرت شیخ موید الدین جندی را القاب در سیر روزگار

دیگر و شش روی زمین یا بوده که در کتاب اعتقادات جمعی اند

در مسئله که ایشان را احاطه اند نبشته مسکوت ماند که همه شیوه سلسله اکبر

اند مخصوصان و امثال کبیریه الکبری از آن طایفه صاحب تحقیق بوده اند

میبایستی ان از مصاحبان الفضل در درس فصوص الحکم

میگفتند هر چند که فصوص تحدیث اعلم العلمای و اعظم الاولیای

صدر الدین قونوی که در زمان کامل بود هم یاران هم استفاده کردیم

و بعضی مقامات صحبت ایشان را استفاده کرده شد اجمعین

الله بدفهم ... سحر ان اول صحیح العیب ضلال

التفاتش ملیح الحسب مفخر الاعیان میر صدر جهان ادامه الله تعالی

با جمل الحقایق اکمل الدقایق از درویش اشرف سلام مشتاقانه

و دعای شوق انجام درویشانه قبول فرمایند نامه برادر دینی

و معنوی در وقتی مسعود با انواع اشتغال حقایق مضمون ابتهاج

استحضار دقایق رسید و لله الحمد رواج یافته در آن نامه اندراج

ساخته بودند که خامه بکشف غوامض فصوص الحکم و شرح لوامع

خصوص الراجم مفهوم میتوسنه باید دانست که کشف اسرار الهی

و شرح انوار نامتناهی که علمای ظاهر و فضلای باهر را در آن

میدان مجال نه رخصت نکرده اند و تحریر تقریر نموده اند

اما چون آن پای چو برادر با هر یکی از این طایفه و مدرکی از این

زمره علیه ابد و در میان [illegible] می آید [illegible]

عرفان ای عزیز [illegible] بر بنا بد گوش هوش ما [illegible]

و در حوزه درک گوهر بود [illegible] بتوان [illegible] بر سر صدای [illegible]

و آنچه بلطف وقت رهبر ملهم [illegible] خواهم نوشت در نامه

بار نموده بودند که در خصوص [illegible] داده [illegible] صدر [illegible] بیت

ملایم ان

و این معنی این نسخه و جماعه و بعضی گفته اند ضاد و ها دو نوع اند در صنایع

گویش بخوش نسبی در دانش وارسنه که کلمه عدد نسبت از اسمای

اضداد گفته اند این ششیر ز دانش سوز لکن که کی الفاموس

کلمه که دو معنی داشته باشد صورت تاویل دارد و کلمه که مطلوبی

اینها شده اند صورت ابجادیل برارد لکن اگر برای مجتهدین

از معنی مشهور صورت تاویل نماید چه توان کرد و اگر بارای

مجتهدین از صورت مشهوره بمعنی دیگر شود توان بود و اگر

کاتب را خوی و ضمیر مولوی بمقدمات علمی در اید صورت دیگرم

معنی میتوان گفت اگر در دریای گوهر برده با صدف

کاتب را شاید کجای نوعی دیگر میتوان در لفظ اگر در ظهور گوهر

ابر برای که مجلس مومنان از نور جمالی بود و بعضی کافران

از [illegible] صلات مجلس جمال عدار مدار مومنان اند بمعنی جلال رخسار

پادشاهی کبران قطعه بودن با رحمه و رخسار رای [illegible] کاخ

رنگ و بهر بای شسته [illegible] دارد هر دو در روی نور رونار

و جبهه بهر خسار رای [illegible] عروس جمالی بمجلسیست اند مطلبی

تشنه‌تر شوی جلالی بحریة النفس شرارت آمد هر که رخسار یاری در بسیار

در وقت چه غربت و عداوت نوری در بسیار نباید چه عجب نور در شعل

نهفت فروز رنگستانی او در حالت نار در مشعل کنند

فروغ مشعله افروز دود در حالت کل شیء یرجع الی اصله

در کارست والیه یرجع الامور در بار مسئله النفس جمر در را

در بهارستان چه ازل الله و کلی ابر بر زاد از آتش جهان چه صحرا

کل التنفس بود با النفس بر آتش فروزنده بوی ریحان دهد در بسیار

مسئله رمه مسئله التی به از کل شمارد ایکفر از افکار اکثر کجا

مولوی و جمهور اخوان معتقدات علمی در آمد صورتی دارد که نزد

اصحاب وحدت و ارباب حقیقت یک وجود است

و یک حقیقت همه کائنات و جمله موجودات مه چو که در او

تعدد کثیر نگنجد سند بل و تغیر نمی‌پذیرد و قطره و ظل آب

هویه نباشد کثرت و شد [illegible] یک منوال باشد و حقیقت

ازل را تا ابد سو [illegible] ثواب و عقاب از مقدمات کثیر

در صواب و عذاب و از [illegible] قطره در دریای وحدت

ومعنای آنکه به نظر عارفان حقیقت و موحدان سریره البته
و دور نیست بر مستحق داد جراحت مراحیث هم می‌امیزد
واگر مقدمه انکار حسن بلحاظ اخری در آید که در وحدت وجود
بچگونه توان گفت بیا نزد آنکه که موجودات ممکنه و کائنات
متعینه باعتبار موجود و باعتباری معدوم باعتبار ثانی معقود
مالی علم من التجلی عینه بنور الحق لعلم ان العالم بأسره باعتبار ذاته لیس
لهم وجود و وصف وفعل الا بالله وکلهم محتاجون الی
رحمة الله وهو الرحمن الرحیم ومن شأن من هو موصوف بهذه
الصفات أن لا یعذب احدا عذابا ابدا ولیس ذلک
المقدور من العذاب الا لاجل الخلاص مما یکدره ویعقب عباره
حتی یحصل فیه اللطف والرحمة کما قیل وتعذیبکم عذب
وسخطکم رضی وقطعکم وصل وجورکم عدل وشیخ رضی الله عنه
در فص اسماعیلی گوید الثناء بصدق الوعد لا بصدق الوعید
والحضرة الالهیة تطلب الثناء المحمود بالذات فیثنی علیها
بصدق الوعد لا بصدق الوعید بالتجاوز فلا تحسبن الله مخلف

وعده و وعید و لم یقل وعیدا بل قال منجزا در عین کسبا لهم مع
انه نوعد اعلی ذلک و مناسب حال این سخن آنک آنست
که حدیث سیأتی علی جهنم زمان تنبت فی قعرها الجرجیر و محی السنه
در معالم تنزیل میگوید در کریمه واما الذین سعدوا ففی الجنه
خالدین فیها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربک
عطاء غیر مجذوذ و ذکر الکلبی فی حق الاشقیاء ابن مسعود میگوید
لیأتین علی جهنم زمان لیس فیها احد و ذلک بعد ما یلبثون فیها
احقابا و در تعذیب جاودانی کفار و تعقیب ابدالی اهل نار
اکابر محققین و ائمه متقین سخنی دارند که مقتضای عدل
و حکمت نباشد که گناه متناهی را عذاب نامتناهی باشد
امام احمد غزالی رضی الله عنه جواب آن فرموده اند که قدر
و جزا اعمال حق سبحانه و تعالی نهاده اند و ادراک این معنی
بیرون از ادراک عقول ناقصه است پس جزای که مقابل گردند
در زمان جاودانی نیز آمد بود و بر حقیقت و سر جزای اعمال
جز حق تعالی را اطلاعی نیست گفته اند که چون معتقد و نیت کفار

الت که همیشه مرتعش باشند پس در آن زمان اجزاء انسان همه با یکدیگر
اما اکثر محققان دین و موفقان باریک بین این عذاب جاودانی
را عقاب ابدی قائل نیستند میگویند که کفر جهال عارضی است
و حسبان و ملائم مزاج روح نیست ملک مزاج و روح وادی
دی امور حقه است و صفت جهال مرتفع و منتفی سبقت رحمتی علی غضبی
غالب است لطف العفو مرادم است بر هر وقت که ظهور آن حاصل
شود دعوت را اثر کرده و حضرت حق سبحانه تعالی در انشاء
سوال یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم تعلیم عباد همی نماید
که در جواب کرمک بگویند تعظیم عفو کریم و آن نا جز پاره که جان
نشک لبس جنسنا شود [illegible] از نامه سیاه نترسم که روز حشر
با فیض لطف او صد ازین نوع طی کنم [illegible] و در اصطلاحات متکلم
شنی و حکایات مشکوه عنها معلوم و لابد تو رفع عصیت میکنند
من اسرار الحق التی لا یشتمل علیها الرسوم والعوام علی ما ینبغی
فیجرهم او یکلمهم کما روی ان [illegible] رسول الله صلی الله علیه واله کان
یکلم فی بعض الاحادیث و معدا اصحابه فاقسمه علیهم الرد

ان يدخلوا امر لهما فدخلوا فرادا نارا مضرمة وردها المراة بمعون

حولها فقالت بابي انت يا رسول الله ارحم بعباده ام انا بولدي فقال الله

ارحم فانه ارحم الراحمين فقالت يا رسول الله اتراني احب ان القي

ولدي في النار فكيف يلقي الله عبيده فيها وهو ارحم الراحمين ثم

قال الراوي فبكى رسول عليه السلام وقال كذا اوحى الله تعالى

الي اصحاب اشاره و ارباب مهارت ميگويند كه در حق اكابر [illegible]

هم اشارتيست قلنا يا نار كوني بردا و سلاما على ابراهيم

اگر بود في معني يا ان دره هم امر شود جهه عجب تركيه ديگر ماكان

الله ليعذبهم و انت فيهم ابن عباس رضي الله عنه ميگويند

بوجود موسى عليه السلام عذاب مرتفع بود بوجود دوستي نعت

محلي اما نزد اصحاب بصيرت و ارباب سر [illegible] ديگر

مثالا و بروح اند لست كه برا الارواح چه حالي رو كاسه

شود و ساله مصطفوي صلى الله عليه وسلم است اما بروحانيه

الحضرت عليه السلام راجع الى حضرت نيا حق و منبع ارجاع

الارواح [illegible] مرتبه است كه در ادني [illegible] كسي رسيده

الروح دوست رفعت آرای امین * برتر از هر اصفیا و انبیا
کی تواند کس بر روح او رسید * گر نشد صد عرش کرسی زیر پای
مقصود این است که هم تسبیح بصیغهٔ استماع فرمایند و ما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون و ثمّ آن دانسته الا هو احد با صفات آن ر
علی جواهر مستغنم حضرت شیخ رضی الله عنه در خصوص متعلق مانده که ای
برادر که آرا به از حد امتیاز شنید که آنچه در قرآن از او هما
تسبیه از ضحک و بدو چه حلم دیگر کرد تا دل بکشند که در ا
در مرتبه خویش از او هما که کرد اضافت کرد می شد
که عیبی لایق حضرت او باد و مسلم دار بلکه اهل حقیقت
در لیعبدون لیعرفون تحریر فرمایند هر گاه هر ذره از ذرات
موجودات و هر موجود از مخلوقات کائنات بی عبادت
نباشند و هر عبادتی که هست از هر که هست بمقتضای
کل له قانتون و یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض
و ان من شیء الا یسبح بحمده و نزد این طایفه تسبیح اسماء
گویند گویا و تسبیح الا عن موجود به تفاوت است به حال چنانکه

ارخوانه ولکن لا تفقهون مفهوم میگردد همه عابد باک باشند و همه بر جاده

صراط مستقیم پویان و اراده انبساط قوم جویان بتعذیب

و تعقیب چه صورت دارد و اهل سنت و جماعت در مسئله احتساب

بسیار شده تک باید طالب بوده اند در بیجا بدینجا انصاف و به مصر احتساب

باید که میسر و علم می اختیار ربود و اخلاص آن بهادر در هر کار و اگرنه

این بسر را اخفاء یا اظهار رسانیدن ممکن نبود نبود راز اغیار هم

در احقاق ذره سر او ار قطرهای سر او در هر که آمد در وجود

خواه مومن خواه کافر فاعلون ؛ هیچ ذره نیست از ذرات کون لیز

صراط مستقیم او بیرون ؛ ذره ذرات کنی هر زبان تسبیح حال

از مقاطع السجون ؛ میکنند تسبیح اشنا گوش کن گوهر دریای

از لا تفقهون ؛ اختیار مست بر ریسک دید [illegible] علم [illegible] دار

نحو ان لا تعلمون ؛ اختیار هم نیست چون بر هیچ کار چون کورد

در جهنم یحکمون ؛ اشرف در مستی فرد در دیا هر اینشربون من

کاسها المغرقون ؛ ذوق آن [illegible] را ابد اهم کس ؛ تا نشوید باده

اهل الشربون ؛ یار از اعتبار پنهان [illegible] شراب [illegible] منها المنارب تحرکون

مکتوب شیخ نظام بحضرت سیادت و نقابت و عمده النقباء مفخر الاطیاب کرام میر صدرالدین

محمد اوصله الله تعالی الی مراتب الاعلی آن سلام بالاکرام از درویش

اشرف قبول فرمایند در نامه مسکین الختام بخانه اخلاص انجام بار نموده

بودند که جمعی سادات صحیح النسب از احفاد مشهود و دو اولاد

موفور حسن افطس در اینجا رسیده که اکثر سادات مشهور النسب

از بلاد هند با ایشان نسبتی دارند درین زمان شخص از اولاد

اشرف الدین ... در دیار هند آمده و بخشی سلطان

السلاطین و عمدة الخواقین سلطان ابراهیم خلد الله ملکه و سلطانه

بعلی آورده که امام الهمام و مقتدای الانام امام جعفر صادق

رضی الله عنه نسبت بحسن افطس و اولاد او در نسب از بنی

عمر افطسیان کتابت دارند و شعری هم گفته که مطلع آن بیت

افطسیون انتم اعلم الا اعلام النسب و علی مطلع را سند الا

ساخته بر کتابت ادیب از بنی حمر افطسیان و آن بیت مکدر

خود نام از الوف عرب شمار بر آید در بین دیار ایشان بسیار

معتبر اند و مراتب عظیم و مقرب السلاطین اکابر سادات

واما مشایخ همه میگویند که حضرت سلطان بالاتفاق میر دیلمی
است و میگویند که در سلسله سادات نوربخشیه رتبه تعلیم
یاران حضرت ایشان است این از ایشان استغفار
باید کرد و باید دانست که در دیار عرب و عجم این سخن مشهور و صحیح
مذکور علی اکبر را عقب از حسن افلاطون ماندها و علمای نسب
در روی سبحان نیست که برخی میگویند در اولاد امام جعفر صادق
و حسن افلاطون لغت ولوی بود در نسب از سادات
صادقیه عالیشان شعر خواندهاند که مطلعش مذکور شد اما اکثر
علمای نسب و نسابه عالی حسب برآنند و تحقیق هم اینست
که در حیات صادقیان و افلاطونیان لغت ولوی علمی بود
چون خالی معدومات نور ده و ظرفی مثال الشیء گردیده
آخر الامر در پایان بحث صحبت صادقیان و حکم جعفر
بر دو فرد افلاطونیان الزام طوطی خورده بعد از اختتام صحبت
و اهتمام مبعث دلیلی بجای افلاطونی رسیده بار آمدها اراده
کرده اند زبان به تهنیه خواندهاند نسبت که افلاطون اسم مسلکوا

ولا یمنع الی آخره این نمی‌شود سبب نحوۀ علمی بوده غیر آن چه این درویش
در کتاب خویش بسیار تکرار کرده تحقیق آورده چه جای دیار
شد و سمنان که اقطاب جهان در عراق و حجاز و اصفهان همه جا حاضر
آمدی و اعتبار می‌بردند سبب این سخن آن که ثابت است که حالا موت
مرا مدعی باید که خاطر آن گروه برجای آورده آن تا به راهم اگر خواهند
هستی این درویش بشنوند تا دانسته شود که آن نشانه که کدام
شده از رات منکش از این معنویه کلماتی همانا هر آدم درویشی و نسبی
از اسرار باطنی در وی درج کرده ام و جنبی از نکات غریبه از قول
مشایخ و تحریر جمله طبع خرج سبب بسیار از آن تو آورده در شعبه شد
به اسرار باطنی گفته شد باید که هوش چنان گوش کرد که باید
از آن در فراموش کرد و اگر که حاجت باشد بعث و تکرار
کار هم باشد که از جدا حجت جوی نهان کرده باید اعتبار
بر آرد و دیگر باره باشد یکی در فراز بعضی امانت اسرار و برهان
در بعضی آثار که قطب الاقطاب حضرت مخدوم جهانیان نسبت
آن برادر حرمت فرموده اند ابقاه الله تعالی چون آن اعلای

جانبین و التوای طرفین بطریق مشار الیه خواهد شد ان شاء الله

جز در میان نباشد ابد الآبدین والله الموفق قطعه هوس دل ارادی بود

احسان هم چون شود در میان التفات را سزا در نسخه اید

بهم با لماس توفیق و لطف خدای

مکتوب بیست و دوم

برادر اعز ارشد جامع العلوم قاضی شهاب الدین نور الله قلبه بانوار

الیقین دعای درویشانه و ثنای برکتانه از درویش شرف

قبول فرمایند نامه که مندرج به بعضی سخنان درویشانه

که مندرج به برخی بیان محققانه بود رسید استغفاری دار

بخصوص منت فرعون و استحضاری که از ملکت خصوص از جمله

فرعون تقاضا کرده اند بوصول تحامید باید دانست که در

خصوص که از بیست از سخن او افتاده ده جای آورده اند

که بدلایل عشره اسما بر دارد مشکلترین مقدمات مخالف تر

شیخ محی الدین است که بعبارت رضا در اینجا آورده اند

با صل منتخب رسانیده اند و اتفاق به انکار منسلک حضرت شیخ

رضی الله عنه میگوید که فرعون را میگویند که ایمان با کسی وارد نکرد

فهذا ايمان يأس لاطلاع احوال دوزخه واستظلال لكال آخرت كما

وى رانبوده چه دى بنبر سبب غرق وحرب متغرق ايمان آورده

كما جاء في القيصري لما كان ايمان فرعون في البحر حين راى طريق

واضحا في اسماء داسعا عبر عليها بنو اسرائيل قبل الكبر عرة وهو بعينه

المعاينة عذاب الآخرة كما كان شان ايمان الياس ممن يؤمن

عند الغسل من الكفار وهو صحيح من غير خلاف في الفصوص فقالت امرأة فرعون

لموسى انه قرة عين لي ولك فبه قرت عينها بالكمال الذي حصل لها

كما قلناه لكان قرة عين لفرعون بالايمان الذي اعطاه الله عند الغرق

فقبضه طاهرا مطهرا ليس فيه من الخبث لانه قبضه عند ايمانه قبل

ان يكتسب شيئا من الآثام والاسلام يجب ما قبله وجعله آية على عنايته

سبحانه لمن شاء حتى لا ييأس احد من رحمة الله فانه لا ييأس من روح

الله الا القوم الكافرون فلو كان فرعون ممن يئس ما بادر الى

الايمان فكان موسى عليه السلام كما قالت امرأة فرعون فيه انه

قرة عين لي ولك لا تقتلوه عسى ان ينفعنا فوافق الحال كذلك الآن وقد

عصيت قبل وكنت من العاصين المفسدين من قبل نوع من

الكتاب عند توجهها الى الحق والايمان ولا ينافي صحة ايمانه وما جاء في انه

يقدم قومه يوم القيامة فأوردهم النار وبئس الورد المورود والقدمة

القوم والمورد الذي وردوه هو فرعون لا تحت حكمه فيهم وقوله واتبعوا في هذه

لعنة ويوم القيمة بئس الرفد المرفود وقوله واتبعناهم في هذه الدنيا لعنة

ويوم القيمة هم من المقبوحين الضمير للقوم واللعنة في حق الكفار لا ينافي الايمان

ولئن سلم فرعون بعد ايمانه نص صريح وما جاء فيه كان حكاية عن حال

اتيانه وقال بعد ايمانه على التقدير التعذيب عدم الخلود في النار والتعذيب

بالظلم حقوق العباد مما لا يرتفع بالاسلام فلا ينكر على الشيخ فيما قاله

مع انه مأمور بهذا القول اذ جميع ما في الكتاب مسطور بامر الرسول

عليه السلام فهو معذور كما انكر المنكر المعذور فهو معذور وقوله

جعله آية على عنايته اشارة الى قوله فاليوم ننجيك ببدنك لتكون لمن

خلفك آية والقائل صرح على حكاية لان الكلام خطاب الى ننجيك

مع بدنك من العذاب لعدم جواز ايمان اليأس وذلك بعد

العصيان فانه نفي في عالم الشرع مؤمن بمؤمن كل مؤمن وكافر

هر چند که این بر او قدوه علمای روزگار و زبدهٔ فضلای هر دیار

است اما کیفیت الهی و حجاب نامتناهی و از انعکاس آن حجاب منصب

دلو کیفیات این زمره منه شرحی از مشرب صوفیه و طول کرد

باطنیه ولی رد و این را از اعلی ترین دولت و احرز ترین رفیع در

تصور کنند که چه عنایت الهیه و رعایت لم یزلی که کسی بدین شرف

مشرف نمیگردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و تا بدین

مشرب و درجات این منصب شمه از امام غزالی رحمة الله علیه در تنبیه

شود که مشعر باینست من لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه

من سوء الخاتمة و ادنی نصیب منه التصدیق و التسلیم لاهله

تحقیق و هراسن از ورطه و دریای شرک خفی [illegible] سکشی این

عقیدت امکان ندارد و در این در حلقه مدرک [illegible]

ای نعمت امیدی بیار دسو کرچه مردم هر زمان لذت [illegible]

نکته گوهر [illegible] از [illegible] صفای لکن [illegible] در دریای عشق

ما کمتر [illegible] معلوم دارند و اکه آثار [illegible]

و نمودار فرج معاینه شود [illegible] مطابق و موافق ادراک

رحمان و سلطان اقبال و ایات کعبه ابد قطع هر [illegible]

بهره وار طلوع از آن راه با هر دو گونه نسبت حاصل آثار وهمی بانچه مستند
از گلزار اسرار لزوم التوانی مخالف برده بود در خور اقبال شده اند که
لائق انعام مستند بحری چون دو تحت امد در اقلیم سلوک
از دو عالم در عقود ارادت می تحقیق ابد نحو خورشید سپهر دیگر او در یک
امد از جمشید که سایه خورشید با جمشید که بحکم بحر و
سلیمان زیست که مویکی باید نهادن بار کار دیگری با
راکرده باید بودن که در نوبتی خاتم راه سلوک هر دو راحی
کرده روا و لایق که اشرف از هر دو قدم بیرون نهاد
نامه که بحر و اوریک وی آن اله چون در ایام مغدور
علم التوانی فتنه شود دل بدین آرام محدود در علم التوانی
شناخته اند آن معارف مطلوبه و عوارف موهوبه
در میان نهاده اند قطعه بر سر خنی الهی ای عزیز که ما هم احمد
از کار ادب التوانی که هر دو ای عرف که ما هم در میان اید
رعد بر خدای جهان شیخ المشایخ شیخ رحمة که مصحوب
نامه و مکتوب خانه مشترک برده اند عالی برحی از عالی بحکم ج

محض اشفاق برادرانه در مراسم اعزاز دوستانه ملاحظه

بمعنی او حاکم اسیر در قلب المؤمن کالبحر سایر العبادات

کالقطره و تمثال من الخبر قدما فی سلسلة النجوم ابیه مده من النار

سعی و رعایت شکر خواهید فرمود مگر برای کار از دستی کسی بر آید

به که در کار کسی زنند صد دست و پا کار باید کرد که کار از رو

هیل کار او نبود بود که زند ای از انجا که در دو شان اطراف

روزگار و دل زنان اکناف و دیار رحمتها اند که نسبت

بعضی حسابات از برادر اینها و صحبتی نسبت خود زن مذکور دو

که گاه گاه بتصدیع اوقات شریفه و بتضییع حالات لطیفه

داده میاید معذور خواهند داشت اما ان برادر راه

و مقام ابد درگاه که در رعایت اخوان المؤمنین و حمایت

خلان المسلمین بنا کرده اند چه گفته اید و از دریای او چه در هفته

اید چه در مقامات شیخ لکرده اند اکثر در دولت باشند

اینست که در روزگار باشد اگر در دریای هویه دارد و صاحب

کشتی باشد که ایام نسبت اگر در با طلاق اتفاق روی بدارد

و در اثنای این دولت شهر و ومنان این رقعه وجود

اگر صاحب جنابی ابر دعوی فرانماید رود دلدادگان دریای شامل

کرم رستاب گردان صحرای معاینه لساحل شعور رسانید و مسایل عبور

در باید در صدور انفکاکی باب لود بدو قضای حاجت

دو مشوصه یک قطعه در درهای هویدا را اگر گوهر حاجت به پیش

امل رجای ما رند دران دریا برآید دیگر برسید در دست

لان حاجت تمای امکون است و مسوم سلطان السلاطین سلطان

ابراهیم خلد الله ملکه دعای دولت و ثنای بر شاه ابر دردست

بشرف قبول فرمایند در نامه استحضار الکرام و مسکنه الحسام

باز نموده بودند که سردفتر جریدهٔ شعرای روزگار و در گرنشیدها

فضلای روزگار حضرت مولانا خسرو علیه الرحمه فرموده اند

ند در بیان شهادت حسین بیک لا برادر خود بسم فرموده

نوح را در علم طوفانش ارباب فضل و اصحاب شعل

در اظهار صنایع ادا صدار ربانی ادحسب دعوی مکرده اند

و بهم دیگر نعت و کوی اما چنانچه گوطمسان ها ظاهر و امکان مجالگو

باشد مسکو سند ابتدا که مضمون منقوله خسروی بمفهوم معقوله

معنی [illegible] بود

همه بزبان گوهربار ایشان چون نثار رقم کرده بودند

رسیده با وجود موضوع بودن بیت بامثال که مضمون

اشعار فضلای روزگار از متقدمین و متأخرین کنار شعرای

متقدمین در مشرب صوفیه متشرع دانسته‌اند و برخی از طرز ادای

متوسطین در مذهب علمای طبعی دانسته‌اند بمقتضای آن

ترکیب اشعار خود بسته‌اند و بمقتضای آن ابیات اندراج

دارد اشعه پس موقوف باطلاع آن اصطلاحات تا کسی

سخنان مصطلحه این زمره و سخن هر زبان موضوعه آن فرقه

فی الجمله اطلاعی نداشته باشد بمقصود گوهر مخصوص معنی مذکوره

نرسد و بعضی بخصوص علوم مسطوره منسوب‌اند و اینکه زبان

دل آن طایفه علیه ترکیب شعر بسته‌اند و بترتیب حکم

و موضع اند جمعی از آن فرقه اندکه ترتیب اشعار خود بعبارت

متداوله بسته‌اند چنانچه حضرت انوری و خاقانی و سلمان

و خواجه خسرو رحمهم الله زمره از آن سلسله اندکه

که ترتیب گوهربار خود بعبارت متداوله مصطلحه سلسله

پیوسته چنانکه حضرت مغربی محمد شیرین لطافت
بنیادهای لذت کده سخنهای حضرت میر حسینی سادات
و امثال ان قدس سرهم داد بنیادها داده‌اند که عروس
معنوی را بخط و خال اراسته اند و بنقش و نقش طوطی
زبان بحکم غنج و دلال سر رشته جلوه‌های دور ابیطان لعت
نه بسته و گوشهای انها مصدر عبارت نه ملزند
ملک رخساره حالات خود را در هر رقعه خد و خال
و عذاره مقامات بر را که در ریتم غنج و دلال بوسیله
اند با هر نامحرمی رخ رخشم رخساره الهی و هر نافهمی را دیده
ز عذار را تا رنا متناهی نه اند قطعه ارنی در حجله الفاظ
صورت که بانند خال و خط رخساره ارای عروس
معنوی بسهولت دارند تا که نامحرم نامحرم به تماشای الکون
شروع در بیان مقصود لوع در بیان وجود مطلق
تالی واله الوجود که مراد از دریای بیها دت موجودت
عینی است که نهایت بود دریای محیط ندارد گرچه در مقابله

هو اول و دیگر آن عبارت از عالم غیب بود ابراز در تنگنای ...

بیانست نفی ما سوای الهی و تراشیدن نقش برای نامتناهی

کرده که هرگاه موحد در شهود کثرت از ره وحدت از آینه

موجودات و در معاینه عدد از ره خفوت ارتحله که نیات استغراق

حاصل کند نوعی که راجع و مرجع بر خیزد و اینه در حسا زاردو

وحدت اکبر دیگر که از لفظ هر شعر بشد شیم که بمقتضای قسمهو اصعیدا

قصد توحید است کجا که اصل ... جمیع موجودات ذهنی و خارجی

و منشا همه مکونات غیبی و عادی است و مراد از وحدت دانیه

و حرف هو نه خواهد بود لیس جمانکه موحد را باعتبار ظهور صفاتیه

و میلی وی بات در جمیع مکونات و هم دالست از دوره همه موجودات

که دارای او موجود نیست و غیر از و مشهود فی ملک اوست

بصورت اسما و صفات بر امور عالی ما به علیه فی تعیناته حقا فیها

واجب و لازم ... او ان وحدت ما عند ... دار سه

احدیه و هر ... از هم صورت و معنا از هم منکر و نعری از ملابسه اکوال

و بشری از ملاحظه امکانی اهم مطالب است والله ما بدیهه خط

هر نزهتی به اقصای ظهور که جز او نیست در زمین و سمای و نظام

با فضای بطون رسیم که پاک اند از ظهور و خفای این دو

ادراک هر طالب راه در به وقت نشر در بقعه عالی گاه

دیدار با همه دیدن گاه رخسار ذره پی به دریای ملاحظه تا بکی

نوع عبارت فرد ای از جانب این مسائل شنف فرحی وقت آمد

که در علم هشت بحرها دریای ظهور نسیم لکان آمد به هو پاک حمد به

که دانستی ذات احدیت را از ملابسه اکوان منزه و مقارنه امکانی

متقدس موصوف در رتبه او قات در کرت کش هم و بانه و انتم

حالات درون قسم بالوجه او خواهد بود معروفی کز موج فنا

آید داد تلاطم اوج بقا در دریا بدار صیغه عشاق [illegible] خلاصی باید از موج

بر درستی پر در آب و کوه [illegible] که از طوفان فنا و القاهر آید

دریشناید رای نوح دریای توحید او که در موج طوفان [illegible] الاحد ذ

زاید صوره و سما اید شد [illegible] صد رد د [illegible] اصحاب شغل و وقت

ارباب عمل است که مراد از دریای شهادت کلمه اشهد ان

لا اله الا الله است که چون طالب صادق در ذاکر ذاتی در بیدار کلمه

نفی

یعنی و اثبات ذات مطلق مظهر لقا گر شد از کثرت ملاحظات نموده دالوار .
الهی تا مطلق آید و از مجازات معاینه موجود شد تا منتهای رسیدن
چنانکه طالب صادق در بین شهود مشرف بشرف فنا خواهد شد
و هر اگر دانی در بین وجود معرف نگرف ما حفظ زبان توحید بسر حق
نهاد بنوعی که بود در بودش خبر امید است ز بحر فنا وجود که
در راه زود ریا گیر از شدت معاینه و مشاهد بقا الفنا خواهد رسید
که اشارت بهیچ دایه از هر نابه مسکند و مراد از نوح جهان صاحب
این مرتبه ملاط است که بدولت فناء الفناء رسید با معصیاتی
ضمنوا صعید لغرض وقت آن است که در علی فناء الفناء شعار روح
کند که خاک عبارت از دست باران دولت یافته هر دل الهی معمور
کند که مبادا از ره آن کلی جاوید ماند و محجوب مطلق گردد که از دشت
رد ترتیب لکان از راه سلوک تا بدو از سعی و پرورش ره روان
گاه فلک بود هر چه با[illegible] راه سلوک را طی کرده مشرف
بشرف حق نبود در راه رو سالک حلاوت شایع نموده مطاف
بطواف عتبه تشود از بحر دل ساحل شوریدن دارد دریای عوطه خورد

از صعوبت علتی نا بهره برامد و اصل جیوه نگیرد و در اینجا بر او [illegible]

تو از شیخ کامل [illegible] جلوس نخواهد کرد و در سیر سر خلافت [illegible]

حلقه سالوس نخواهد گرفت اقلیم طالبان خدا و کشور سالکان

صفا را نگیرد و هدایه اصحاب طلب روزگار [illegible] ارباب ادب را

با ارزانی میسر نخواهد امد قطعه کسی کو دریای توحید سر بنهد [illegible]

ز دریای گوهر فنای نماند در ان بحر گوهر فرو برد و در

گوهر از اسمای دهم بهر طالب در و گوهرش که گوهر در با

بر بردگان و کشتیبانان در دل بحر صبر نماید که گوهر سعد برآی

کسی را که در و گوهر در کف الست برد بهر طالبان خدای

وا کر بر بر بزد درار بهر کف چه کار اید از گوهر بحور ان شرف

ان نیکبخت صد بهر شام ز دریای دل هر دو گوهر برآی

اگر دم بهر بحر برم خورد چه دریای دیگر گوهر برآی مکتوب

بیست و چهارم در جواب نامه سلطان ابراهیم که سبب

امدن چنگیز خان به دیار اسلام و خراب کردن امصار انام استفسار

نموده و شهادت یافتن حضرت شیخ نجم الدین کبری شاه سلطنت شکوه

مرقوم الالقاب ممالک پرده که از اوج اتاحقناک جلیلة بالحق والممزوج

بحر اطیعوا الله و رسوله و اولی الامر منکم شرف تعادیافت باطلاع

آن سرور بی انتهای و باستماع آن حضور بی مستعار ادای نموده قطعه کل

بوستان خلیل اللهی دمیده از بوستان شاهی رسید از آن گل

همه بوی دوست که اندر دماغ جان بوی دوست در زمانه سلطنت الحکام

بکامه سلک الحکام بار نموده بود بدرگه اکثر معموره از عنف لشکر و بیشتر

محصوره اقالیم سبعه در کل ممالک امصار و ولایات اسلام در شیبار

مزابات ارام چنگیز خان ملعون در تحت تیغ آورده حسدی

معتمن و را اولیای روزگار حبیش و انس سودای ملجأ آن دولر

در تاراج مبتنی شمشیر ابراز داده که در تیغ زمانه از اسید لو

عالم آن نی و میح لوائه تا آسمانهای آدم کسهای مستان حبای

موجودات بتصرف عنان دار رعیان هنباد کاهان حرمن

جواهر ساطع [illegible] اهل عقد از اولیای روز زمانی دا العالی

بمط رسن [illegible] تیغ آورده که شرح نتوان کرد قطعه تا جهان را زابتدا

روزگار برگشته دادار دارای دوزن مخلی چو صفا احمح

روشن گشت که شمشیر کشی از دار جای خود بسبب نزول این بلای
از آسمان زمرد رنگ بصد موج حکومت اینجا قرار دارد و زبان صبح
اجابت چه بود الکتاب یکیک لوح یوسف آورده اند که در زمان
خوارزمشاه بوستان زمردکار داده اند محمد شاه گلستان او وار
آنچنان نه رباحلی شعر آورده بود که زبان خامه دو زبان
دلستان قلم شکسته بیان سخنه از آن لعلی دلنوشتی تواند
قطعه گلستان کیسی زبالا سرو تخدان شکفت از گل و لاله های
که در کوی خود بر رباحلی زر بهم داشت و جان آمد راه گذر که کشتن
بوستان دیده های چنان بیمر خود از ابتدا آسمان به لند آسمان
روی گلزار دهر شکفت از لیلم رباحلی فراز مردمان از شش
شعر رانده ان وعشق و نعمت خوردن از اعتبار دست هوای
باز مانده بود و حلقان از ثمرات حظوظات لعب و شکفت مظلومان
مواتی از باد و دران قرار آمد تیغ فرد از [illegible] معصیات
نبی شکر تر بالا بریده ایم کاری نگیرد و آمدی ایراد دو عقص
هنیمتان دعلوان داود شترا بار نیم لرزد چنانکه آنکه حلی

شیخ خیر و بشیر اولیا اب امیری شنیده‌ام که در جوار رسول عالم غیب
وملوک نزبان معالم للاریب ندا میکردند یا ایها الغرف اقبلوا الحوت
که دست جمعی اهل روزگار از راه ادای شکر آنهم ابی بابی سیرون
کشاده شد و ملک اودار در سبیل اجرای ... مدانه کرم نامتناهی از ایشم
رد شد بلای کران لعمت گرفتار آمدند قطعه هر که در دریای شکر کرد کار
غوطه زد بر کف در آمد گوهرش کافر نعمت مبادا هیچ کس
کاتش ازاین در آرد دوزخش یک شب مذکور سن ثانی از ست
که حضرت شیخ مجد الدین بغدادی را روزی سکری غالب آمد و علامت
ظهوری ظاهر که کلاه شکر بر سر کرده از زبان بر آمد که ما بیضه بطم
الدین مرغی بود و ما بیضه بطه های بر سر بر سر ما بهالش مصطفی
بر آمده ... در دریا رفتیم و بیشتر ما در کنار ماند قطعه چرا آنکس خورد جام
معروف که در سینه بیدار تشنه نبود . بدان سان خورد باید
جام اسرار که بیهوشی در ... کنار نبود انسی که از نوالی
قوتی و حرف کاو رسوائی و ... از حضرت شیخ مجد
الدین سر بر زد هر جام جان نثار حیدر چه رشید خاصت الوری .

بر دیده فام کیهان کش از شمیر جاوید طامعة الکبری بو شیدها [illegible]

قطعه شب نهان ارد و نشر در ره از آفتاب اوج کار [illegible]

اگر نه دارد جام [illegible] تجربه و بیت [illegible] بود نهان رنگ [illegible] قطره

از زبان مبارک برآمد که [illegible] دریده نا شده دما بر کنار مانده ام

این معنی را بسیار میگردد تند و آتش عشق می افروختند که چند وار در دریا

رفت و ما بر کنار ماندیم الهی در دریا ها منیر و حضرت شیخ مجد الدین

هم چون از آفتاب ذره درخت و از دریا ها اسباب [illegible] قطره فهمیدم

که زمان فضا جریان چه برآمدها و از آن قدرت جان چه [illegible]

چو ذره ز خورشید اوج قصان برانت از لوز با سد ستان

که از دریای گوهر ها بر زده چه بیرون برآمد بسی بر ورد ان سراز

دریای حسرت بیرون برآورده دریای از صحرای [illegible] راه سر

برآورده روی سوی خانقاه و ولایت بنیاد حضرت شیخ سعد

الدین حموی یا نهاد و توجه [illegible] جانب درگاه ها به آب کاه.

خلیفه معنوی بود که [illegible] کرد چون بشرف ملازمت مشرف

شد عرض کرد که شخص [illegible] و جای نهاده ناد [illegible]

مانند هر روز که بنداری که دی همان همان نفس می باید که از حضرت
شیخ سر برزد مرد گر صد هزار جان باشد فدای سر ... ان ای
باور ... که دارم از اینست که به هشیاری هست الحضرت
زبان مردی حمایه جهوبت از ورطه دریای مهلکه و موجود محرا
مسلکه کشتی ایمان ایلامت برم کمال عنایت خواهد بود بعد از
استفسار ضمیر معنوی و استحضار ضمیر حمودی سر بر آورده نکنند
که گاه عنایت شفیع واقعی از نهایت وضع از نو سر بر آورد
اما از آنجا که همت عزیزان در کار است خدای تعالی راست
آورد که از حضرت شیخ نجم الدین گناه تو درخواست کنم باید که چشم
انتظار بر خوشی ایشان دارد که ذمه اعتبار بر خویش
معانی نشان از جبین حالت سماع دست دهد مرا صبر کن قطعه
بر چشم و در راه دار ای عزیز توقعی که در حال باید بسازی
بیاد مراتب ایشان ... که خواهم گناه تو در خواهی تا به سر
شیخ مجد الدین شب در روز ... ان حالت و ساعت
نامه سر آبان لان مقالت می بودند که روی شاد اران

مگر آن سازهای الهی و وقتی بود از آن پرده‌ها که از پرده عشاق

صدای دلکش چنانکه روح از آن در آید و سماع در داده‌اند و در

ادوار السماع گفته‌اند خطوط از آن پرده در آن راه وصول

کشاینده همه جان فزای است و راه حجاب زدند که

عشاق هم در پرده دست و پای چنان چرخ زد که آسمان پیدا

که خورشید را پا در آمد در حال شیخ مجد الدین که راه همه

میدید و ساز این پرده می‌شنید پای از سر کرده تا نور پای

در پرده دران حضرت شیخ سعد الدین آمد و چنبر از دست

رسید گرد و مژده داد و نوبت گفته گفت قطعه یا بر چنبر

از راه حجاب [illegible] در راه یا مردی رسر یا که خورشید بود

در جمع آمد همراهان در ره یا خود رسته بنما فرمودند خلقت بر از اهل

سوران بیاید و سر برهنه کرده خلقت اجور آن سر از محله

عورت گردند حضرت شیخ مجد الدین [illegible] مذکوره گرفت در پا

شیخ بماند فرمودند که چه [illegible] شیخ بر ایشان [illegible]

در در ایشان [illegible] جواب سی امانت سلامت در صاحب کشتان

۹۶

بسیار

تا در پستی اما سر نشد مردود سرهای بسیار سر داران ادب

۞ جانداران در سر نورد و دمام در سر نوشته‌ام قطعه رباعی زالنش

۞ میر صاحب نفس که سوز دیدم صد شمع و سمای چوان

آتش دمیدم در فروخت ۞ زنجان دجهان سوخت دردم

بجای ۞ با آتش فرزران آتش نفس که آتش رشید کردم

رزدهای ۞ تاب آتش اکبری از بهر نفس که در آب و آتش

دمید النوال ۞ کلمه از آب از جبان الشی ۞ مرا تا مان بعث

نمت ذربانهای ۞ حسن زنی صحبت سعادت التحی سید ولقای ربانکا

کند نشید از سرمان ایام لعشر الکام و جوبان اعوام تسیر

در مقام حضرت شیخ مجدالدین را بکاشان خوارزم روانه

کردند که در آن دیار رفته خانقاهی بر آب اماری خانقاه

• در سال صفای بنا کنند جمعی از مریدان و روسکار از را

• دعوت بیداب کنند ازه رهنگار را با عاس سیر راه

ولایت کنند قطعه رباعی معلمان آن ولایت نیاه که صاحب

• ولایت کنند رنجهای از ره رهنگار را با عاس سیر

در راه بهشت براه خدا موجب فرموده سیر ... لازم امد و بیشتر

سالکان راه خدای را سماع فرمود و بتعلیم طالبان گاه گاه سماع

استماع نمودی و سالی چند بر این بر آمد تا اقتدا کنند و سماع را

رسمی بر نهادند ... آفتاب ... که ... در سماع همه وقت

را بمعمور گرفت ... تا خورشید را در هوای حضرت شیخ مجدالدین

گاه گاه بمجلس وعظ می ... آنجا ... و عام ... پیوسته می آمدند

احیانا خواتین و سلاطین ... خواتین هم در مجلس وعظ حاضر

می شدند و از عقب مجلس مطلعه که هر کس نشستی براه خدای ... خود

خود هر کس از ... بکوشش جواهر ... بدان سر بود

آن جواهر ... که در رشته در سماعات ... و ...

که در ... که این جواهر ... جمع ...

از عماد ... مانند ... که سلطان ... بود

رسانیدند که مادر سلطان در مجلس وعظ شیخ مجدالدین تشریف

می برد ... در عقد نکاح شیخ مجدالدین در آمده ...

شنیدن غضب ... در ... خشکی ... [illegible]

فرمود که شیخ را از همه یاران جدای اصل و شیخ عمر سر از ریشه‌ها
را بران از حمل بر کنند سخن با تحقیق کرده مصداق یا در آورده
شیخ را در دربار اندر احسند قطعه نزی در دریای عرفان گهر
که دریافت در بحر خو بروجای نک لب دریای گردون حلبی
که ریزد همه اب گوهربار لحای حملی گوهر بحر جسم بار بر دردو
گوهر از اثر اصداف چه در دجوابی که دریای موج رملی در میان
را دید موج سان ها چون خورشید آتش زیر از آن دریا
مشرف چنین سر برکشید که جمشید آتش سپر از خیزران خار اکبر
سپر دریدار ارکان دولت جمشیدی و وزیران سوگند
خورشیدی بر سلطان بر فتند واقعه دوشنبه و حادثه دوشنبه
در میان نهادند و اسباب حادثات اجرای و موحشات
واقعات اتفاقی عرض کردند که جرم اعنا با سپهر ولایت
در گناه ماهتاب [illegible] را در دریا زند ز چشم
چه بود مکشوف و خسوف پوشیدن چه سود باد شاه
کعف المعتد درگاهی اگر ز میری نشسته باشد که موجب

پنداری که این کار برد و بسبب بلاغی این مرد در کار خطه هر چه رفت

از دست قتلمش یار کرد خواجه نیک و خواجه از افاضل کرمانی

کار رسیده اند کسی که گوهر نابسرا ارم کان عرض کردند کار

شد که از شهر برآمد و آمرزش سر برده که از توقف در آبدار

بحضرت شیخ المشایخ شیخ نجم الدین کبری نام هم دست داد

ما همه بسته را و ران از هم گسسته رویم تا چه آید سلطان الحسن

از ارکان دولت خوارزم [illegible] بر آن رفعت اندیشی

و بار زمره از اکابر معدودست [illegible] و فرقه از ارباب سعادت

در آن نوبت ها بجانب شیخ کرد یک طشت پر از سکهای زر سرخ

و در وی شمشیری برهنه اهل نهاد روان شد صبح نزدیک

بخانقاه رسید سر برهنه کرده و طشت و تیغ

در بر او نهاده ایستاده متوقف حضرت شیخ در

حمام بودند چون سلام باز دادند نگاه با این زمره کرد

و تکبیر کردند حضرت شیخ سعد که این خوشحال فرزند مجد الدین

می آید [illegible] تکبیر دادند چند [illegible] مجد الملک [illegible]

و تنزع الملک ممن تشاء از مشعل نهار شیخ سر بر زدن گرفت شعله
ساعت آتیة لا ریب فیها و طامة الکبری لدکا شدن زبان شیخ
از در حلق پادشاه سر بر زده طشت و تیغ بر زر دگو هر هر نیست
نهاد گفت یا شیخ الرخصة اختصاص نماید اینک شمشیر و سر و گلو در دست
اختصاص فرماید این طشت بر زر شیخ بر کرد ای درویش
در چار سوی عالم می زنید و قاروره در خانه عالم دارم می شکنند
بر موده این چه بهای فرزند مجدالدین ما خونبهای فرزند مجدالدین
ما سر و دل را از روی زمین کند حضرت ایشان دستم قند و سر باز شان
سر بر لب بن اربلیح و دیگر آفاقی سر بر و قربانی سر گوی و سر یاد سر
اول بغداد حین تکلمه بعد از رسیدند حضرت شیخ سعد الدین حموی
دامان گرفت و گفت ای شیخ روزگار روزگار سوختی و شیخ
مرزا دستهای لوحی حضرت شیخ از دست رفتند و این بار
حلق کرده گرده که آمده بود صد شاخ شکوه در رواح شیخ
برفته که ایساوید و بند لینم قطعه زنی آتش ابتر سعید
پیچ پیچ که در سوخت او از زمان و زمین ولایت تمامش

و چندین دیار که آتش برد آن زبان زد بنشین از آن روی که

ولایت کیان درین روی تاجیک و صحرانشین از آن دو صفت

بزرگان دهر از این سوی برای خلوت نشین از آن روی صحاری

نشینان صدرها از این زردکاست و آن کین بنیان دین غافل ماهی

را از جدی کرده که آتش برد در جهان دعلی نعره تیر اهل ها

وعیدی که کنده شد که آتش خورده شد صرحای و شعله جمشید آتش زبانه

از جانب مشرق زبانه زدن گرفت و اکثر دنیای بوحلی

و سبب آن بود که میان خوارزمشاه و چنگیزخان دوستی

شده بود و عهدی به رقعه بنوعی که استحکام عهدی را تمام تعلق

شدها که سوداگران ترکستان زمین با عراق در رسیده متاع

در ولایت در بیع فروختند و اجناس و نفایس و ایران بتوران

برند و تاجران ایران زمین تماشی و نفایس به ترکستان زمین

چون در مجلس دستکار حاضر [illegible] کار جزئی شکست می‌آورد

تجار ایران زمین از اینجا که اکثر واقعه [illegible] به نو عرضه با انواع

سودا مدند واقعه عزیب و امتعه عجایب آورده بودند و نه بسیار

آورده بودند که بعضی شاهان دیرباز ولایت خود به مرغزار رم
شاه حکم فرمودند که شود اگر آن توران زمین تاراج کنند و منقضی
را زنده نمانند همچنان کردند در فتنه کشادند و آتش جهانرا در عالم
زدند [illegible] ملی عهد و پیمان هم در ملوک بود و بهرامین د عمارت
بنای دیگر عهد و پیمان را هم بشکنند خرابی در کردند با یک جای
در طبقات ناصری آورده اند که یک سال باران از چندی بر ارض
آدمی بر آمده رفته که از واقعات سوداگران چنگیزخان خبر کردند
در هر دو دمان و خانواده که از عادت تجارت یک فلوس رفته
بر ایران دودمان نماند بحر که خبر تاراج و تیغ نهان بر کار توران
داشتی امواج خون بحر عمارت چنگیز خان فرمود که لشکر از اطراف
ترکستان و عسکر اکناف توران هم باشند در اندک مدت
لشکرهای ولایت و فوجهای جوانب هم رسیدند چنگیز خان
سران ولایت خود را جمع کرده و [illegible] بار هم آورده محل
کنکاش کرده قرار بر آن یافت که یک خرگاه زرین در گوشه
صحرا بر پا کنند و یک خرگاه سیمین در جنب آن بر سرند و دران

چو گاه چندی از صلحای مذهب وی و جمعی از پیران مشرب کی اگر ایشان
باشند پسران پسر دوازده را از هم باز دارند یعنی خورد و خواب
سه روز دیگر شکری شکری بگویند هم بعد از سه روز که شکر
شکر حق تعالی چه نیاز دهند قطعه سحرگاه بسمل هم مرد و زن
در آیند هم در خان تکیه‌ای همه مرد و زن باد شکری کنند
بنوعی که ابر نیز در هر شهر دهای چنان پاک کردند هم مرد و زن
که شکر کردن نیاز تمام‌ کی حمد سه روز بعد یکی عجز
وزاری به درگاه خدای آوردند و با همدیگر گریه و اضطرار
به درگاه والا نمودند سه روز دیگر با حبیب نهادند و گوهر از صنم از عیب ایشان
بر آوردند که شکر حق تعالی مرا از غربت داد قطعه ایشان پاک کردند
یعنی و نیاز که آورده اند بشر تکیه‌ی کی را رسید بازجو
مرده از طفل که لعنت دهد از غضب خدای هم در اینحال
سه روز صحبت هم داشتند و بنیاد عیش نهادند چون داد
عیش و صحبت هم واجب داشتند و همه سران گروه که گشته
از سار و لهو ازین دهند عزم لشکر کشی و حرم عسکر کس کردند

و روی بجانب طمغاج خان نهادند و قلعه او را در زده و ساکنان

پسر طمغاج خان و دیگر در بند آمده و راه خانی بسوی دیار اسلام

روانه شدند طایفه تیغ داران توران زمین که بودند هر یک

ولایت ... نهادند بسوی ایران زمین که اسلام دینی

روز از شد زبانی سخنی قلعه طمغاج خان را مفتوح کرده روی

با ایران زمین نهادند امصار و ولایت اسلام و اسپاه و دیار ایام

را در زیر تیغ آورد و چند شهر چین تیغ آوازه تیغ روانه

کردند به سمرقند آمدند حضرت شیخ دهقان مریدان صاحب دولت

چنگیز خان دید اما در طبقات ناصری میگوید که مردی از سر قلعه موالی

دست ... از سر فرقه معالی میان حصار جنگ میکرد و دبوس ...

[illegible] از کنگره کشید و غلطک زنان بپای حصار

رسید چنگیز خان دید فرمان کرد که آن مسلمان را

پیش ما آورند چون او را استفسار از حفظ خدا ...

کرد که چون از قلعه ... اختیاری و جان ... سلامت ...

بعرض رسانید که نظاره ... پادشاهی صاحب دولت

ودو لرزه چو موج شهنشاهی داب شوکت برین بود جز البلاد
بنیادم ظهور رسیر پاره آسمان سپهر فرود آمد از ایالت ستاره
ستاره سلامت فرود امل ما رستاخیز که میکرد نظاره بتماع
این سیمی در اشک و اطلاع مقدمه حمایت های دل جعفرخان
نگاه املها صبح برهان آرام داد در فرمان داد لصحبت
بودن تعجب هاى صحبت بنوعی برآمد و محالست بر کی در آمد
که صفای ولولهای دلنوس خان وشکر انگشت حیرت در
دهان نهادند و به جعفرخان بیان و فرط حسنایشان دست
بیعت میکردند که هیچ صاحب دستی را بغیر احسن نزاده
و دم کشیدن تماشاها که در شیخ نیاورد قطعه جاندار
داران جلی افزین چه حکم نیاورد گو در آرامای
جاهرا چو چو رسید از نصیب کف صوفی نیاورد حیلی و حطای
قرار داده بود که مصرعرا بر زبان بگذارم و ماشیرا
برسول ربی تمام که لا اله بر زبان راند قطعه ار ان شیخ

چون

خون بر اصحاب دین ها که بیرون کشید از میان خطای البتی
تمامی بر روی زمین که چنگیز خود سر بیبع خطای آورده اند
چنین تمام ولایت ایران زمین و همه دیار خراسان و عراقین
در تحت تیغ آورده چنانکه در طبقات آورده ام اگر اراده
کار چنگیز خان و سلاطین دیگر تا نهایت قرولتمش سنه خطا
وحشی و انتشار اقتدار ذو التهاب و خوانین ترخان اسرا به مرد جاهل
مشعبه جاهل و جاهل عرض ها که مصور ضمیر سلطنت مو بر
و معمور ساختن مملکت مدبر گردد طبقات مذکور را منظور شود
که اکثر حالات سلاطین ماضیه و واقعات خوانین ما به از آن کامل
تحقیق خواهد شد چه در مورخان روی زمین و واقع نویسان
دوم چنان قاضی منهاج الدین روایت صحیح دارد الفضل چون
لصاحب بدایت صحبت در گرفت چنگیز فرمود که ملکانان
سمرقند دادیم این مرد که سعد سمرقند را احوال در
لعل میر سالم نو غیاثی دارم محله خود را منعلق کن
که هر که تعلق بتو خواهد گرفت مأمول خواهد شد وطه

هرگاه نام تاریخ صاحب هدایه برهان الدین مقدم العلما خان از
چنگیز گوئی زر و زر نامعان او تمام مجلس می‌نمود
در تحت تیغ و صحیح و کرد و ن زمان هرگاه شمسنامه
صاحب هدایت و عبد الحکم معرفت جماعت بیرون
سوال مردم سمرقند دیدند اکثر سکان سمرقندیه و متوطنان
سمرقندیه در دار الحمایه آمدند او را که لعزه حظ و حلی و الموج
لبحجه بنا روح شیخ بفعل نهادند اکابر اسلامیه و امانت الامانه
راحدان بنا فشند اسف ز گریه دند که مسلمین و مومنین
چه شدند عرض نمودند که هم در تیغ صاحب هدایت آمدند
چنگیز خان گفت برهان الدین تو حرام حلق را در حمایت
در اوردی گفت ز حکم شده بود که متعلقان و تابعان
تو در پناه خود باشند گفت همه حلق نا تابعان تو گفت
با اکثر خلق سمرقند چنانکه تبعیت نموده اند از اکثر اکابر
سمرقند را بندگان صاحب هدایه شکر بند
قطعه زبی صد نقش مردم از کتاب مایشند تاریخ صاحب هدایه

چون افواج لشکر ملعون با امواج بحر مشحون بسرحد لاهور رسیدند
چنگیزخان در لشکر خود سه مرتبه شاه به توجه دیار هندوستان
در حفظ نواحی یعنی دوستان ما نه که حق تعالی از نوح
بلای جان فرسای و صفای روز ان نشان را از سر مسلمانان
دور کرده و او را از اینجا تمنا مهجور برده قطعه دولت
اهل هندوستان با هان پادشاهان هندارامای که از کم
تخی سر مرد و زن نگهداشت از تیغ کافر خدای در حدود
تخارا حمیدی از سلاطین ساما نبد محدود میان کالای حکار
خوارزمی رسید به نزد ما که چنگیزخان متاخت داد ملک الظافر
ملازمان اما دیند حضرت صدکلان بلبن سلطان در ان
معرکه شربت شهادت نوشیدند و خود را در زمره ولا
تحسبن امواتا بل احیاء عند ربهم کشیدند و اکثر ادبای
روزگار ... اصفهان ... بحث ... ان الملون
در آمدند و علما و دین داران و فضلا و فضیلت شعار
را بایت تیغ ... در تیغ ... داده اند قطعه

همه پادشاهان اقلیم خاص که بودند در علم و دین مستهام
ملوک ولایت ولایه هدی همان مالکان ولایت خدای
همه زاهدان که در زهد خود ز دنیا و دین بوده اند دلربای
همه درویشان دریا کار که دریای شان بود گوهر زای
چه درویش فاضل از جهان ناخوشته ز جهان او بی او بری
همه یک به یک بد آنچه بد گو رشد در او روز و در تیغ لعل خطای
را غارت ز دنیا و انجام او بدینها کسی ایمن از کجای
بیا رشرف از ظلم او دم مزن چه دانی کزان بوده حکم خدای
که لیس واد در صورت ظلم شد که بسیار ظلمت ولکن ز مای
تعلق داده پاس بفرمان او که ز بندگان نیست ظالم خدای
چون هلاکو خان الکا ربود ز ملک ارث بجر رسیس را
در تخت تیغ کور کرده اند حتی جمهر را علف تیغ کرده
بر و کناب خانقاه حضرت شیخ نجم الدین کبری نهادند در
خانقاه حضرت شیخ نجم الدین کبری نهادند در خانقاه حضرت
شیخ فرموده با الاصحاب تو مولا ز رقصوا خارتولیه

۱

عثمان شیخ سنگریزه بدامن برگرفتند و عصاهای خود را آوردند پیشانی

علم کردند حضرت خود هم هر ادیم سابک کرده نوک عصا و سیمی برآورد

اصحاب بلبان تسبیح نغمه خوانی بسیاری میکردند و شورش سماع

بهمه که بر میحور رسد طی از بزم اصحاب در یکدیگر که تربیت کردند

لو صف عراق که باده بجام ما کون علی زحف ساقی سیع و عالی

کباب جگر را کشیخ سنان بر اعود نعل می دلبران حریفان

جنبان مست کشتند بهم از ان باکو جام سری صفای که رکابه

سر هم رکشید بر لرز باکو حسن رکلبی نمای چو ردکه کاسه‌ای

سر هر کسی سر کاسه‌ای سران ماند بای نوبت بحضرت

شیخ نجم الدین رسید چند سنگ از دامن توده ولایت کشیده

روند جمعی لنگ فر زحون نعل از سنگریزه با خود را بر کرده

در دو رابع گاه تحیه تعاقب ناربی ترحم مسکین او بحیه و تمسیر

بر دست لحیه بر شیخ رسید حسن نظر بر جوان افشاه میر اهل حالی

بمعراج وصال محبوب جمیع نما دند و ز بیان دو راج اتصال

مطلوب اصل در برکردند تجلی جمال رساند شهری و تعلیه المواج

فی الحقیقه صورت امرد قطعات شتاب رزی نموده بهر دو دست
مبارک پرچم آن جوان گرفت روی بر ورقهای آن جاندار
شیر دندان سوزنهای دولت وصل خورشید روی که بر ماندار خاوران
لقای بدو دست آن هر دو پرچم گرفت بر آید بمعراج وصل
خدای آورده اند که بعضی جوانان نای و دف بیزان سامری دست
مبارک حضرت شیخ نجم الدین از زلف پرچم ستان زدن خواندن
لشنید کنا جنس حلق مبارک از پرچم او بسیار امتیاز
بیاخت انگشتان مبارک بر بدنها پرچم او کشیدند چنانکه یکی
خلفاء حضرت شیخ نجم الدین بدین معنی صورت نای لیسنه
رباعی من از آن محتشمم که سنگ گیر بند · نه ز آن معتقد
کاسم که لاغر کبر بند · بیکی دست من و حدث امالن لیس شند بیکی دست
دیگر پرچم کافر گیرند · مختصر از استعاب و لعبان جعلیر جانی
و تحقیق از موجبات جاذبات قدر خاص این بود که نو حسن
اشارت سلطان ذنب امانی خاقانی مذکور شد قطعه
ری دوست یار شاهان دین · که حرکت احسان مساعد یا

کمینه را زجور گردون نشنید دست کاری • در پای دولت رساید صدا ...

مکتوب بنسبت شیخ برادر اعز الاصحاب

شیخ شمس الدین رزقه الله تعالی تعلیم عرفانه بعد از رسانیدن شریف
دعای مشفقانه و ثنای دوستانه مشوق فرمایند نامه ای که مضمون
او مستعیر اشارات قرآنی و مشحون اقتصار عبارات فرقانی
کریمه بیت کمینه شیر و هو السمیع البصیر فرستاده بودند در اشرف
اوقات رسید بعد از اطلاع که اهالی نکات اکسیر و استماع بیان
امیر و حرف آن شد و بعد خاص روی نمود ای برادر امثال
این نکات را اگر قلقلی روی نماید و مانند این عبارات را اگر حلقه
خوی رکن ابد هم از معنی وصف خود که عبارت از ربطه عشرت
مقتدار ارمیش حالت خود را مراد از فیاضه الارسی بود در کشش
طلبند • قطعه • کسی را که بجهت مرکب جسم • چو دلی بوده تکمیل انتزای
بدای • بود مالک کشور جان و دل • متعبد احکام خود باد •
شنائی • چه حاجت که از نسخه برخورد • بهر ... بر سد راه ادراک
مراد ز معنی دل بوس اشرف صفت • چه فنون مشکل شود

زر و دولت کسی را که در سینه‌ها نگین علوم زر در سینه برسد مایل چرا

دل بست با رد دل چنین معنی که فنون و هنر در سینه‌ها نگنجانی کس را

که معنی چنین در دل است بود مخفی مایل گشتای روز

سینه هر کس چه در سینه که در سینه‌ها چه در سینه‌ها ی

چو در سینه‌ها نگنجد نثار در سینه را از رحل تخت در سینه در سینه‌ها

چو بیش کمتر زر در سینه منت از سینه و سر به سر دون برای

ز سر به دل سینه‌ها بهم دهیم بصر و سمع و دیگر گوشها باید

دالست که دل دو داعیه زر دارد در سینه و سر به که سینه را هم

او منزه از همه ملاحظه اضافات و متنوع از جمله ملابسه اسماء مکونات

هست با این اعتبار بی کنند در کمال خوبی و با این مقدار

و ما وصفه من کل الکل در نهایت مرغوبی قطعی نگاه همه ولی

عالی سیماب که سینه و سر به نبود پیران خوش سر به در حضور سینه‌ها

چو زیب از بی بردو سر فن برکت از خدای بحکایه

اطلاق کرد در مقابله بشنید میگو شد از ان حق تعالی بر مرتبت

تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا از این جنبه رتبه و از ان بلندتر است

۵

پای وصول عارفان خانقاه منهلش یابند درصد علما و عقلا و جلا
حرمش و از نفحات شده او از آن ارجمندتر است که زلال عامل
عاکفان درگاه ذوالجلالش یابند رتبه و مقام و قصد او قوی ابو بردد
قطعه کجا در لب لولوی زمجالی : که با خورشید بود در سلکی
بجای وصلت هر ذره با مهر تا که در تصویر هم نیارند یار ایی
نیست بحث سر به در این جای بعث زی هست و موجب تغییر
در ترتیبه یاران حسن و حیرت ماند با عنبار سلسله اصحاب
در انس و لذات نفس دنیوی عبوری کرده اند و اولو الالباب
معانی احباب نکته راتق بر روی دوری ملک از افراد موجودات
علوی و سفلی مکونات سفلی هر کرا نشان میدهند هست و صور
کائنات غیبی و تنکیر تجلیات سفلی ممالک مانند قطعه نقش
بندی نقاش نقش در نقش بود هم ا صوری
اگر در روی نقش بندگی تفاوت هم باید ملکوتگ
و هر جا که صورت بی از صورت مرغوب و صعب از صفات
محبوبه خواه از صورت حیوانی مرکز بخود از مشکل

نیابتی بود بدان معنوی صورت کرد که صورت خوبان جلی است
در صورت و لطافت حور و پری بود هر چند لطافت صوری
مرغوب صوری است لیکن نسبت صورت با هم در استوا است
و افراد صوری است بود امتیاز صوری و معنوی بیدرت و در اعداد
متکثر صوری است اسرار صوری و مستطور باشد اول که در هر فرد
اکثر از دیگر ظهور معانی در صور و در نهادی اسرار ملاحظه
اعتراف صور و معانی و بسیار نگاه شد چنین دلیر متحمل بود
و معنی اکثر متجلی شود پس هر گاه در هر دایره حسن تمامش بانگ
بود بر و در قضای التجلی ربانی از بدیر و در هر ایامی تمامان
گردد و در هر زمانی درفشان شود در دولت محکمه
معشوقان شمس گنگه جز آشنایان شود در صفات متعدده
متمایل است که صد قند و شبه چگونه نه کی ولی جلوه است
که چو عروس حجله عشق کسی دیگر به ببیند و کرشمه است
که چو مدرس بصیغه سقف دیگری نواند اگر چه مجاز
ظاهر بود و مستور چو موجودات هر یک در عالم

نباشند مستغنی از منتهی باشند چه مقصود از نسبت عشق متابعت تجلی که
کثرت باشند به موجودات روان گشتی از درجات مراتب
آن نه آنند نه هر کس باید این لذت رسید از منکران حجاب دیدار
دانند زاد فی لذت عشق مجازیست که راه است بر حقیقت
میرسانند و دقایق آیات قرآنی و حقایق آن را به فرمایی
باطنی از مراتبات از مکاشفات و ذلک فضل الله یؤتیه من
یشاء و آنچه بعضی از ارکان در کاف تشبیه و لفظ مثل گفت گوی
کرده اند از این پرده کی راه جست و چون نموده معلوم
احتیاج از براق نیست و احتیاج دلالت اوست و آنچه صاحب فصوص
فرموده است قوله تعالی لیس کمثله شیء فی سبب
و تشبیه لکن نزه فی علی التشبیه حیث نفی عن کل شیء مماثلة
المثل نزه الحق عن مثل لا انه شیء من الاشیاء فلا مثل
و ذلک المعنی زاد اتم یکن مثل مثله فبالاحری ان
یکون ذلک مثل نفس مثله و ذلک غایة التنزیه
و تشبیه فی تشبیه و هو السمیع البصیر تشبیها علی التنزیه لانه

اثبت له السمعية والبصرية المتين بها صعبان تابيان المعنى وهو
محض التشبيه لكنه حصلها بضعف التركيب المفيد للحصر حيث كان
الصفتين المعرفتين بلام الجنس على ضميره فافاد انه هو السميع وحده
لا سميع غيره وهو البصير وحده لا بصير سواه وهو على التشبيه
ای خورشید چرخ که یک ذره از نیست بود به چرخ در
ردای ز نور وصف او بس کند فر در آن بحر خورشید
همه سای ز مهر ما اندر علی تشبیه شبیه اهل سپهر
سرای ز مهر هست تشبیه حبر و ز شب هست همه سپهر آرای
بصر اند بتعریف الف لام که چو او نیست در جهان بینای
سمیع نفس بمخاطب تعریف دارد که چو او نیست در جهان شنوای
شنوای بدین گونه است هم او صاحب عالی که دارد
در جهان داد دار دارای همه او جمال او شرف صفت
دانی که از نیک امر شد مرکاز مر عالی لازم در بای ور کس
کنند بوشش که باشد گوهر مر صفت در بای مکتوب
بت و شبیه مرا در اعراس ودنت واشرف النقان بسند تاج الدین

مرقوم بود رسید و دعای مخلصانه ارزانی داشتند اشرف تعجیل فرمایند نامه برادر
دینی و دولتی رسید و آنچه باز نموده بودند که منصب قضا که آبا و اجداد
این مخلص بدین مخلص منسوب بود و الان جمعی جهال در صدد عزل این منصب
اند و در نزد نقل این منصب توقع که التفات خاطر خادمان درگاه
دنیوی حضرات باطل و لا زمان بارگاه رب باشند که زمره جهال و حشریه
عنایت مجدد تحویل کردند بر ضمیر منیر انور آن سروران معتبر باشد که هر منصب
دنیاوی که در اصحاب جاه حرمتی دارد و هر مرتبه منادی که در ارباب
کاه عزتی آرد کسی را که حق تعالی ارادت بر ذات و دنیاوی و حکمی
شیئی تصور کنند قطعه کسی را که بر دان ز اصحاب جاه کنند منصب
جانش کم جانش بود بهای بخت آنکس که زین جاه جاه بر آورد
چون آب کم جانش بود حق تعالی میگوید دنیای زر انزوده
بدرگاه الغد روضه ندارد که درطمع از طالبان خود باشد
و در رادهای بسم آموده بیاز کاه الغد روضه ندارد که بود نیغ
هنر و نسب ندارد که امیع ادرسالکان محمود اند قطعه عود آن
دنیوی را منصب آن رتبه که چشم دو دشمنان را خوشتر آید

خدا در تسلیم در رضای حضرت که بر دارای دیوان اعلی ابد علیه
السلام والتحیه ان الدنیا لو یوزن عن الجم الحشر فی ید الحرام خبر که
دنیا خوارترین مخلوقات و کنده ترین مخلوقات و کنده ترین
موجودات باشد دامن دوستان خود را از دنیا پاک باید و یاران بحجاب
آن راه نرساند حظوه عروس زشت روی دنیای دولت که از حد
می برد در سوره دنیا عنایت دارد ایزد از خدا بعلاء که دراز
در همه دنیا رو یار اکسیر لکن همت بر کودی عل دارد و همت مسعای
پس ابا کردن که دنیا اینهم بنعمت شمرد دو چیز بن دولت گردد
که ناموس تمام اخوانی و ننگ نام جام کیهانی راه سعی پیش سالک
انتمائی نماید که درویشان سلسله علائیه و سلوک کیشان قافله
خالدیه فاتحه برای حصول منصب داعیه جهت وصول هر شب بخوانند
بر ادعای اخص الاصحاب شیخ شمس الدین در خط او ده
خانقاه می برارند باید که مهمات از رعایت خدام درویشان
و حمایت مرام کیشان بر خود لازم شمرد و از مهمات
دینی و دنیاوی از خدشنس ابد و خوبان ایشان و عاجلا که راه کعبه

برادر شمس الدین توجه کنند البته رعایت کنند و بعضی برادران
همانا که جانب حظ کرده اند و فضا را با بیان مفوض شده حکومت اولاد
اخوان مولانا شیخ ابوالمکارم را حرفه رسانیده شد باید که اکابر شهر
در اماکن بهر را بهم آورند که گفته شیخ شمس الدین بنویسند
و برخی وظایف که معهوده مشایخ حسنه و بعضی وظایف را معمول
مستمسک رواسخ گشته اند و نهایت رسانیده شد شد و اصحاب واجب
این فقیر که در آن حظ می باشند اکثر اوقات در ایام بعضی الحاکم
بهم التزام صحبت کنند و بهر امری از موردها بهر و کار از کارها
های خاصگی که روی آورد اصحاب بهم اجتماع نموده توجه کرده جانبه
بسته بکنند ان شاء الله تعالی بحوی و خوبی انجام یابد و مقصود
بر آید اکثر اصحاب از بهم اجتماع بکنند بعض چندان در جام نموده
از هم امداد فرمایید زنهار زنهار این ذوقت لذت نخواهد
بسیاد بعضی برادر ابو اشرف الاقصی با شیخ فریدالدین دعای
مشتاقانه و ثنای دوستانه از درویش شرف مطالعه یابد والحمد
باز نموده بودند که از احوال رفیقان آنکه گذر دیار و واقعه معکامه

موجب تعبد نیست و از این قبیل گذشته گاهی هرچه از خواب و معامله

میگویند سبب توهم آنست همانا بباید دانست که شرف رؤیای

صالحین و واقعه کاملین نزد ارباب تصوف و اصحاب

تعرف معلوم و مقرر است که جزو از اجزای معجزات نبویه و تتمه

مقامات مصطفویه میدانسته اند اما سبب هر کسی تعبیری دیگر کرده اند

بود چه از این مرتبه و چه از این نمط و سبب سلوک روزگار

و خوابی تا مدار تعبیر معرفت است و بسیاری از اکابر در خواب

واقعه که سالکان دیده اند و حلی از اعاظم در معامله حادثه

رفتگان پرسیده اند بدان عقیده لشه چنانکه شیخ الاسلام شیخ

مجد الدین بغدادی در واقعه از حضرت رسالت صلی الله علیه

وسلم پرسید که ما تقول فی حق ابن سینا قال علیه السلام هو رجل

اراد ان یصل الی الله تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط

فی النار راوی حکایت شیخ الاسلام مولانا جمال الدین حلی

گفتم یعنی تعبیر بعد از آن فرمود که بعد از ادای اسلام مرحوم

که از آنجا برده ام برده ام بموصل رسیدم در مسجد جمعه بودیم

در خواب شدم دیدم که کسی میگوید که اگر خواهی بروی که قائل را بر کشیری من نظر

کردم دیدم جمعی حلقه زده اند و شخصی در میان نشسته نوری از سر

وی تا بآسمان پیوسته وی سخن میگوید و ایشان می‌پرسند گفتم این

کیست گفتند او مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم من پیش رفتم و سلام

گفتم جواب گفتند و مرا در حلقه جای دادند چون بنشستم پرسیدم که یا

رسول الله ما تقول فی حق ابی سینا گفت رجل اضله الله تعالی علی علم

بعد گفتم ما تقول فی حق شهاب الدین مقتول گفت هو من متبعیه

بعد از ان از علماء اسلام پرسیدم ما تقول فی حق فخر الدین الرازی

گفت هو رجل معاتب گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی

و هو رجل وصل الی المقصود گفتم ما تقول فی حق امام الحرمین گفت هو ممن

نصر دینی گفتم ما تقول فی حق ابی الحسن اشعری گفت انا قلته

و من قبلها صدق الا ان ذا الکلم ما سه بعد از انکه کسی که نزدیک

بود گفت از من سؤال الحاجه میکنی دعائی بیاموز که قل

اللهم تب علی حتی اتوب و اعصمنی حتی لا اعود

حبب الی الطاعات و کره الی الخطیئات بعد

از آن از من پرسید که بیگانی را در نعیم بردم فرمود که الروم مادحة

المعصوم من از واقعه باز آمدم در آن کجا عرفه بود مولانا نور الدین

کسرشی الکی بود در آخر عمر در هر کسنه بر بالا رشد رفتم پرسید که تو کیستی

ولدکی من زاهی گفتم از بغداد گفت بیگانه مردی گفتم بردم و الروم

مادحة للمعصوم من بسعی شدم و دست در دامن او زدم گفتم

که شما در مجلس در سبیه حاضر بودید گفت دعنی و عنی دگر آرد

باری که گفتم شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی فرمودند که مولانا

جمال الدین مردی عزیز بوده صاحب تصانیف مشهوره بسیار

او و امام احمد غزالی در دو واسطه نسبتش بوده و این کلمات

دال دلیل است بر صحبت علی دفعه شیخ مجد الدین در رساله جمالی

اهی در ولیتی نموده که آنچه حضرت رئیس الخلفا تعالی او لعنی آتنی

نمود از شی دیگر زین سعی دانیه حاضری و امه حق ها ملتقی فرمودند

دو سالی در این سلک دیگر من ملازمت کردم انواع انوار عنایات

الهی و امتاع اطوار عجایب نامتناهی ظهور پیوست عطیه ای که از

ابر عنایات بشکفد مبکت بر باز در دیگر شانی باد بر گروه حق را دم بدم

تا همدم دم زنیم باهم همدمی از بر تو در ماندهام ای طالب صادق

بمه سالک دلی زنده و شب عنقای قاف دگر بعید اگر کم مرده عشق

روی محبوب و سیدلی حق مطلوب بمنتهای مطلبی تجلی برسد

از نور رنگ گوهرهای را پیش بند سند و بر نور رنگ لالهای جانش

شکنند قطعه هر که در ره باید روی نگار را از سر خویشتن نیار دباید

کز بحث و هوای ما نهد از روی عامه نگار روی نمان چون یک شکر

دیگر صدای ان برادر را بصرف روی نماید و از کثرت دیگر شده

نمای بر سیاه زنوار و حدث گران و صنف برقعه از روی کشاید

باید که خود را در طلاطم امواج انوار ابی و جانرا در تراکم افواج

انوار نامتناهی بکشتی فنا سپرد تا از دریای فنا و صحرای بقا گوهر لقا

کل شیء هالک الا وجهه و لمعه صبا الیوم لمن الملک لله الواحد القهار

هر لطف آید قطعه گوهر که دیده دریای وحدت غوطه خورد رخت

چون غواص در بحر فنا باید تنش از لطف دید در شعور باید

بر لطف او در نهای اما هم در پس راه سلوک دانم اینکه

سلوک آنست که تحت دوران اطباق اطوار سبعه اول

و از آن احوال انوار لمعه بر هم بجد جادر کو گشته نهند و از هم بوستانها
درسیر کنند آنگاه از آن طرف وصول خوانند و لاع لقا
و از آن کلف حصول نوشتند پر پردها قطع تا گذر دچار
خصال سلوک بکنند که بس حد بوب طی کنند تا به اطوار راه
خاتم طائی آنچه بود هر آنچه بود فرزند اعز الاحباب نظام الدین در طی
کردن اطوار سبعه و در ساختن با انوار سبعه جهارسای سعی
کلی نمود و جهد اصلا فرمود تا بدآنکه از براد قدم بمثابه نهد دردم
دلبرانه زندی بت را در این راه جاری و همت را در هر
گام های تیز نماید هر کرا باید در این ره سر نهاد پای باید کرد از سر جان
فدا عمرها باید در این راه طلب تا نماید روی هر روی خدا ای رهبر
زنهار اگر هرجایی که در راه ولایت قدم ها نهد و بر دیگر صلابت
نا متناهی وجود و از عدم رهی باید ابعاد طالب خدا
سر از شکاف حساب ها و بر رای تجرد مطالب رضای بر اتصال
پای هر اگر اسبی در این ره ره پر زده تا ز ادنی طالبان ره
نمائی تا بدنه لد کی پای طلب سر ها بزنیان آن ضرر دره

هرگل از نو رسته چرخ رسیده ٭ باید حسن آن نیسی سر و زده پیدا کرده در آن
راکه شکسته مست خورشید ی تماشای مهای صدای ٭ هر که چون از آن
فدای سر راه ٭ سر راهش انداخته هر دیده های ٭ هر که از آن نو در
علوی رو در حت ٭ علوی و سعی نمود دیش حور شعاعی ٭ مکتوب مستند
بهشتم معلی سلطنت آرای آدرکت منشور جلالت ارتمای
ذو نصفت یوسف خان سلمه الله تعالی علی ممالکه بابی در روشنی
اشرف رسید و آنچه در باده مشکنه الختام و بعده بنبه احکام
باز نموده بوده آنچه در ازل صحیفه لوح محفوظ کاتب تقدیر الهی
نوشته و هر چه در ازل ملحوظه رقم تصویر برلین رسته همان بر
زبان اولیای دولت ابدی مسلک در دو مرکان اصفهانی سوی ریک
سیر و ... هرچه در نقد بر آن زمین رود در کار رفته لهذا آثار ملک و دید
فراز مبرد و آن بر زبان اولیای سکنه نشاران پیدا اعلای
مات ٭ الله کان و عالم شاه لهم حق تعالی نتوان مبارک
که در خانقاه ولایت پناه بر زبان ولایت انجام رفته بود
حیطه الهی نفوذ نمارک ارسیده بدایت ماقواه بر آن عنایت

فرجام کد [illegible] نامه این بنده به سرحد دار الخلافه شد و رد باین
مملکت که جهدار باشند و نعمت پادشاهی گوزو دیدی مراتب سنجیده شد
از عنایت بیعد برادری کرده اند جای برادر که سالها اما بعد
کوس دولت لعنت پادشاهی زده در دنیای توکلرهیچ که
صبح و شام که صفت او رسد هر گوشه هر جائی امید از
حضرت داراز تحوکسن بهان از غفت خطب سپهر اداری جهانبانی
دارم که برادر تنگ کنی بوم هر سنگ و لعرمردن دولت را
نامور بود و احساس فتوح رسید نقل الدیمک بوموج بوصیت
ای برادر ارکار خانه الهی هر کرا خلعت تو فی الملک من ثم که هر قدر
بالای اوحسب امیدوار خزانه نامتناهی کسی را که تشریف اما حلتا که
خلعه در بر قامت او درست آمد کوس انبائی درد صبح و شام
منیر شد و کوسی بالاگرای قدر او شب در روز انجام می نوشتند
هر کرا دز برم ابیات موکب ایزد از لطف و عنایت
کرد جای می نهند تاج ولایت سرکشی میکشد در بر قبای احسانی
لطف و عنایت حق تعالی درباره اش برادر اختیار کرده اند گاک

انفاس وردوست [illegible] خواهند لطف و حمایت بنیاد [illegible] ولاور حق

ان دا داران اورده اند یاسین [illegible] ان احت [illegible] دارد مطهر کرا

لطف و عنایت کرده اند در ار [illegible] پرتو نور خدای میدهند

امروز ادرا تاج دحک بود سبب انفاس پاکشان هم روان اورده اند

که مریدی ان سلطان المشایخ و طالبی از طالبان شیران رد کسیح در راه

[illegible] بجای رسید که شیران بیشه هلاک عزم دشمنی بران گوشه

صلابت حیدر [illegible] هر گوشه شیران از دربای هر سو صیغم

غضنفر نوای شکار افگنان صدمی ساختند زمین گویی میدان

همی باختند تنگ ز شیری از بیشه برامد و هر بر اکر گوشه در امد

ان مرید را درهم شکند و طالب را از هم دریده [illegible] سرا هوی زراه [illegible]

زحکب [illegible] هم دندر [illegible] در پیدان پلنگ [illegible] در ره [illegible]

هیچ کرد [illegible] اگر [illegible] جانش هم نگه کرد شیر از در دربار و بر

صیغم فرسای ان اهوی راه رو را ازین گردگاه بود [illegible] شیران که

بیدای ولایت و غضنفر بیشه صحرای حمایت بانگ بر زد یا سنعانه

زود رسید و با سنعانه او را [illegible] رهانید و بر از زحک شیر درربود

از شکر بیدای مردی خود خشنود که آمد چو خورشید صبحم ربای

ربود از نهنگان شیر ... چو گرگ از کف پیل پنجه

از مای ... رسانید که از بیم شیران زیر بود و برای انجامید

از دوم پلنگان لذت رنداشت شکرانه خدای تعالی بجای آورد

دست سپاس بر پای نهاد در راه بنهاد قدم مرحله منازل گشاد

چون بدرگاه پیر رسید و بیارگاه دستگیر انجامید ماجرای راه

در میان نهاد و سر گذشت جایگاه در بیان آورد قطعه چو در شت

بدرگاه خورشید شد همان قطره آمد بدریای عمان کرد هر ماجرا

که بود دل پیر خورشید رفت زجای چون بسر ماجرای مرید در

مسافت و وقوف از پای درآمد سر پایت از دست شیخ دستگیر

شکر ... قطعه جوان ورم زنده خورشید و شد ...

آن ماه را از ماجرای ... خورشید گردید ... هم بر زد از کشور

او ... سبحان الله ... وحنی جار که ...

الدین از جای در درگاهی بر آورده بود که خدای او کام او بر آورد

قطعه جهاندار دارای معنب دستمان که دلار دریا کشید نه خدای

کی

کجا برد و در دلش انجا قدم که بگو اورد اگر هزار سال شکر عقده ما
خود الدین ملون علی مراتب العالم [illegible] عفا بریم و بمهمات بعد [illegible]
الذین یعلمون بوصول مدارج المعالی [illegible] هوا بدیم آن برادر
برادر [illegible] معارج و بوزنگ مدارج رسیده فطرا زان معبر در صورت
نعمه [illegible] بلند را بر جای اعلای چو بالا امدی کاری بفرمای
سبحانه تعالی بدین ان جای درمای شکرانه این دولت کای باید
اورد تا موجب ازدیاد نعمت شود [illegible] مباد شکر کنان گردد
و کما قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم و ان کفرتم و شکر الله
دولت عدالت بود ذای برادر دولت خلافت صورت
از خلافت معنویه دان حلف برقدر [illegible] عزت روزگار
برادر [illegible] شوکت [illegible] است [illegible] عشرت [illegible] منزله
رایت برادر و الای قطب اواز برنا بگشت [illegible] سلطنت
در عرصه تعلیم و ملک گر سر لطف و کرم داد بش [illegible]
بر تو زاتو از خورشید امد [illegible] کان بحر کائنات از دست
قسم این دولت نعمت از نعیم سر باید جا داشت و این کشور

شوکت اسلام مستی از دیلم بی فریب که هر بنده در خود و مسبب دنیای
که از هر برادر رو نبود [illegible] ها را نباید بر گوش هر سر شهد دوام
احسان تو دولت ان سرچشمه بخشیده بر بند است تا که در بوستان
فنای و الله فضل الله یؤتیه من یشاء بعضی مصالح در خور وقت
در باب ارزو در ساعت اطعمه ان برادر در سلاطین روزگار را
کار باید و جوانانی نامدار با رای باید نوشته می شود با باید که با معالی
دانایان مطالعه فرماید که جهاد کردن در راه حق تعالی فرض بر جمیع
عباد است وقتی که خروج کفار فرض کفایت باشد در کار را امیری
باید صاحب رای و در کار روز نیز شاید تا قف ارای لشکر
مبارزان میدان جنگ و عسکر جانسپاران موکب جلادت نامی که
دارد ابکره حکم اوصیا تعطیل نبردن نیز دشمنان تا حق تعالی بخشید بر
و طبقات لشکر بیرون دل و لشکر کل عجز بدین لشکر کفار ازید
و جها برا در لشکر برابر نزند و اکثر نیز ند در راه نصب نداهد
او را انقلابی بکمال مسبب ناقص بود با بی شک نزد مشرع خطه
رزم که صدر کردن بد در ره روانست تدریج [illegible] اثر و در

فضاحت روزی از وفا باشد که [illegible] نبود و نبوده ازین فضاحت
و درد مرگ روا نیست چنین علیهم [illegible] که در کتب حقه مسطور است
الصور را امیر فتح کنند امیری [illegible] پیشوای قوم [illegible]
اسلام حلق مطیع وی باشد تا هر که او در راه از لذاید و شهوات البته
دارد در شرب مناهی روزگار نگذارد چه شراب مزیل عقل است
و در ادای تا خیر و فکر صایب که کمال عقل را [illegible] خرد مهمل نتوانند
بود و [illegible] لازمه او هزاران کار را امروز بفردا نکند قطعه جهان [illegible] کسی
هر دو کو بر شناسد جهانداری نوقف نشاید رستن صد هزاران
کار امروز را بفردا افکند هشیاری امور [illegible] بسبب [illegible] اختیار
ورزد [illegible] زشکاری هم در کار دارد [illegible] در اجرای امور جهانداری
واداهای امور [illegible] سید [illegible] از سلاطین عراق [illegible]
علی الاطلاق اگر این نصایح [illegible] داشته در مهمات و مصالح
با طایفه که سرکرده با [illegible] مشورت کند باوجود رای [illegible] بوده [illegible]
و در مشورت الله اعلی صلی الله علیه وسلم امر شاورهم فی الامر [illegible] کار
بعزه [illegible] سبیل اتحاد کار [illegible] مشورت بکنید قطعه

تا گر پادشاهی و ولایت شنوی که حکم دهد هم خردمند رای باشد و رسول

امارت گیری بزرگ زاده باشد از اقصای باید مراد را گر اصحاب

خونش تقاضا نشانند فکر و دانش بجای چه این سنت و کار معمر رسول

باید براه بی درست بای سلاطین بزرگ و خوانین هند بجای تخت

کبیران حلی و خطای در عهد کیومرث و ساسانیان تا عهد سلاطین پارس

پای نبود و خانان که در مشورت برون بوده باشد این رسم و

رای چه در سلطنت در امور همه چو اشرف خلق تو مشتمنت رازهای

ان همه استفسار و استقصا چون سیم و زر بر معیار امتحان بر عیار

عقل زیاد و نقصان ان معلوم کند چنانک حکما فرموده اند لا ظهیر

اظهر من المشاورت العقل امری را با لشکر عدد و کاری را با لشکر

جدا بر نشانند بر خردمندان برابر ... و در آرند بولر

رونقی زیبای جوانان شمشیر و پیران برای هر آن کار که

لشکری کوه ریز نتوانند کند اگر از رای پیر دو حصه را کلید

کلید که بی او سر گنج نیابد پدید چه رای پیران مردان را بای

که بی رائی پیران نیاید بجای در مشاورت خواهد شد افزوده

و فواید مشاوره در ضمن آن مندرج و در تحقیق آن ممدوح از آن جهت
فرموده‌اند استعینوا فی الامور بحسن الرای و استکملوا الفکور
فی الدنیا به از جهت احتیاج ملک تا از اصحاب باستمشاره
برای درآید و سر در لباس زدل شوریده‌شان را از آن استفسار اسرار
حصول اند خطا کسی را که با شد خود در سررشته تدبیر سد راه اسباب و
مدبر رای نه از سر حاجت که دل دارد لیکن برای تسهیل رای
ضبر و ره رای و تعلیم برای امت را انبیا بر مسند اند و بعضهم
برای زمره را اصفیا سنجیده تا با سد صواب رای یکدیگر
و با اصحاب عقل سر بسر کار بکنند زیرا چه عقول الناس فی مقادات
اند و الکار را شیری منحا و زلال در آک والعلم علی معابر ابتلا
الجیه بتفکر و اندیشه درست وعده تیغ آبدار نه بر آید و شمشیر
تکلی ناده توان کشت برای لشکرها را الشکی لب ضعر
الرای قبل الشجاعة شجاعانی بعضی از عقلا و روزگار
و برخی از وزرای نامدار در ضمیر تصویر کرده‌اند و در رسم مدبر
که در مشاورت افشاء اسرار باشد و آن موجب مضرت روزگار

بود بسبب ابتدای کار و بادشاهداری را این زبان دارد
و شهریاری را القصه دین آن دو قطعه بادشاهان را دل ارزانی
دارد و تدبیر و دلایل کار را در این باب بجای آرد تدبیر ولایت
بغیر دوست را بنود بابتی عقد و مشکلات را در تنهایی چو کرد دارد
کارش از آن سر از دنیا و جای آنکه مشاورت با اصحاب ترا
و مشاورت با جناب اصحاب علی الخصوص چنانکه امیر لزده کس
که از ارکان دولت اند و هیچ مرد که اعیان حشمت اند با علا
ما مدار و امثال روزگار در مجلس مشاورت حاضر اند بادشاه
از ایشان استفسار رای کرد و استحضار بر رای هر یک بقدر استعداد
خود و سختها دیگر را بعرض رسانیدند شاورت مجموع
را استماع کرده و در مجلس مقرره رای خود مصور فکر
خویش انتظار نکرد و بهمکان مستعینه ماند با بر قول کدام خرد مند
کار خواهد کرد و هر یکی از ایشان مستبشر دانست که بر اصول چه کس
عمل خواهد کرد قطعه بر ارکان دولت دل پادشاه عیان گردد
راز دل رسم رای زهر کس طلب کرد بهبود خویش نمود ندهر یک

زه از افضال ایشان داشت در دیوانها هر کس سخن چه در از اید ابوز
علاء الدین بغدادی و ابن علی کتمالت و از هر کس مشورت میان حضرت
ایلخانیه در ممالک عراق و اعاظم اتفاقی مشیر الدین علی طرابی غیر
بیدار شدند و در مواعظه از نوشیروان یاد می‌کردند اکثر بعضی از بندها
طرب و جلب لطف باعث فراغت ایشان می‌شدند و بیشتر
حسدان خویش یاد می‌کردند و از تواریخ طبری و طبقات ناصری و مجدول
در مجلس مذکور می‌ساختند و وزرا و کفایت شعار و ندما و رعایت
و بنا بر مند حرمی بودند و انجام از مظالم منفر می‌بودند لابدل الصدر عبا
الوالی الا رحله بابه اشتباؤت علته بالذات عن الاشتباه و سیو
و خلافه علی الطاعات و افراط عقوبت عند غضبه و مدد و ظلم علی رعیته
چه رعایا از ظلم متوکل گردند و شکسته دل متحیر معارضت و رعایت
استخفاف متواتر نمود و بعضی در سؤال ظاهر گردد و رعایا سلطان حال
گردند خراب در مملکت ایشان بسیار چاره گر نشند و بعد از بیرون
آمد از جهت ملک و جهان و من اسفای در عراق و حو آن
و بر نام ولد سلطان ساما به و حد ابلی رسید به نزد امیه که ابن جعفر که برلد
بر ایشان معترض شدند و ملک شب زد و دل غم لها در خان لرکماک

او در باب کار روزی معنی نموده باکثر ارباب حضور ندیمه شاهنشاهی

که با این احوال وجنبه ملوک بادشاه را به ملک از دست بدهیم که اهل دولت

بیاری تست که دولت بیاری ایشان [illegible] بدست [illegible]

سپاه ولشکر وشهنشاهی بی عسکر ورعایا ناچیز [illegible]

[illegible] خدام را اینها بی نظام در زیر خیمه [illegible]

آورده اند لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال

الا بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل [illegible] سلطان جلال

چو از رم شاه عزم توجه جزم کرده بود [illegible] زد در

حدود حوالی اصفهان رسید ولشکر [illegible]

[illegible] سلطان آمد [illegible] ارشاد

فرمود قطعه ~~[illegible]~~

~~[illegible]~~ [illegible] بفرمان

نشسته گشت [illegible] انجا بیاید بود [illegible] نشسته [illegible]

[illegible] سلاطین [illegible] رسید [illegible] سلطان

نشسته [illegible]

بجای سلیمان نشسته است ؛ نگویند هیچ محرم از حرم شاه کس ندید
کلاغان کوله حسان نشسته اند ؛ گرد عیاه نور جو مور رنند
همچو بلبل بر خوشهای کشته دهقان نشسته است ؛ یاران علول
بار که این خاک مدینه بیت ؛ با زهد و علم یاران نشسته است
ملوک روزگار اوقات شریفه و خواتین با مدارا رایات لطیفه خود را
بدین گونه توزیع کرده اند اگر توفیق کمال گردد یکپاس شب وقت
سحر برخیزد و اگر نتوانند شش لحظه صبح صادق اگر احتیاج غسل بود
غسل در آیند و اگر نه وضوی باب کنند قرآن بخوانند و استمداد از درگاه
خدای تعالی کنند و سواد از بارگاه رضای والا طلبید با توفیق عدالت
رفیق گردد حضرت شیخ علاء الدوله السمنانی که از ملوک سلاطین
شهزاد سامانیه ابدا آن از آبا و اجداد او حق مشغول باستقلال
رانده اند قطعه نه همه بود شهزاد سامان مشهور که نشسته بامارت
خراسان مذکور اسمعیل و احمد و نصر و نوح و عبد الملک
دو دو منصور و پایه تخت سلطنت ماوراء النهر بلخ تا بریز
بود در همه این سلاطین و خوانین حنفی بوده اند سحرگاه نیک یکی

بنام منکو کردند بعد ان نهج فرمان قاآن با وضع خود تا یک ربع
بعد از آن موالی و اولاد و اصحاب ... را بار میدادند چون قوریلتای حرم
شکارگاه را ... حشق بود در بارگاه سحر رسم و رای که بعد از زمان ...
و دستی بهم تعلق نکردن شاه و گدای در زمان هیچ پادشاهی نبوده که
شهر در ... نبوده و محل هیچ سرگشته چون صبح بدند غارت
حاجر کرده ... پادشاهان عظیم کار ... رسیده درگاه او چون
گدای ... در ... رواق کسی ردی ... هیچ نوبت
سرای و اکثر هیچ دین مسجد و در حرم ... سور شهر به سلاطین اسلام
ساختند و جمعی که ... کرده منکو قاآن بودند و صاحب
قران مهر همواره ... رعایت کرده پادشاه ... کوس
در جهان ... پنج نوبت کردند بر در سرای نوبت ... کی
زدند کو ... پادشاه کامران پادشاه اکثر کار ... لیکن
بحال ... اشرف بر طایف معهود ده استحقاق ... دادند
کس را از بعد از ارباب مناصب و خدا ترسی باشند
و اکثر در زمره صاحب الورد ملعون مرکز گردد بعد از آن

بعلمای متدین و صلحای متقی صحبت دارد و زنهار زنهار بعلمای بی
علم و متشبه فقرای و فضلای رخصت نمای صحبت ندارد که در شأن
ایشان فرموده اند العلماء امناء الله ما لم یخالطوا الملوک فاذا خالطوهم فاتهموهم
نصوص للدین لصوص الدین اند زنهار شفقت رعایا و فقرا و ابنای احسان
نکنند بس از جمع اکثر جمعی از درویشان که توحید برملا گویند
صحبت ندارد که خالی از فایده نخواهد بود تا وقت اشراق الا این
جماعت را رخصت را دهد و در زمرهٔ ارکان دولت
را همیشه از امرا و سلاطین بار دهد که ایشان عرائض عساکر
منصوره و عرائض لشکر موفوره در محل خلوت در میان
نهند و جواب شافی بگیرند اما ارکان دولت را باید
از اول عرضها را ملوک روزگار در میان نشد از روزگار
محتاج و کار و بار اصلاح بود بعد از آن سلاطین و خواتین
را بار دهد و در خور شان اکرام کند و از در امثال
ایشان احترام زنهار از اکرام معهوده هرگز نقصان
نکند تا درخت برگ العادت عداوت بار نیاورد و تعلیم

ضرورت هر کس بنده چه تکلم سلاطین نه در کار و به رسم خواهانی نامدار
نوشیدست از انعام و اسداد اکرام پس هر کسی را نوید دادن
و امیدوار ساختن و بابان و نا کردن شعار ملوک عظام با جهان بنود
بما انار شاهان عظام بامان نیاز خطبه بابد شاهان کسی سخنی
هر کس سخن بره و رسم رای حکم رشاهان امید اعطا نباید که
امید نومید زای دور و ندی امیرزاده احسان رکسه و شاه
پس از تفضل سرکسه را دولت سلطنت رسید و شوکت مملکت الحامد
بادشاهی بود عالی اعتدار رحمت لسب از عرصه فانی سرای
جای خود شهزاده را داد بساط تاج شاهی بر سر لطف خدای
چنین احکام سلطنت آرای دارالملک مملکت سرای و عرصه ولایت
و فرصه نهایت رداعه کرد خلایق اطراف و طوایف اکناف
را در تحت حمایه آورد و عرصه اقلیم را در ضبط و ربط چون دادور
ز زره لطف خدای حسن و الطف از دیده راجی شد بنده تهنیت
احکام ارسته اراده جایگاه گاه بر طریق معهود مبذول نموده
ملازمت ما در محضر مه مرقت بکر ورد در خدمت ما رشته بود

و از هر جانب سخن با در استفسار میکرد و در جواب جوابهای داری میکرد

ما فضول خود را بیش از پیش پادشاه در سخنان بهمه کس مخاطب می بودیم

و در گفتگوی میکوشیدیم و حسب دعوی با کس می شنیدند اکنون

خلاف عادت همایون پادشاه بخدمت ما عرض کرد که بسیار رسیدن

بدرجه سلطنت در رسیدن بمرتبه مملکت حکایت مرا سخن

میشنیدند اکنون حکایت مرفرمان میکنید هرگاه سخنان من بهم ماند

و حکایات من بهم مثال پیش آن گفت گوی خواهم کرد از عهده

او توانم بر آمدن و ان حسب دعوی خواهم نمود که بر سر دل ارم

رسیدن قطعه جواهر دریا بان بزمین مکان رسانید مار الحمد

بدولت سرای سخن هر چه گویم من از گفتگوی بفرمان رسانید

امر را خدای همان به اگر سخنی که گویم اکنون همه شب با جمله فرمان

مر برای سخن همی بفرمان رسید ایمنه همان جمله با فرمان

برای ما در لذت سخنی نشسته بود و از بن سخنی در راه دعا

بسر دو بود و هر دولت بسر کشیده اسلم در اصل صحبت و همه

خواهند سلطنت بعد از آمدن خواهش بدر انمرا بار عام

و مهمات قضا و دعاوی و نوازل رعایا و مسلمانان تفویض کرده شد
هر کرا تعهد ربط ملک و رکن شریعت حکم آن بواجبی نتواند انجام
نمود و شرایط در میان بوده باشد و عوارض طایفه سادات
و قصبات و مشایخ را خواه رتبت بدهد مهمات عساکر را
و وزرا و ندما منتخب اند و صدر این طایفه شخص باید که متدین و دردمند
بود بلکه وجودی باید که مشرب صافیه شرعی در شفقت باشد و لمعه
حسنات در رسته و با کثر فضایل سر رسته کسی از جملی بود منصب
صدر باید داد هر چند این منصب دینی است [illegible] صدارت
مرجع ارباب دردمندند اگر از دردمندان فاضل بود بهر یک
فنون باید نفس الهی با عمل سنجد عامل بود حرمتمند باید مصاحب
پناه از دانش نیز وصف کامل بود اگر جملی نیز بیدار
شود تکلیف منصب دهد که فایده عموم ثمره دنیا و دین
کسی از همه فنون در رسته و بجمیع هنر سر رسته بود تخصیص
دین دار باید چه وزیر در همه امور سلطنت از حشم
و خزاین و ارکان دولت همه بوی محتاج حتی خواهنده سلطنت

تسلط باید و باعث مانع نگردد خصوصاً پادشاهان ولایت را وزیر

اصحی باید که باشد و بی‌پناه و در عمارت او شریک غالبست مآل

و نیست در پی پادشاه و منصب وکالت بکسی سپارد که در همه

صفات آراسته و کم هنر پیراسته و تحلیه بتحلی متحلی و تحلیه متصف

بلکه بمحلی و صفت دیگران باید که در سیح العلم و هنر خواب بود و از مبادی

آن اهل هر کسی از این مناصب در خور احوال خود ماهر باید و

کسی را مناصب جای دهد تا تواند معرب السلطنت اصل سازد

و در صفه‌ها گزیری باید او اصیل بود چه ابناء ملوک و اشراف

بسبب رضاعت کشتند خصال بدبند آکردند و جعاک منحکم

هو بدل سیر همچون تخم صالح اما از بر صالح بر آرد و بر

ور بو و امتحنه لتواب و حاکم کسی بود پرورده بشیری

خصال نهایا نمایند و در نفاذ احکام جانب داری

و از خوی سرانجام شهریاری تحسیط در مناصب نکند که یکی

از دیگری بیشتر شد و قت میتوانند تا سعر احف رود چون از.

قبول هر چیز استعداد تمام کنند بعد از ادای کار ...

مهما امکن مرات قرائت آن تخصیص سورت فتح سبح اسم الله را
مواظبت نماید که سلاطین نامدار و خواقین روزگار بدان سوره
مواظبت کرده اند و بعضی از مشهور سلطان نامدار و خواقین
روزگار محمود غازی رحمة الله وی از سلطان اسمعیل
سامانی خود نقل میکرد که ایشان بدین سورت بسیار مواظبت
کرده اند و مبالغه از حد گذرانیده که مرا هر دولت که روزگار
و شوکت نامدار که روی نموده ببرکت این سورت مبارکه و بهر حشمت
آثار و رفعت کار و بار که روی نموده و اهل شکایت از
برکت سوره مذکوره بود بعضی گفته اند که سلطنت و سروری
شهر از مملکت ابراهیم شاه شیر فرموده اند و بهمین در دو شب
در مواظبت این سوره مبالغه بسیار نموده اند حق تعالی از دولت
دنیا و دین که بر جمیعا احوال وی رسانید هم ببرکت این سوره قطعه
بهر سوره لوح محفوظ لو بود لوح سوره از ارقام زائد بهر انبیا
ارباب دولت بود چو خواند خاقان شاه تنبستر بکا
کلید در هر مراد ابد بادا باد در گنج معنی کشای چو دل

بدست این کلید مراد چراغ میماند در زیر پای از انتشار خلقی

گنج تو هر طرف توام گنج بر ولایت گنج آید و مبین این وردیم

ترک اورنگ سلطنت گرفت و موکوبات مملکت پای شاه محمد تحقیق

موعظه این سبب بر اورنگ شاه محمد گفت شد حفظ دایره رجال لعنت

و درو ره عمال آن دست بود و مبالغه در آن ترات سوره مذکور بود

هیچ امرا از امور جهانداری و کاری از سرور و عمال شستن بازی

بی رخصت شرعی منام نه نمایند هر که دست بدست آید

ره بر آن باید شکر کردن شریعت را بدست در عدالت گر تیغ

چار کس وار اید بس مردست او از هر چه بیت این عهد

سعادت ازل و عهد جان بی دانی و تلم بر بی مردست نه آید جهاندار

ملک سحر وی مقام بزرگ ات و کوچک دار اگر بابی مور

ورا بد لنگ صدای ذنبو برسد چو چم کرده کار و گر بر سر نامرادگی

زدد ستم خود هیچ ابدت کار و بار دیگر بود داد و رز رنجی

بده داد مظلوم در دوست یار حالت علیه السلام کلکم راع

و کلکم مسئول عن رعیته این شعار ملوک دنیا اما ما اماشاهی که مالک

تمام کتب دینی و سلاطین عساکر بعضی اند سلطنت دنیاوی را وسیله
اخروی کرده اند و مملکت جهانبانی را ذریعه باغ ساخته اموال
دنیاشان برای صرف محتاجان بود در راه خدای تعالی و جان شان
در پرواز فضای حقایق و طیران صحرای دقایق تا هر چه
رود در راه حق فنا کنند عنان در کار اند قطعه هر که حق را
باد شاهان رضا مال و جان اگر ده در راه خدای
گر بیازند مال و جان را ابداً که بیابند دولت
دار اللقای چه مومن بدین حق تعالی نیاز اند و مسلمان
و برای تعالی نیاید تحامند لا راحة للمومن دون لقاء الله قطعه
هر دم ز خودی خویش ملالم کرد سودای وصال آن جمالم
کرد پروانه دل چو شمع روشن نکرد دیوانه شود
ترک در عالم کرد نقل است امیر المومنین علی کرم الله
وجهه که روزی در محاربه کفار و مقابله اشرار اسپهای [illegible]
کافر شتم علی و کبیر خنجر زخم کرده غایب کرد حسین نیم دیگر
او بنجه بند بهلوانانه نمودند در روید ان بهلوانی می کردند

چون بر کافر عقیده کردند در صدد رحم بودند که کافران دین
مروت کردن آن انداختن وقت در رحم کشیدند و لشکر را
امان دادند چون بعد از اصلاح با هم دیگر دیدند پرسیدند
راستی
که حضرت با وجود غلبه نزد بد فرمودند که اول جنگ برای
امر خدای بود چون تف انداختی من بر هم خوردم خشم
در کار خدای نکردم قطعه رهی مزد شد آن همت سعی
که بکار رساند برای خدای ✱ چو در کار او دیگر آید
شریک ✱ برآرند زکار خدا دست و پای از که
زبان وقت املا کرد بان برادر نصیحت نیست
امید که هر که بدر طلبی رو در کار خود آید تا بکار
در عمل آورد طمع بر سیاه دینی و دنیاوی نرمد نوح
بر منبر درگاه صوری و معنوی کنند قطعه هر که در درگاه حق
پا نهاد ✱ بر سر او ملک و دولت یافت جای ✱ ورنه مشغول
شد بعکس کار ✱ دولت خود را بباری داد بای ✱
منقول است هم برادر عرفان پناه شیخ عماد الدین

رزقه الله وصوله دعای مستجابانه از درون پر اشرف
مطالع فرمایند پای در پیر راه رضای خدای مردانه نهاده
اند و رای عالم آرای در هوای لقای خبیرانه کن ده اند
هر که را دولت صحبت کاملی از کاملان راه هم رسد در صحبت
محالست عاملی از سالکان که اهتمام کند حق تعالی ویرا
بمراد دوستان رساند و کار او را بمراد محبان کند قطعه
صحبت پیران بر او اکسیر شد مس طلا گردد چو یابد کیمیای
خاک زر گردد ز تاثیر نظر هر که دریابد نظر آید بجای
و درین مرتبه که از طوف مزارات متبرکه ملتان و اولیاء الله
عز الحمد بازگشته بجانب اوچه اتفاق شرف ملازمت قدوة
العارفین و عمدة المحققین قطب الدائره فی الزمان
حضرت مخدوم جهانیان خلد الله تعالی علی مفارقه مشرف
شد و با نواع مقامات و اصناف معاملات مخصوص ساختند
قطعه زهی قطب سپهر و ماه گردون که از انفاس تو دانند
ملک را با عقول و نفس و ارکان و عنصر مراتبه بیبه از دملک را

ازین جنس خواهد بود که راه وی بخدای سبحانه نبود پس از علمی که
خدای تعالی نهفته شود اثبات حق ثابت و در صفات وی حیرت پیدا
بود خطرهای در دریای توحید حق که شد در جوار عدیم
المثال عدیم المثالی که خود بر بود تا در جوار او بار برد
سحاب و هر علمی که باعث طلب خدای شود حاصلست
و هر فهمی که مورث داعیه لقای خود است عین علمی که بحق
بدو نماید جهالتست از دیگر خود را آفات راه وصول
و خطرها رعاهایست که گاه حصول چه گویم جایی که دولت بود
ابلیس در حجاز او دوری حق شود آنست و مرد اثر را
در پیش اکسیر کامل راه دین و مرشد عامل مخفف کشتهای باید
که ایشان در انوار جلالی و اسرار در محو فراز جمالی شنید
محروب سرارتی غایب از این غولان راه ضمیر میدید
و در دشت سراب و رهی نماید به پندار تا غول بیابانها
نومید کردانند در طبقات الصوفیه آورده اند ابو علی
خفیف شیرازی با جمعی از اصحاب عفان و دیزه از

ارباب وجدان حقیقتها از موارد الهی و معاینهٔ عداد نامتناهی
سخنی میگفتند هر کس بمقدار معارف خود گوهرها از دریای
مشاهدها میسفتند هر کسی در خور رد عرفان از شهود
گوهری سفت لیکن هر گدای تا هم از انکر دنیک در در آمد
سخنی تا دگر نزدیک و دور دانند که چون
هر یک از اصحاب شهود بعد از استماع سخنی میگفتند
و هر کسی از ارباب وجود بمقدار استعداد گوهری میسفتند
نوبت بمولی خفاف رسید گفتند تو هم چیزی در این امور
ای درویش روانه داری و بدین بادیه جستی در سفر دانی
حکایه سخنی بگوی گفت هرچه از وصول و مشاهده گفتند
اینها از علم مشاهدهاست نه حقیقت مشاهدها در نهاد
هر عزیزی آتش لعنا چه بسیار را اهل عنبر گشت کش زاد
گفتند پس فرمایید که حقیقت مشاهدها چیست گفت حقیقت
مشاهدها آنست که عروس حجله الهی را که بی نقاب شد
هر یک سر تخت تجلی فرو برد و غوطه بدریای بحر عدم در دهد

که دیر الهی در راه سلوک رنجها برده و عاجز بی از جاه ملوک
گشته‌ام گفتند از کجا دانستی گفت تا چهل روز در بادیه
بیرک هیچ خورد و خواب بودم که بر من کشف شد که در میان
آسمان و زمین کسی پیدا شد هر دو کس صورتی سیه و مرا
سجده کردم اصحاب گفتند بر صبر تا بشهر آیند روم
سگ بر خاستند و در شهر در آمدند بر در ابی سعدان محدث
... ابی سعدان در حرم بود استدعا نمودند و کتاب حدیث
حق تعالی اگر کلام طلب نمودند که ان الشیطان یبنی
طائفه حوالیه الارض عرش اذا اراد الله بعبد ان تعینه
... عند موصل خفافه گفت باز با شاد مفقی لوا عاقبت
گفت بازا عادت کرد موصل گریبان چاک زد و خاک بر سر
کرد و سر بصحرا نهاد و ... هر کرا در راه پیر لازم نباشد هیچ لازم
شد الحکم هر شب زد گریبان پاره سر بر سر خاک ریخت
سر بصحرا ... ابتدا در دشت غول راه لذ راه برد و
دلم ... گر نباشد پیر در اسبق ره بود ... رحمان گشت

سلطان در هویت همه ظاهر بیاید و بر آن نشیند پس هرگاه

خللی بود در راه سلوک بهر گونه مغالطه باشد سالک ساده

دل چگونه راه تواند رفت و طالب بسهول اما لاجرم رنگ

گزافات تواند گشت ما دو کوم برد بر راه و دو نباشند

رله نتوانند سپرد ای برادر راهنمای مرشدان ره و در کامل

و نهاد یان کرد کار رهبر در حکم عنقا بود کرده اند طالب [illegible]

احمر [illegible] بیره کبریت احمر آمد گفت [illegible] و کجا [illegible]

همچو عنقا نیست در قاف جهان حک [illegible] کسی در بر [illegible]

زنهار زنهار سلوک [illegible] بر راه [illegible] و سپردن

راه [illegible] دلیل [illegible] ای برادر [illegible]

توحید [illegible] بهر کم نو درای [illegible] که در راه سلوک

[illegible] میر باشد مرد [illegible] راه [illegible] لا یصلح

لا بد حدان یدخل فی طریق السلوک لا الصحبة

الشیخ الکامل مرشدا [illegible] السبیل ولطلبه [illegible]

[illegible] بالتجلیات الجلالی فالمسترد

الحجاب مخفی العلم ای برادر نتایج اکثر صحبت حکیم عشق گرفته اند اما ایشانرا
سعادت شده است بود در سخن ایشان علاج درد و درمان نیست
حکیم طبیب داده بر ما دادم که کسی را الم روی نموده
و درد را خواستن نموده در بیابان کوی بیدار کسب والله آگاه
سحاب بزم و رباب عزم ایشان هم نوا گشت هم از آن
مجلس صحبت بیدار شد اکنون نسبت نشانه فروغ عاشقی که شد که
ماندند کمال خود را باطل کرد الحاصل درد نیست و اگر نه طبیبست
حق تعالی اگر کسی را درد سلوک نمایان شد دارد هم از آن
طالبه خواهد داد و درد مندان را درد سلوک کرد شود
سبیل ایشان را ادای درد هم ابد از آن ده دارو فرق ناشود
به درد مند درد را لی : مکتوب سی و هشتم برادر
اعز مخدوم الاحباب شیخ فرید بسر رحمة الله تعالی حضور مذکوره
ای برادر در صحبت از کار قلندریه استفسار کرده اسرار
و استفسار قلندریه نموده بوضوح پیوست اسرار و ذکر
و انکار از یک صفحه عبارت نرفتی تا بدانچه اسرار ادا نمایی

از نسخه‌نامه اسرار لدنی و دو نسخه که است از حرکات او از بابا سینا

که تعبیر از آمنی موسی نکو و مندمنی مشغلی شوان لطف

آنچه در عبارت صورت ذکر و معارف سیرت حکمت

و ترتیب مشکل تصور کرده‌اند حقیقت دل بیان زنهار

زنهار غره نشود که از مطالعه رسایل اذکار [illegible]

و رسایل اسرار رهایی خواهد رسید [illegible] زیرکی که [illegible] وی

کتابت نوشته‌اند عبارت کمی کرده [illegible] خاطر

ای حکمت مباهی که [illegible] در بوته قرآن از

از عبارتی که بر روی صحیفه صورت ترا دیده‌اند [illegible]

نیست چنانکه شیر از نرگان شیر کر بردارند [illegible] دشمنی

نتوان کرد نه بان گذار بیاید که در ترکش پادشاه لب

تیری بر دارد و بحکم پادشاه که از بدی جان عالم از ابلیس ایمن

امر آمد دفاعی از شیر [illegible] حاصل نشود [illegible] تک

شیر کر از شیر و دشمنی نگاه دارد از شمشیری نتوان کرد

و [illegible] که [illegible] از ترکش شاه [illegible] هزاران برده

خونریز را امان کرد و تشبیه آن ذکر کردن بذکر بلند رتبه
بنابر آنست که بلند عبارتست از ذکری است که بتجرید بدل کند تا که
از ما سوای الهی و نوید دیگر فته نباشد از درای نا منتهای این معنی
و بین ذکر کردن حصول می شود و بخلاف دیگر اذکار
دیگر که اشخاص عبور کرده باین درجت کسی میرسد اکنون
شرح ذکر بلند رتبه بگوش هوش شنو که این ذکر مسمی است
منازلی رتبه راحه سالکان مسالک الهی و واصلان ممالک
پناه حروف وصله طرف راست و یک حمله طرف چپ نفی نموده
اند و درین ذکر سه بار حمله هر بار کلمات را در رده میشود و تشبیه
انست معنی آن باشد از حبل کلمه طیب را که موجب صلاح
عالم صغیر است تشبیه بر تیغ آن که در وسط ترسیه عالم کبیر است
گردد بنام که لازم تیغ آنها است سه تیغ توحید کردم کلمه
طیب بوده بلفظ ناف اشارت بنام فرموده که
مراد از مطلوب و در حال واصلان از بنام تیغ توحید
ناف که واعلا و اسفل را در سر رشت اتفاقا بناف کرده که از وی

صورت مربع و منبع عالم صغری و کبری در شناخته اند والعاقل
یکفیه الاشاره و اخراج تیغ توحید ازین نیام برای قتل
معمر اماره و ابرار از شمشیر نتوبد ازین مقام حب ضلال
برانم پاره هست و نام این نیام محکم اند ناف و شیب
و تحت و کلمه لا را که کلمه توحید است تیغ توحید مسکوت الی
دو حرف در بن هجرته کار تمام دارند چه فنای ما سوی
نموده بقای خدای اند و وحده لا اله الا الله و حق
ما سوای خدا را از طرف جانب نقا لور دیده ملک لم یزل
بقای وجه باقی ... معبر محبه کرد و بر ... و ... والله
نمود در تعلیم حروف کلمه طیبه تیغ توحید است چه
از اشکال هست ... تیغ لا که آن دو حرف دارد کشش
و که مقام سر انداز تحتیتی کمودی ... حرف دیگر را
متصل بران دو حرف ... اول تحتیتی باید
کردن و ... دوم را بلا تفاوت مانند ... دو
ستی حرف دیگر را ... از حرف ها و ...

گوهر صفت سیوم از تعلق کتابت جیم واو دال و حرف با بود که ابتدا کرد

صورت نخست باید ساختن چون این حروف را چون

وجود ما بتاب در نشر این بود رشتهٔ بیان در عالم

سر عشق دگر چنان نماید اما بعض از این حروف موی

بسته وا ما اصل قسمت این سنت [illegible] نعم و فتی که الرحمن

[illegible] الحوانی در رفته از راه شود با تو ببود رانی بید نقطه ماه

چهار [illegible] کمی قطره در شب تا بیک رتبت کرد [illegible] ان

رتبه را کم [illegible] ره کز ببود [illegible] مهر روشن باز نغمای [illegible] ملکه بر کار

حسن [illegible] خود درج دهان کرد در [illegible] کوهی [illegible] بر هر دو

نگاه [illegible] از عمر [illegible] در وجود [illegible] انفاس در گوش

هوش در [illegible] ما دام [illegible] ان عنقای مغرب [illegible] نشین

قلعه قاف والقرآن [illegible] شعر [illegible] و [illegible] ذوات

برهان [illegible] رهای [illegible] شود دادا [illegible] کار [illegible]

[illegible] عنقای قاف وعده [illegible] کشف [illegible] طائر بال

و [illegible] قاف [illegible] در زیر بال [illegible] شود [illegible] سالک [illegible]

توحید و معرفت چون صاحب صادق از بهر قطع این راه هم
همت می‌بندد و سالک وادی مراد بسپردن طریق پای طلب می‌زند در
چنین دیگر گفتن بدرویشی می‌آید چو دوش می‌کشد از سبکبار جان
و ما را نثار صدای بکند و در رقص شعلهٔ آتش گرم می‌گردد از جان
و ما را صدای رقص هوا در باز زد و در دیگر قوی بود و شدید
و دامن افشاند و سبا دگر باد طلب دیگر ابر دل را است گویی
در سر میدان تو صید صدای تا یک یک عرصهٔ میدان را
در هم از رفتار سماع و صحبت گرای تا حال محو بر بندی از خود
ساقی ما بگو از آن پا به تمام بکنند تا ارباب صحبت روحانیان در
مقام خود ایستند و در عاقبت گشتی و کشاده طرح بکشند
و در سر [illegible] کنند و [illegible] شده اعظم ارکان این ذکر
در کشید کردن و سر قدم ساختن [illegible] بود [illegible] سر حلق نشیم
سوی [illegible] تا هم چشم تا کشند [illegible] کردم و [illegible] میدان
ساختم ورزند [illegible] شیخ [illegible] در [illegible] و کرد
دکلنبه کردن و سر در قدم هم زدن خون خواد [illegible]

پس مقصود آنکه طلاب تارک شیخ در این راه خطرات

بسیار است گاه باشد که از غایت شوق و نهایت ذوق در بیم

نموده از روی رشد بود لیکن به کراه اطاعت

به تشریح و هر آنکه راه به هر ساحت باشد مضمحل گردانید آب

و علف را رود ترکیب و لطیفه بخشد در سلک ... و کار

... و از بعضی معرفت ممالک قدیمه برادج فضای اجفاع

ممالک ... به این طایفه عبارت از وصول حق است

... بقا و البقا بالله جلوس فرماید ... ری

پادشاه ... سلوک ... راه برادر ... وصل ... رسد

چو بعد از فنا در بقا ابد او رسید در جهان بقا و البقای

... اگر قدم در راه سلوک نهاد و حرم در کار ... تشنه

ترتیب ... از اسمای اذکار ... و اشتغال

اسرار ... میان ... اصحاب سلوک ...

کامل ... از ده سال راه نموده‌اند و جمع ارباب صعلوک

راه ... نمود ... حال ... نموده‌اند مدت سلوک

است عشق پر پرشد بنیاد کشاده اند چه در هر ساعتی سالکی
بسر رفتگان را انانیت دیگر است و طالب این بارگاه را الوانی
اخذ رای بزرگ در هر دو رسم سلوک صد هزاران ره
را نا شده جان ربای گر نیاکان نه بیر در هر ساعتی تو مردان
شد در چاه پای ازهمه افتاده در راه سلسله جمله
چنان بباید شمردن حلوای سلسله در گوش سکن
باشوی سر حلقه برم فدای جمع از سالکان راه خاص که از آن
سر بر آورده اند و بزرگان آن میر کشور سر آن بود
که طالبان این فن رود مقصد سری دارند ره روان
شاه راه سلسله سالکان در راه سر در کرده اند تا شدند
سر حلقه برم سرور سران و در حرم خاص سر بر کرده اند
جمعی از شمع عدد از خاصی بود در سلوک چاره در کرده بودند
خلوت انشد الحمد ره در وطن هوشی در دم بابی
عمر کرده اند حق تعالی جمیع طالبان را در سلوک سلسله
ترتیب و حصه خاص سر بلند گرداناد و ابراز دولت دوران تار

... و السلام علی من اتبع الهدی

مکتوب سی و نهم

... صدر الدین ... سیادت و ... دستگاهی ... والا ...

اشرف در ... اوقات رسید و با اطلاع آن بهجت

انگیز ... مشتمل بر اسرار ...

... مقولات ... محمل ... آثار ... رتبه ...

... و ران و ادبهای ... سخن ...

بدان باید که ره نمیکنند گوهر دریای عرفان در جلب

... صفت ... جان ... گوش ...

بنماید گوهر ... باید ... بردارد و ...

... دریای ... سر برزده

همه در ... دریای معارف و حقایق ...

و گوهر معدن عوارف و دقایق از ...

... دریای ... اسرار ... اجله

... ارتفاع علل و انقطاع ... [illegible]

تعجب رضوان زند صف زده کلام مصطفا حوران سرای
دف کو دربیف زند یک خاک سینه بران هر خال مطرب زند
ز ابدال رهم چنگ در مصحف زند باید ولایت ورد جانانه
مملکت وانسته ایم در وقوف لعنت و کوهر است و معانی صورت
عرضیه و یکی مملکوته و [illegible] تحقیق حسن [illegible]
که نیته مدعای روحانیه ملکوتیه انا صنعته و کن کنج [illegible]
عدالت تمام دارد و از بحاثت و وقوف روحانیه
رسانه ولایل للانسان بنیان الترکیب و حسن
تقویم شاهدی تام [illegible] ری حسن جهان آرای
دشان از حسن مهر و ماه [illegible] بواسطه آنکه
ائمه از حق و ملایکت ریاض حسن [illegible] ابد که صوا
[illegible] وقت ظهور مراتب او [illegible] زورکار
نها بسو وصول ولیت [illegible] صاحب اصفیای
و یار غائب حصول نوی [illegible] الله باقی روح بود
بعض او [illegible] زادعت [illegible] تحر روی [illegible] زبان

خامه‌ها از شرح دل عاجز است و رخ صفحه‌ها از [illegible]
حاصل آنکه بیان عاجز است از وصف او قاصر است اگر
در وصف [illegible] جان دادن بود جانان [illegible] رخ و عذار
بود دهان [illegible] دل دیده [illegible] گوهر بار دهد جانی که [illegible]
ملک نبود [illegible] جان از غایب [illegible] دل جانان میرسد کارش
پس [illegible] از حضور لاله رخ خانه ملکیه بود و از نگار روحانیه
الست [illegible] شوق وصل یار روح انسانی و شکر روحانی
نگار [illegible] بر بسته و شعار [illegible] پیوسته [illegible]
او [illegible] عرصه فلک و [illegible] عرصه ملک
صف زده اند [illegible] جان [illegible] آمده اند [illegible]
[illegible] کنند [illegible] روحانیان گردون تماشا [illegible]
نجوم آسمان [illegible] سیاره گردون تماشا میکنند
هر یک [illegible] از [illegible] رضوان [illegible] از [illegible]
[illegible] و سر دار [illegible] حوران بهشت
[illegible] دیدن کمال [illegible] روح [illegible]

جمال طلعت روان بخشی ذات بر ذرات عالم وجود
۱۰
بر صحرای کون و جانب غیرت کف بر کف در آویزد
چنان دید که روی خورشید از برج حسن بجمال صورت
مست از دیدار روی بی صبران شد که بر هم زده از لمحه
ذوق دست برداز ارجاع سینه رشته مهر محمدی است که در چاره
حال روحانیت آن نیز محبوب زده اند که علیه السلام
الفقر سواد الوجه فی الدارین آورده اند چون سالک عارف
را در راه سلوک و رسم نیابت از عدم تجلی اخبار الطاف
حاصل نمیگردد و طالب واثق را در کارگاه صعلوک
طبیعت غایب شد از تقید بعضی وسایط لطف و اصل نمی بود
در حقیقت موت کمال بر حسب مقتضای حالیه او بالذات
نادر دره صبغه کثرت علمی نا به خود و خطره مثال
نسخ جاوید صور علمیه پوشیده از عینیه اعیان
موجودات صورتی از صورتهای ممکنات حروی
از کل علمی مایه مصطفوی و دیده از جمله صور علمیه نبوی

ای عشق خورشید چرخ لطوف که اعیان و [illegible]

و در آن ای کسی کو رسد قطره خویشتن را نبود به دریا

آن قطره ای هرگاه طالب در دریا [illegible] وردم اخ یعنی

تا نیز خود که کل گشتی [illegible] یرجع الی اصله عبارت از

نبود و گویا حالتست که مرتبه وصول روحانیه

اوزنها نهاد و لفظ مثالست که مراد از حصول فناد

عروس حالت آن سالک دین که رحمت [illegible] بود

خورشید و مه سای برو تا خاک سعی قول احمد

نهیک رتب نور رتب و فرازی مراد از ابدال

ارواح روحانیه است و اطلاق لفظ ابدال [illegible]

تغییر و تبدیل حالت اوست که از رتبه ادنی بدرجه

اعلی رسد یا باعتبار در درجه ابدالیه از بسیاری مراتب

و خوبیهای مناصب این طایفه روحانیه ازین

ابدال گفته‌اند و مراد از مصحف وصول بمرتبه جامعه

و درجه مثالیه آن روحانیه الست نسبت از آدم [illegible]

بجمع و مطالب خود موصوف اند و حالیه مطالبه جمعیه مصحف متعلق

دو سه جزو گشته او در دست حاجت نبود چه هر کس ازان آوردی

کتاب ابتر از قافله وصول خواهند و عشره ازو سه حصول

را ناممکن میداند قطعه که او راد بقرعه خود رود و راه طی کند

از طالب فوت نشد از بعرفه برتر از جمع بکشی هر که

کرد این دولت جمعیت است پس بمبارکی رایات ارفع

این زمان ان وصول باد ابد الابد شادی روی خواهد

داد و کوهر باقی را از ملازمت این معوله از حصول

نشئه کهندی خورد شد خواهد ایام و این نشر دیگ

کلی سانحه واسه و اطناب مالیه و حالیه قرار یافته

از شادی موجب صحبت و مسرت سبب فرحت است

بقوله علیه السلام لقاء الخلیل شفاء العلیل قطعه دروی

از صد هزار درمان نزدید چون یار با حضار سلطان

نزدید زشربت یار روی درمان صورت

[illegible] برادر مکتوب [illegible]

از اصحاب شیخ شمس الدین اردوبلی [illegible] و عالی درجه یابند

دیگر از مکاشفات قبول فرمایند و آنچه بار نموده بود بنده از در کلمه قدسیه

و معقوله نسبه ظاهر الوقوف نماید غایت نمود آنچه معقودات

از باعث توقف هر دو معقوله و معقولات هر دو کلمه بیان شود کنند

ای عزیز هر چند در کلام قدسیه و معقوله نسبه ظاهر توفیق

نمی نماید اما بحسب معنی صورتی دارد که از باب مشایخ دانند

و اصحاب حال فهمند و آن هر دو هواست آنچه خامه وقت

صحیح کنند هر چه تولش آن کلم وحدت عرض نموده می شود

هر چه لذت یافته وقت آمد بدید از سحاب معروف در صدد لیس

منکشف آن گوهر از صدف دل بیند هم که گوش دل [illegible]

نجات قال [illegible] حالک الله شرف اسرار المشایخ در جلوس

العارفین اصدافها چه اول بیاید دانست که سالکان راه

سلوک را از درجه صیرورت مولود ملته مراتب سلوک

در صحرای نزهت مراتب وصول رانده اند و طالبان درگاه

ملوک را از رتبه [illegible] متعود [illegible] بحسب [illegible] در تبدیل

تعلیم مشایخ صاحب حصول دوانند برخی از آن دو سبیل واحدیه

و وحدت رسیدند تا تعلیم به خود وصول تا فنا واصل شدند

و بعضی بوسیله روحیه حالیه و ذوقیه تعلیم تا جاه خود

حصول مشاهده حاصل باشد اما در مقصود اول و ثانی

چه نسبت و وجود ما را و عینیه چه می گنجد چه نسبت

در میان این و آنست که فرق در زمین تا آسمان است

ولیکن در ورد منه آنکه ما یکی از مقام بلند عنقه معظم کنند

اند و وا صلاتی یا جای از مرام ثابته و احدیه محجوب بوده

و در چشم شاهدان شان حجاب عمیر به برخاسته و از یکی

مشاهده ایشان نقاب اینه برخاسته همه کاینات را وجود

واحد میدانند و موجودات نمودش را می شنید پس هرگاه

هیچ حجاب عمیر شان اولیا که مرتبه اول تا صعود

ز زمین تا آسمان ز نمودار صفات اسمای ذات

عمیر او در بود چون موجود نیست از ظهور شش اولیا

ادراک او نیست نیز اولیا سکینه حجاب عمیر به فرد

کنند و اصفیای سر به نقاب ستور کشند تا اگر کسی

اکمل افراد کاملند و احد در شأن ایشان صاحب ابد و ماثر

الوجود و احد در حق این طایفه سابق تا ید و از بهر دفع

معونه رفع اینها بودند و میان دو مجموعه دفع خلافت

شوند و مظاهر فی چهار هزار اولیای روی زمین را از چشم

اغیار حق تعالی مستور داشته مختفی میدارد و اصفیای زود و دیر

از وجود دیار ابد اهتمام ولی می نگارد از عبارت از

ملکات ذات ایشان شده و در تحقیق این حسن صحیح باطنی

حالت اینان از حق مطلع نیست بعضی بر آنند که در میان

چهار هزار ایشان هم از حالات یکدیگر مطلع هستند و جماعتی

مسکوت شدند که احوال حالات یکدیگر می شوند و میدانند

قطعه: از می یاران محرم راز با هم اتفاق کرده اند

خود را به هر جایی نه زرق زیک گر دانند نه دانند نه دانند

چه صدای خوش دارای بعضی صوفیه بر آنند که مراد

از اولیای تحت قبابی لا یعرفهم غیری بمعنی تلکون اند

از جانها بمراد باشند حضرت مخدومی قدوة سیدی علاء الحق
والدین میفرمودند که امکان ندارد که حق تعالی اثر
ثمره ولایت بکسی رساند و کسی از مغایب پوشیدگان ندارد و سبحه را
بدرجه قربت نشاند و بعضی از سوابق تجلیات نیارد
از معنی تحت قبای صورت پنهان کند [illegible] حکمت الهی
حکیم که پوشیدگان اولیا در قبای عبای ولایت
چون پوشیدگان اند نپوشند قبا را تا نپوشند قبای [illegible] از نظر
دون همت و بنمود عیب [illegible] پوشد که این عیب [illegible]
[illegible] دوست خود را نهان کند [illegible]
[illegible] چون شرف صفت دیده [illegible] هنر
عیب و هنر عیب [illegible] که لکن هنر و عیب [illegible]
هنر شد و اعیب [illegible] و [illegible] صفت [illegible]
است و صفات بشری [illegible] از [illegible]
کنند که [illegible] عیب [illegible] معنی [illegible] الله [illegible]
ولایت باطن [illegible] را مستور کنند و [illegible]

نوع نور از شناخته تا کس نداند کس منور نور می باید بود
رنگارنگ ... بیند و ور نه نه بیند هر صفای نور صد جلوه
و لذت ... تو که نیافته در هر طرف بگشای نور او
هر طرف ناتابان نیز هم بیابند در ظرف بام الهی بود
ان انوار در خورشید جلک با هم ان انوار بستند اسمائی
در دید نور نور تو ی چشم تو . پس ببینی از نور او
نور دیدای هر کدام ان نور اسمای خدائی نور و ظلمت
بر هم آمیختند چشم بنا کن بنور نور زای نور جسم و
نور دل نور فروغ که بهم کرده بیند از ورای نور
ظلمت ناگاه ببینی هم نور شرف بین تا بی عشق نور
نور نور می باید چشم تا ببیند نور بنور رهای گرد و حشم
های هوا از نور او . بر فروزی نور نور را هنر های از روم
های هوسی ... حالی بکجا کرد دیر بر لی نور ... دگر
او نور را بده نور نور را از نور او باید برای الا عزیز
مسیلمه ... بدانست الاولیا بی نهایت الانبیا را او دول

حکمای حق آنچه بوده است آن از معنی لو خوریز اینکه ابتدا بدایت

امورهای اکثر بعث نهایت الانبیاء فی الطریقت یعنی احکام را در

اعرابی فروع آمد و این را ابتدا در بدایت امر اکثر دعوی

ایج احکام همه نبوت از دین فرو نماید چنانکه در لطائف

فرزند اعز نظام الدین یمنی ذکر کرده است و اکثر جمع خلاف

ولی کنند و موافق [illegible] الولایت افضل من النبوت سازند

زنهار بنا بر التفات کرد چه نبی را هم ولایت و هم

نبوت است در نبوت وجه دعوت را گویند یعنی خلق را

بر دعوت کنند و ولایت وجه باطن نبی را گویند یعنی

از حضرت حق فیض کنند و دین تعابت ظاهر است اما وجه

باطن از وجه ظاهر بهتر باشد والولایت افضل من النبوت راجع

آمد [illegible] و رد و او بود نبی پاک طینت اما از هر دو کنند

[illegible] و جانی رهبری باطن از دو فیض لدنی و بهد لو

در روی ظاهر خلق را ارزانی باشد النبی واله الاصحابه

مکتوب چهل و یکم برادر اعز اخوف شیخ مظفر

گاه گاهی حیدرا نجی دعای معروف دستبرد ثنای بمرتبت امیرالـ
مؤمنین تشریف قبول فرمایند انچه با رجوع نموده بودند
که شرح کتابت مقوله احدیه ذات و ثلاث کلمه قدسیه
فردیه ثبت شد اختفا فاحببت ان اعرف و خلقت
الخلق لاعرف انچه نگاشته اشرف و خصر الغت و ارد شده
باشد عنایت فرموده بر صفحه عبارت کشیده و عرصه
بقاء انت الحامیده ارسال نمایند به وقوع پیوست
ای برادر در معانی ایات الهی و نکته دلائل بر ملا تماشای
سلسله بنزول واردات غیبی و وصول الهامات لاریبی
سرورت نمایند و اما الحجابات الوقت اللازم ما بعد
اثر دور دست بحمد ابدات الله تعالی ما سوا لا شکال ان
الخفاء من امور نسبیه لا بد فیه مختفی و مختفی عنه لا یجوز
ان المختفی علیه هو الله تعالی لانه ظاهر بنفسه لنفسه عالم بذاته
ازلا و ابدا فلا یجوز ان المختفی علیه سوالله تعالی لانه ظاهر بنفسه
لنفسه عالم بذاته ازلا و ابدا فلا یجوز ان یکون

نحو الخلق لان الخلق لم يكونوا موجودين في الازل حتى يكون ذلك
مخفيا عليهم كما ان الابهام لم يكن معه سبب فالخفاء لا يقتضي الخلق
فيكون الخلق سبب الخفاء لا سبب للظهور منها فعلى ما يدل
عليه الحديث فان الحديث ظاهره يدل على انه تعالى
في الازل كان مخفيا عند عدم التجلي ثم اتجه هذا السوال قلت
جواب هذا السوال من وجوه الاول ان المراد من الخفاء
عدم عارف به سواه فلا يراد كثرة العارفين به حتى
الخلق فعبر عن عدم العارف بالخفاء فكانه قال كنت
كنزا غير ذي جواهر شريفة لكني لما كان لا عالم بي غيري
ولا عارف بوجودي سواي فاطلق المسبب على الخفاء واراد
لازمه وهو عدم العارفين به فالمعنى كنت زمانا ما متفردا
ولا عالم بي ولا عارف بكمالاتي فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق هذا معنى رفع الاشكال فيه الثاني ان
الاشياء موجودة وجودين وجودا علميا ووجودا خارجيا والوجود
العلمي هو المسمى بالاعيان الثابتة في ازليته وقدمه والوجود

الخارجی محجوبة مختفیة فی ذاته تعالی مستغرقة الی الاسماء اعیان الثابتة

موجود مع الله لکن لم یکن علم ذاته یکون الله مختفیاً بالنسبة

الینا فلما اراد ان یعرفنا الاعیان الثابتة اخرجها من الوجود

العلمی الی الوجود الخارجی لیعرف انه تعالی اولاً نعلم انه الا بالوجود

الخارجی و مراد از خروج اعیان نه مطلق خروج بود از علم حق

تعالی و منها بلکه مراد از خروج اعیان احکام و آثار

اعیان است بصور علمیه خود در ظهور موجودات و اگر نه

ورثان اعیان ثابته بودن زود در علم حق تعالی در خصوص

ماشمت رائحة من الوجود قطعاً لذلک گفته است ان الوان

انها نشد بند اعیان الوان در ظهورند لیکن صفت ابینه

آمد و هرکجا صورت اسمای و در ازدیاد صدور علم

حق تعالی با اعیان ثابته در علم تفصیل اجمالی بوده و در علی

طریق التفصیل و آنکه معلوم نشد نبد اند حق تعالی تکمود در

مراد از وی علم ذاتی است لیست ان الثقات حال من الصحاح فعل

الاصمعی حقفت الشیء بمعنی النعمة وجعفة الضامر الاحراد

بمعنی الظهور فهو له بیت کنزا ظاهرا للغیب ولم اکن عارفا

فاحببت ان اعرف ولم اکن عارفا فخلقت الخلق لکی اکون

بکون ظاهرا فی مراتب الظهور ان یجمع بین الغیب وظلال غیری

فخلقت الخلق حجابا ظهوری لیمکن للخلق ادراکی الا تری

ان من اراد ان ینظر الی عین الشمس وکشف لضعف بصره علیه

حاجبه ویحتجب بعض نوره بشیء خفی لیمکنه ادراک الشیء

من نوره فخلقت الخلق حجابا لنوره وجعله سببا لادراکه

فقال فقال فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق

~~نوره وجعله سببا لادراکه~~ سبحان من جعل الظهور

مانعا للادراک والستر والحجاب سببا للظهور او

للادراک ظهوری نور خورشید چو خود بطون را ماند

ز ذرات کون ز ظهور از اینه انجم آسمان نماید چو

ذات خورشید نور ذات حق تعالی واعیان کمالات الهی

و اسماء و صفات نامتناهی مجموعه که حاصل بود چون

در ایجاد عالم جز اکبر در ذات خالی از اشکال نیست

بجای خود داعی بعضی ازان بود که در بر او لنباشد و بعضی مانیا
بود که در برابر پرده جلال مانع ایجاد بود که این ثبات
شناختن و نسبت پیدا ختنی نبود و در امور الهیه فاعل
مختار و بفعل الهیه باشد و حکم ما بر بد نمو بتوقف در ایجاد
نه از جهت آن بود که قدرت ایجاد موقوف بود بر امری
از امور که محصول حق نبود ملکت از برای حکمتی بود که در
حوزه دالو هیت او باشد مجانیت در آدمی که در بعضی امور
دست داد و دور ساختنی او با وجود قدرت و اسباب
او ادعای مستور زید که گرچه پرده را در ایجاد جهان
بود و در وجود باطن پر سوای کنک [illegible] دنش اسطار
وقت تا بوقت خود نبی آمد که چون اراده
الهی دست نامتنانی از ایجاد عالم این بود که اعیان
اسماء حسنی در کون جامع که عبارت از آدم و نعت
کامل است مشاهده کنند تا خبر الهی داد آدم از عالم که چگونه
سخن جواب جام انسان کمال دارد آدم بود ماندنی

اسباب همه کمالات صوری را حاصل شود و تفهیم سبب
سبب دیگر آنکه آدم گنج بود عالم گنجینه وجود گرد گنج بود آن
نگار چه نزدیک ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق کاینات
کبری و موجودات صوری مجموع یک بدن است و آدم
قلب آن بدن و وجود بی قلب در وی باشد
از بدایت تا نهایت روزگار با مواید نعمت هر چه هست
یک ثمر از مردان دولت آدم بود هر که این دولت اورد
ثمرات کاینات علوی و سفلی صدف گوهر قدرت الله
و آدم در آن صدف گوهر وجود صدف مقدم
بود هر چو گوهر که در دریای حقیقی گوهر اکسیر را اثر
در نظر اهل بینش صدف در تقدیم جد بابای تبعی را اثر
گوهر در وجود حاصل نگردد و سبب تقدیم آدم را اینجا اتحاد
است بر حضرت نبوی علیه السلام را که بود الله در ارواح
انبیا علیه بودند بود را تحلیل جسم از روح مقدم است
و آدم صدف وجود نبوی علیه السلام است و گاه
دران

صدف از بحری تا در بحر باشد صدف بوجود گوهر باو
مقدم بود و هدایت تا نهایت از خصوص تا وقع کمال آن ترقی
میکند آدم هدایت کمال نبرد و خاتم نهایت کمال بدانست
بر نهایت مقدم بود دیگر آنکه محمد علیه السلام مظهر صفات
و اسمای حق است نسبت ما مقدم از باطن ذات ترقی
کرده می آید چنین آدم از دار الملک خدای و خاتم بسبب
وصده هوائی بود بمعنی فطرت از دار الملک شاه و حد نابار
بنیاد بر ده مثال حبیب آدم سر اسر ملک گشت در شرف
طور دارد رفع هر ذره خاتم چنین تکلف اصلی و علی
کلی مکشوف و معقول شد آن حکمت در ایجاد عالم و ایراد
اسمای اعظم و بظهور بقوم رسی شما ول و صدور الوسی
ارای لدلوی و شغلی رنی بود ذات خود را وبر عرش ابد
کنند و اسمای صفات خود را در مراتب ملکوات ما مقابله
فنا و عدم حقایق از برای چه بود بباید دانست آن فنا و
عدم در حقایق الهیه آن عبارت از معلومات علمی باشند

تجلی نفسی و کلم در دقایق معلومیه که بشعر از رها بیا
ستند نیست بلکه در صورت ابدان ظاهر شد و علم
می یابند و در مظاهر اعیان مظاهر نفسی و کلم میگردد چون الصور
صورتیست و بعد از استکمال و شد و در امواج و در حل بحر ما
مال ظاهری دریای ذات موج بر موج که می هم بسر
موج که ز رای اگر امواج ز دریا بر هم افتند چه نقصان
گر بود دریای هر جای صورت آدم و نفوس
سمای هر هم بواسطه این اسباب ولابد التناسب
ظهور و صورت کمال می یابد بعد از حصول کمال حصول
مقصود و کمال زوال و هلاک نفی در حقیقت الصور
اعیان ثابته و مکثر صور علمیه عینیه عدم و فنا میشود صورت
چه نزد ارباب حقیقت و اصحاب ذوق یک
وجود حقیقت است که صور متخلفه از جهت فیه
و شکر منعقد در ظلمه و شکر که مقابله عالم صورت
قدم و قدم بین عالم چون کشف ذات واجد است.

ذات الهیه آنکه اصل منفک از وی نیست ازلاً و ابداً [illegible]
در جمیع اعیان مظاهر و نسب و اسمای حق تعالی متجلی اند و صفات
وی منکشف در مراتب ذرکار هیچ یکی را جایز نیست که کل یوم
هو فی شأن بران دلالت میکند پس متغیر در صور ظهور ذات
باقتضای شئونات الذات و تعدد در سیر کاینات با تنزل
ان مناسبات بحسب صفات نه بمقتضای ذات فقط
ذات جل و علا دریایی بود که اول هر یک رنگ آمده گردند
امواج دریای هم نسبت نقصان در ساکن اصل [illegible]
ذات حق تغییر و تبدیل بردارد و اعیان بر نور ذات
الهی در اندران متجلی گاهی و قبض حق تعالی میدهد
هم مظاهر کاینات می آید بحد فا امثال در هر آن
متماثل نه بند که مینماید کجا کان بل هم فی لبس من خلق جدید
دیگر یک طرفة العین فیض الهی کانجا منقطع گردد موجودات
در همان دم مرتفع پس تغییر و تبدیل در صور مظاهر را
نه در حقیقت نبوی صبح صادر صوفیه نماید خاصه در صور

بلکه شبه نباید ورزید هم رنگ لفظ هر در آن نیابد

نویسنده نیست که در دانشمندی کلمه صحت ... و کل نویسنده

و حقیقت آن شبه نگارنده که عبارت آلوده نویسنده مان

در آن نگاشت نماید هر چه مقتضای مخلوقیه وجود و جود کثرت و منهای

محو لیه بود و سر و سرشت جواب زلال هر رنگ محال یا زمینه

و سر رب حال بار رنگ سفالی نون کشت بد هر ذره

ظرف را التعبیر از اعلی بادی میکردد و مرطا دوف را

چاره نیست چه رنگ لطافت انجلای تقاضا میکند و اگر نه

معاذ الله حقیقت علی های علیه فی حد نفسها و حقیقتها

مخالفت صفتهای خورشید حسن لا یزالی را نیز از و

نیابت در کم و بیش چو رنگ لعاب از الوان ظرف

کم و بیش است از مظهر خود لیس مکرم نوع انسانی

و تقدیم صنف کرمنا به کرامه و تعود کرمنا بنی آدم معلوم

میشود و تعظیم جنس مولد اهالی و قایم الذات روحانی

را القدسیه للانسانی بر لسان الغیب معلوم

شده تحت صورت بود یا معنی از روی صورت باید که
جمیع اعیان اشیا [illegible] مظهر گردد از روی معنویه [illegible]
که اینکه کان ظلوما جهولا و از معنی ابلیس [illegible] سبب آدم
تحت صورت بود و هم گشت معنی [illegible] صحیح است [illegible]
و لامکان از مظهر همه کاینات و مطلع جمیع صفات است
و هر که چنین باشد مکرم بود و شرف نوع عنصری عبارت
از روح قدسیست اقرب الاشیاست ما الحق الحق و کل
ما اقرب بالله فهو اتم و اکرم و اشرف بر جمیع ما خلق الله
تعالی و اسباب اقربیت او چند میگویند اول خلق الحق
تعالی از نور ذات خود خلق کرد روح انسانی بود که لقوله
ما خلق الله روحی عبارت از دوست و این ظاهر است و دلیل
اقربیه میکنند و اسمای موجوده را اسمای موجوده بواسطه
وجود او موجود شدند که لولاک لما
خلقت الافلاک و هم اظهرت الربوبیت
و دیگر همه ملکوتات با مر کن موجود یافته اند و تعلق ایشان

که مجموع همه اسمای مذکور شده اند عبارت از جمال و جلال جو...

از ایجاد و از لعزتاً حق و صفت تجاذب و اختیار در ظهور و تجلی

عالم کبری از شئون ربوبیت و تجلی نفس الهی بی تحلیل روز

[illegible] مرتبه از الهیه و تجلی ذاتی کمال جمال قرب و عز

وی باشد ظهور موجودات و صور کاینات برای شاهد

معاینه الهی و معاینه با منشای لطف جمال بود الاتحاد و جمال

و جلال بقوله سبقت رحمتی علی غضبی ظاهری ذات توحید

اسمای او [illegible] ای هم غایت جمال جلیل هم بر دو دست

در کار و بار همی دست بر دار ایان جمال جمال جلال

وارد بر جمال [illegible] صنعی است اما همه صفات عالی سبحان وی

بوی عاید اند چه و لطف ذوالی است اما همه اربابت

متقابلانند زدن دو دوی حاجد اطوار همه در کار و بار

همیشه بر دو تعطیل [illegible] گزیند و شیوه کمال حالت ایشی

تعالی کل یوم هو فی شأن تفاخر جلال

[illegible] دولت [illegible] در سر ابر ده غیب و در بهم در سر [illegible]

مجموود

تجلی بود در ذره‌های خورشید جمیع صفت عظمی ازانها بدر سحاب
بخود نکات نمی‌آید ازانها نور ازین تو غیب در لطف ند
بردن از جمله اسمای تمنای جمال آنها مدام در عرصه
ظهور داد و صاحب ذات اسمای خود در سبیل مراد ممدود
باشد و دوام در عرصه صدور مراد الطاف و آلای خود
در تفصیل آنرا مشکور باشد ظهور رهای و ارزانی اقلیم جمالی
ازانها بر شأن از صورت از ذات بی خورشید را تفاوت جمال
است اگر نور رخسان بود در ظهور هر جا بی تقاضای
فضلی و تمنای اسمای ثابت و الذات تمام هیچ یک ان مراد
خود باز نماید اکنون ظهور شده و متابعه خلاف تقاضای
هر صفت نماید بلکه موقوف است بدالسنی و مساحتی
جمال جلال و جلال جمال نمت عبارت تمدازانست که هیچ چیز هیچ
نماند همه اسمای و صفات در صدور و ظهور رها نشد با وجود
صادر ظهور با اسما و صفات هر بین صدور ازان ولت حقیقت
ازان ذات حقیقت ولی مدرک و مشهود هیچ فردی از افراد

تکمیل نگردد و عیب هو ثبوت وی مفهوم و معلوم [illegible]

از اجابت مکمل نمیشود جمال [illegible] دلیست [illegible] جمال

که از نشف هیچ از مخافت خدای همه صبر طاعت [illegible]

عشق است از جلالت تا به خفای و جلال عبارت از انست

که همه صفات حق تعالی در مطوی ذات عالی صفات سبحانی

ماند و همه کاینات مطلق و کلی در حضرت عزت سبحانی تعالی

حقیقت آن با وجود صفات وی و صفات ایشان پدید آید رو

از ما هیچ معرفت حیرانی و دهشت ما اصحاب عرفان و ما نطق

حال ازین در معاینه ارباب وجدان می شود آید دیدن

عرفان و وصال مهمانان مشکید در رسانی بر [illegible] جمال

جلال است [illegible] تا نشین [illegible] جلال [illegible]

سوز و نور اشتغال تا بد ز جمیع مرها زمان جمال

جلال آمد را اقبال حق تعالی طالبی از طالبان حق که

را زهر بین وصول و هر سالکی از سالکان رضای را بر این

حصول انصرف و موصل گردانیده بالنبی و آله الامجاد والسلام

[illegible] مکتوب چهل و دوم برادر ابو سالار صفی الدین

آن توقیع [illegible] امیر و [illegible] عمارت [illegible]

در [illegible] بشرف مطالعه فرمایند و آنچه در باب برادری

و در باب استحکام بنای قصه الحوی و اتمام بنای عرصه

[illegible] عمارت [illegible] موجب [illegible]

عمارت او [illegible] بار نموده بود [illegible] موضوع [illegible]

این برادر [illegible] معماران معموره ربع مسکون [illegible]

[illegible] قافله [illegible] علیه السلام مشغول است

نیت المؤمن خیر من عمله [illegible] خصوص در [illegible] این برادر عمارت

[illegible] اجماع مسلمین و مسلمانان است خصوصا در [illegible]

[illegible] اجازت [illegible] مسلمین و مومنان

و باعث رفاهیت روزگار مسلمانان [illegible]

[illegible] کار [illegible] در اتمام عمارت

خواهند [illegible] در اتمام [illegible]

چنانکه در ضمن [illegible] آن قصه [illegible]

خالدیه شده بود لذا بهر انتظام آن خانه متبرکه و [illegible]

سفینه درون خانه [illegible] ریزه

سر سفینه فاتحه خوانده‌اند خط نسخ گویا اصحاب صدق و صفا

ما بیشها در کارها هر دو سرای امیدها است که کار او در جهان

برآرد بلطف و عنایت خدای نگاه او برسد [illegible]

دینی و دنیاوی در قبضه قدرت خواهی صاحب قدر از

دل مقصد منوی بنا بسا عمارات صوری و معنوی در بسط [illegible]

و سلاطین و ارباب افتخار رسند ملک کار و بار روزگار بسیار

و اختیار عرصه آورد در بیست و سیصد و شصت شش رجای

العجب و نشیمن عمارت لاریب ساخته‌اند سر بکنان

بارگاه الهی در گرد بندگان در کارها مقامات اند خط جاندار

جاهند از آن شاهی که او از دو سیصد و [illegible] اختیار

خدا را در جهان ارباب کارند که کسی را دید اجازه

ادرار [illegible] اگر دون بسیار در [illegible] نه [illegible]

[illegible] بروید کل [illegible] طور بر کار [illegible] بار کرد [illegible]

عالم و در صدد بی و شکار نه میان وزر و هدد کوشش در بانه عیان

چه هر ستاره بدید پدید از ... خورشید او خورشید خوش

برآید و گردیده چون ماه گرد از رحلت رد اران تقانون نه نماید

او ر دور بار نگشار نه شب برآرد هم هر طرف گرد دون نگردد

هفت ستاره سوار رجال الغیب تا بایم نهان نه بیشتر

صاحب [illegible] ست از که آن علوت آمد صاحب خلافت

به ارجو رشید و قطب چرخ پرگار با سعود و قطب چرخ

گیتی هم مردان غیب و شاهد هکا آثار نه کشند کار رعه و ررو

درروی گیتی با مر و ابره دوران دوار از زنعاس

سر مردان غیب است از میگردد و ملک بر ارض هموار [illegible]

بر نواعضای عقو شمند بد نیاد در میان عوث هر کار چه این ارض و

سما در هر جا تا بنیان استقامت دارد ... در و ارض مرن

اشرف بعضی از سیر مردان ... هر دائت کو بایشان سپهبد از

رجال الغیب هر جا نشانند سپهبدارد و سپهدار و سپهدار

و این مردان غیب و رجال لاریب طلیعه طلوع اند اول

فهو القطب الواحد الذي هو موضع نظر الله تعالى من العالم في كل

زمان وجميع احوال على قلب اسرافيل عليه السلام والقطب

الكبرى هي مرتبة قطب الاقطاب وهو باطن نبوت صلى الله

عليه وسلم اما القطب وقطب الكبرى وقطب الاقطاب

وقطب دايره ونقطه دايره وانسان الكامل

واطلاق جميع لفظ هم بالفارسيه جانكه كلهم عبارت ع

ذات واحد وعنصر فرد وهو الغوث فلا يكون الا

الوراثة الاختصاصي عليه السلام بالاكملية فلا يكون ختم

الولاية وقطب الاعلى باطن خاتم النبوت عبد الله

بن مسعود رضي الله عنه روايت ميكند كه قال عليه السلام

ان الله تعالى ثلثمايه وسبعين نفس قلوبهم على قلب

ابراهيم عليه السلام وله خمسه قلوبهم على قلب

جبرئيل عليه السلام وله ثلثه قلوبهم على قلب ميكائيل

عليه السلام وله واحد قلبه على قلب اسرافيل عليه

السلام كلما مات واحد ابدل الله تعالى مكانه من بعده

و مقامات عشره و اید ابدال الله مکانه من الخمسه و مقامات
و واحد من الخمسه ~~ابدال الله مکانه من~~ الستة ابدال الله مکانه من
من الاربعین ابدال الله مکانه من الثلثمائه و مقامات واحد من
من الثلثمائه ابدال مکانه من السبعین و مقامات واحد من السبعین
ابدال الله مکانه من العامه بهم یرفع البلایا من هذه الامت
شیخ الاسلام الربانی ذوالمعانی شیخ علاء الدوله
السمنانی تعبیر فرموده اند و در عروه خود چنین آورده اند
ان انسان را طی المکان والزمان هست و بروی آب رود
و در چشم مردم پوشیده شود و مجتمع شوند در جایی که
مملو از املاک شهادت و از نه لشکر آن غیبت
پا بر زمین در دل نیستند و حقا گر دیده ام که بعد از بعد آن
من در روحانیات مجتمع شوند و هر یک از ایشان قبول کرده
اند هیچ یک از ایشان از دار فنا به دار البقا انتقال
فرمایند به کسی دیگر وصیت کنند یعنی در هر طبقه بعد یکدیگر
وصیت کنند و صاحب طبقه اصحاب طبقه ایشان

آنچنانکه از راه ادب و جا با بار بهر کدام تعظیم برده ام که توصیف

درگاه الهی و بابهای سراپرده بزرگ همگان بارگاه نامتناهی هم اجماع

نمایند در درون سراپرده زرنگار از پایان چه کار

دوران نمای بگرد خانه نقطه در گردش چو پرگار

گردند هر یک بجای بود جای هر کس بر ورشتی لعلی

بوقتی معین و لا شد نگاهی که یکدیگر چنین در اشد هم صحبت

کنند جای هر کس برای امید است ای جمع هر عاشقان بود

تا خاتمت منازل گرای شرف از خدا آنکه رسیده اند مراد

خداداد و هر دو را داد که مردم نمای کسی را که پایان در شیب گذر

نیارد که خاطر گرد دو رای دلیل از خواهی نخستین

نه بینی بخوان از سر دفتر ملسای بهر آنان به بدن

کسی مناسب نکند و اگر در میان دو کس روندان

دو کس از هم جدا شود نود سانه ایشان هرگز نگردد

تا دار بند قرآن که خوانند و گریه و وجد کنند و در سماع

حسم اند سر او و دل ایشان شود و از حبس

[illegible] مرکب مکان کنند و در بلاد ربع مسکون منتشر شده باشند.

و هر سالی دو بار مجتمع شوند یکبار در [illegible] و در [illegible] عرفات

و یکبار در رجب جایی که مأمور شده باشند با اجتماع در آنجا.

ابدال که در زمان حضرت علیه السلام از ابدال سبعه بوده‌اند

اهل بشارت هیچکس ایشان را نشناسند الا یک کس

چنانکه کسی [illegible] مصاحب و پیر ایشان شوند و میان ایشان

و حضرت علیه السلام [illegible] واسطه بود و سلام ایشان

نبی علیه السلام میرسانید سلام نبی را به ایشان و نزد او جمع شدند

و علم کتاب و سنت از او [illegible] میکردند و با [illegible] دو

کار مشغول بودند و غیر از [illegible] کس ایشان را نمی‌دید

و [illegible] امر بود در صحبت نبی علیه السلام و در زمان

خود و وقت ابدال [illegible] عجیب در زمان نبی

علیه السلام عصام [illegible] عم او [illegible] بود چون وی متوفی

شد ابن عطاء احمد [illegible] از [illegible] ایمان [illegible]

یافت [illegible] در شمار [illegible] محمد علیه السلام می‌باشند

ا[illegible] حضرت شیخ قطب ابدال و پیر مردان عهد [illegible]
قطب دایره ولایت بی‌باکی و لیکن قطب ورای قطب
الاقطاب بود از قطب زمان نبی علیه السلام تا زمان
درویش نورده قطب شده‌اند امام محمد بن امام
حسن عسکری علیه الرحمة تا وقت احمد دنبولی و همان
نوالی که اکثر از ابدال بودند می کرد چون بن حسنی
بغدادی که قطب آن زمان بود متوفی شد در شو
نیز دفن کردند امام محمد قطب شد و نوزده سال قطب
بود و پس متوفی شد و او را در مدینه دفن کردند عثمان
بن یعقوب جوینی قطب شد بسی قطب تا محمد جوزوکی
از اولاد عبدالرحمن معروف بوده و نسبت او بزرگان
منتهی میشود احمد و عبدالرحیم برادران اند وجود
ملتان هستند و اکثر از اولاد ایشان قریشی در ملتان هستند
جناب شیخ عماد الدین اسمعیل بن صدر الدین اسدی
در شهر [illegible] بعد از حضرت شیخ رکن الدین صاحب سجاده

بوده‌اند چنانچه شیخ محیی‌الدین و غیر او اقطاب با لیاقت غیر او اقطاب بی‌لیاقت
بی‌باکی عمر و دیگر و ایشان و حضرت غوث الثقلین قدس الله سره
مهاد جنید و دیگر مشایخ بود و مشایخ در رسالۀ اکابر از زیارت
ایشان منع کنند و دیگر بعضی از کسانی که طالب ایشان باشند معتقد
نشوند ملکهای که حسنه باشند و کمال سعادت کنند که از نفس
نگاه کنند بیش از آنکه ابدال شوند آورده‌اند که مولانا
تقی‌الدین را قطب دور کار در ابدال آوردن حرمت فرموده
بود که یکی از ابدال سبعه فوت شده بود هرگاه که
ایشان ابدال رفتند و [illegible] این منصب کردند از
که مشکوة صالحه خود کنم از چه میگویند چون استخاره از مشکوة
کردند یعنی [illegible] را از مشکوة صالحه خود کنم از چه میگویند
چون استخاره ز مشکوة کردند ابدال چه طور طالب باشند
صاحب [illegible] باشند بانه حضرت شیخ تقی‌الدین [illegible]
بدلا گفتند طرفه گفت [illegible] بگذرد و هم راه حیث [illegible]
[illegible] مشکوة رفت گفتند از طالب [illegible] الله

بی کرد و گفت نام من خاقان داریم بیا با مکان جه صحبت الیاس

هر سر قصه که ذکر طویل العمر باشد گاه باشند که لحظات

بسر کار رسند با خضر و الیاس صحبت دارد و حکایت

نماز گذارند خاصه در جمعه و نام خضر ملکا است و کنیت

ابوالعباس در حوالی شیراز متولد شد و الیاس عم

خضر است و نسب ایشان چنین بود ملکان بن

کلمان بن سمعان بن سام بن نوح علیه السلام

و الیاس بن سام بن نوح و خضر و الیاس هر دو حافظ

کتب شرعیه و متابعت شریعت کنند و خضر روایت

حدیث از پیغامبر علیه السلام بی واسطه کند و گویند

آنحضرت علیه السلام در خانه از خانهای نبی بیشتر بود

و با بسیاری از صحابه و اولیا به سبب اعدا محزون بودند

پیغامبر علیه السلام فرمود ما من مومن یقول ~~علیه السلام~~

صلی الله علی محمد الا نضر الله قلبه و نوره و بیر گوید

من و الیاس جا رسول معامر بودیم در کنار دریا و عدد

امر و اصحاب او غالب شدند اسم او را صاحب کهف گویند

صلی الله علیه وسلم علی محمد

و حمله کنند چون حمله آورند دشمنان مغلوب شوند
بار خوانند و اسرار گویند یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت
اسالک ان تحیی قلوبنا بنور معرفتک و شنیدم تا آنان در مدینه
در سنه اثنا عشر و تسعمایه جنگ سخت شد از دست
کسی سنگی بر سر خضر علیه السلام رسید و بشکست ماده
ورم داشت و درویشان بعبادت خضر علیه السلام
میرفتند که قطب و اصحاب او را در وقت
استخلاص مظلوم از ظالم زنند و دشنام دهند
حق تعالی داند این دارکان خضر را پیش از ظهور
خاتم انبیاء صلی الله علیه وسلم بپانصد سال بحد بد
منکر شدند و بعد از آن حضرت علیه السلام در صد و پنجاه
سال دیدند آن بحد بد سابعه بود که در جامع الوصول
الخضر و هو بلیان بن ملکان قبیل هو کلیان بن [illegible]

ملکان و حضرت اخوی در عشره عشر فرموده اند از حضرت نبی
میکنند که حضرت علیه السلام فرمود چون بمجلس بنشیند بگوید
بسم الله الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد خدای تعالی ملکی را
موکل کند که غیبت مردم نکند چون برخیزد و مثل دعای
بگوید خدای تعالی ملکی را موکل کند که غیبت شما نکند اما حضرت
شیخ عبد الرزاق کاشی انکار امثال این سخنان میکردند
فقیر بخدمت ایشان ببحث معقول و منقول خاطر نشان
کرده و در اصطلاحات کاشی معنی خضر و الیاس نوعی
دیگر گفته اند و فرموده اما بودن خضر شخصی آدمی که از
زمان موسی تا این زمان زنده و باقی است یا روح
است که بصورت جسد آدمی ظاهر کسی را که ارشاد میکند
پس نزد من ثابت نشده است و بالجمله مذهب شیخ
عبد الرزاق خضر عبارت از قوه بسط چنانکه در اصطلاحات
کاشی که تصنیف وی است صریح کرده است اما کون
خضر علیه السلام شخصا انسانیا باقیا من زمان موسی

علیه السلام الی آخر العهد گردانیدن مستبعد است لمن یرشده

فقیر محقق عندی شیخ الاسلام صدر الدین قونوی در

تبصرة المبتدی و تذکرة المنتهی گوید وجود خضر علیه السلام در عالم

مثال است اما از سخنان حضرت شیخ اکبر رضی الله عنه مفهوم

میگردد که تصدیق بوجود خضر علیه السلام داشتند

چه در باب تسلیم از فتوحات میگوید شیخ ابو العباس

عریبی چنین با من چنین میگفت از شخصی و من قبول میکردم

چون از وی جدا شدم شخصی را دیدم که میگفت که شیخ ابو

العباس را در فلان سخن مسلم دارد در حال باز گشتم

و نزد شیخ رفتم فرمود تا خضر با تو نگوید سخنی من قبول نمی

کنم باب توبه مفتوح است فرمود قبول توبه واقع است

ربنا علیک توکلنا و الیک المصیر چون این سراد در سفینات

از اعدای دین داستانه از کسری هر آنچه کرده اند مبانی

احوال رجال الغیب و عمال لاریب مسوده کرده چند باید

که دارد مهمات و رهم جمله در افعال رجال الغیب

الغوث بکاملند و طریق مرام از رجال الغیب برای ابطال
مهمات و مقصد اقدام اعمال الغیب جهت رفع اعدا
اینست بعد از ادای وظایف صبح و شام و اوراد
لطایف شام و صبح انجام در دایره نگاه کنند که کدام
طرف اند بهر طرف که باشند روی بسوی ایشان
آورده گویند یا ارواح المقدسه و اشباح المنوره
یا رجال الغیب و عمال اعینونی بعون و الطاف و فی
منظره زمانی موجه تمام و ساعتی متوصل تام بسوی
ایشان باشند و اجابت بسوی ایشان کنند و در
توجه و حضور چشمی وا دارند گویا بکسی اعتماد کرده ام
و دین اعتماد خود را اندک فرو بلند هر روز مجلس ملازمت
بکنند هر شبی که بود بر آن در ده بکرد دیگر در محافل ملوک
و مجالس اهل سلوک و قضات و مداری و محل
دعوت اسمای عظام و دعوات الای کرام و دیوان
ملایکه مرعی و جمعی از اکابر دین نوع هم کرده

اند هر وقت که مهمی متوجه جانب ایشان شد و بعد باز

بدو و سجده بر علیه السلام برسند اللهم صل علی النبی

محمد وال محمد عدد النجوم

فی السموات وبعدد الطائک علی محمد

وال محمد بعد از ان بگویند السلام علیکم یا رجال

الغیب زرد لح المقدسه اعینونی بعون والطف

بحرمت علیه السلام و برسند عاهر وقت که احتیاج بود

برای بر آمدن مهمات و دفع بلیات و رفع عداوت

در کار بند دو چنان در خاطر آورد که استظهار من

بشما است نظر از من باز مدارید و مهم مرا راوته سازید

و اقدام نمایند و بهر طرف که باشند بعد قدم بآنجانب

رود و بعد از ان نشستها بآنجانب کنند هر مهم که باشد

روانه گردد در ان حین که صاحب قران امیر تیمور

گورگان را با توقتامش خان مکالمه بدار الخلافت و بلی مصاف

شد لشکر منصوره و مواکب معقوده بالقولح ملوکی

وامواج موجهای جانفرسای زهرآلود بیکدیگر آراسته آمده
و هر دل و جگرها بر تیر آراسته منسوبات کرد و ابر از دو سواران
سرخ و زرد با هم درزدند و بر کشیدند تنگ جهان
کوه با کوه با هم رسیدند نهنگان بر از کوهها بر هم کشیدند رسیدند
با هم صف ترک و هند سفید و سیاه آمد از جانب و سپند
رسیدند با هم عساکر دو جانب سر آسمان را زدند بر زمین نهنگان
تیغ الماس از فرو جستند نکوبان معرکه بر کوفتند طرفه
مهر صاحب قران همت بدرآرای هند و ستان
از هر دو طرف مقدمه با مقدمه صاحب قرانی و میمنه
و امیر ترکی از مردان لشکر هندوستان و جالکران
عسکر هندوستان روی بفرار نهادند و بعضی از زبان
هایجاد مرحا از برن ذعا ماندن آمدند که صاحب قران
در سجده بفزع و ابتهال و از آب چشمان مردده
مال بود رستم آورده بود که سند لغمار محمد نوربخشیده
آمد و صاحبقرانرا بابک برزند و برآب گوارد

همه روزه میمنت رجال الغیب را [illegible] زده علم

خود بحسن افراخته لشکری از ترکان الماس شمشیر

بیکار و عسکری از مهوشان نصرت اثر بکارزار روی

بسوی میدان نهاده و رایات جهانستان و آتش کارزار از

صاحبقرانی شعله بر زدن گرفت و کشش

بیکار و اجتهاد لمعه شمشیر ورزیدن که نسیم

ظفر میمنت رجال الغیب بر لشکری منصوری ورید

و نسیم نصرت از مهب یمن عنایت الله بر

عسکر منصوری وزید و جهان [illegible] کارزار از

که خورشید [illegible] برد و [illegible] که از همت صاحب

قران طوبا [illegible] مند و بستان شکوفه گل و لاله

در هر چمن معنی جمیله باغ ارم بر خور رسید

رایت [illegible] فروغ زیاده سرور مراد در طلوع

مثال طغرای شاه [illegible] یافت رحل [illegible] سواد [illegible]

[illegible] انجام یافت تا [illegible] رسید بود [illegible] صاحب [illegible]

بعون الله سبحانه فتح سیستان [illegible] حق تعالی چون حاصل شد
و از اطراف شنیدیم که کار ملوکان بهرات انجامید
هر یک از اکابر ولایت و امرای حضرت چون
مبلغ از فتح و [illegible] نشسته مخصص فتح مهد و
از رحمت رجال الغیب و بهمت عمال العرب هر روز
اند ملک اصحاب کهف را مکشوف شد باید که آن برادر
در برادرانم این استعانت از مردان غیب در خواسته می باشند
که به کارها همراه دوستان برآورده خواهند شد و طریق
مردم را کار دو بار رجان [illegible] اندر [illegible] در قدرت
خدای بنا بهمه مردان غیب اکثر جهان کار کشایند
اند کای و در آن همه و مردان سلسله علائیه در فرمان
کشوده و مضافات کرده می باشند نوشته از هر کار امداد
کنند که همه کرامت مدد و معاون کرده کرباشند اللهم انصر
و لجمیع المسلمین علی علانیه و نصحا و کل المؤمنین علی اعدائه
[illegible]

زبدة الآفاق مطلع غرر الاخلاق نور حدقهٔ دولت نور حدیقه
النعمه فرزند ارجمند اشرف الاعراق علی الاطلاق میرزا ... رزقه الله
تعالی رتبة الاشرفیه و درجات الکریمه دعای مشتاقانه و صفای مستغنی عنه
از درون اخلاص اشرف اهم مهام کبیر السمای الی سامی السور رانی
التحفه مطالع و مابدا نامه نور دیده دودمان نور الحشمه و تسعیه
سرور رسید و خاندان را در رکه ... مندرج بود با انواع
استقرار و سلوک راه الهی و مندرج نمود با ضاع السلطنت
الصلف
سلوک درگاه نامتناهی در اشرف اوقات رسید و در
ساعات بوصول انجامید ... رسید از نور حضور رسید ولایت
که نامه رسید منصب ارای جهه نامه در طی عبارت روشن
آفتاب نور ابتهاج دروغ گوهر دریای در رای زهر گزه مرج
جو بر دسج از هر جوهر حراج دین و دنیای مبارک نامه ای کافور
و عنبر بهر کافور و عنبر مشک املای روشن دیده حشم
ولایت رسید از نور حشم و مردم ادرای با اطلاع معانی
صوره حروف ان ارصم علیه الله ... بود باستم ...

نکته را که سوره ... که از درنگ ... اختلاف شود و قصور

بخشید و عیب ... باشد و صبر ... شعر جاهلی ... لنا خون

على الباب لم تعلق منعطلات في دهري

اعلل القلب لو انت منه وتحرانت

وانت هو فالكل في هو هو فلا عن بال

دیباسنج ... سورت معروف که شعر ... وقت صور

و مختصر از اهرام ... ضروری ... شعر الناس بالعيد

مديرون عن مني نشقه في اسناد

العرسه الحجر ويتن حسنه هم لا سوح

به تموجته المرحينا لا الا والرطن فلو

اعراب علينا فالبلاد لنا سوحها

ومنا نسرح العطف اذا لم نكن

فنالنا بالمجد حالنه ولا الهامسطر

من نعس ناحن والارض مرهى

فنا اطرق فيها من بيل الى الشام نجد سابنا

العین مرآة مواصلة وعوائق ورث العیون در اشتیاق مصاحبت
این سرشت المحزون بمرتبه ایست که سفر ایام ایدو شوق
دیدار ان دو جهه سنج ولایت و ثوب رخسار ان نمونه دو
دامن نه بدرجه ایست که در طرح حرف و شرح شوق و میل
دیدار دوست نشست چندان که قلم ایدکای کر نیامد
اقدام و اوراق تجویز نباشد و دریای نسیمه دور نمای
خامه زن کران سیمی حنانان هم ازازل امید ابد در استیهانی
رنجانیده اکر زبن عهده کر نیم ایند املاک السماوی وقت ان
رسیدا که ابنیان نامه و قاصدی کردد و اقدام خامه در امد
بی شعر تعوانخسام لا تلوی الی الموطن در کم عهد سحاب
بادی البرق فارقني ننعیک لا تودی الثعار بها فی
الحشاشة من محدو من شرف وانثنان بعولو لا تاجو لجام
جادت بدکرهم الاولی من الصحف شعر انی لا اشکو
خطوبا لا اعینها لیس الناس من عذری ومن عذری
کالشمع تبکی ولا تدری اعبرته من حرقة النار ام من فرقة

الیها آورده‌اند در میان حضرت شیخ ابوالقاسم کرکانی
و حضرت قدوة العرفان شیخ ابوسعید ابوالخیر معروف
در فراق و وصال بحث میرفت که اندوه از ازل تا ابد عاجز
و دیگری میفرمود که شادی از ابد تا ازل نامیرد و حضرت شیخ
ابوالعباس رسید بعد بحث در میان نهادند طاقی برسر
گردند و گفت منزلگاه پسر قصاب از آن بالاتر است که شادی
باشد یا غم لیس عند ربکم صباح ولا مسا و طبقهای
اوج دنی عنقای توحید که از دیرینها از قاف ماشین
جاودانه با حضرت سعادت گردد رخ رشد الطاف
حقایق الهیه و دقایق حیوانیه در عالم صور علمیه و عیان
ثابته بهم بوده‌اند در صحرای ولایت اندک امتیاز شد
شد و به میدان علمی از اول حد اسرار هویدا اصل
نظم هم بودیم در صحرای وحدت تا که در هم نام آسودیم
یکجا بو صورت از هم امدا امتیاز تا که نیابد در دل ادراک
از رای معمور و احدیت عبارت از تجلی ثانی است
از

از هم امتیاز کلی پدید آورد و در کلی تا آنکه حقایق از تفصیل رتبت

باهم ابرار اصلی آشکار چنانکه اعیان حقایق تعدد کثرات از تعین ظهور

کردند و در مراتب دقایق سر بسر متشابه نمودند ظهور جمال

از ذره صحرای اجمال منفصل شدند هر یک به هر جای حقایق تعدد کثر

برهم نمودند و از آن در وصل شد استشکار اخفای از واحدیت

بصحرای ارواح جلوه کردند و از آنجای بصور مثالی در عالم

در گشتند از ارواح در آمل روحانیه و جوهریه تا با سفل رد ایشان

گویند ظهور نموده جوان از احدیت بجو شهباز از ذوق

واحدیت کرد پرواز بنعیمن صحاری شاخ تا پای

درین فضای سبز روح انسانی فروغ گستر دار آورد

بتفصیل اجمال فروغ اینست عقل کل نفس جسم کل

کل کما قال الله تعالی لقد خلقنا الانسان

فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل السافلین

یعنی ما نسبته اسفل و منتسب الی العلو و علی حضرت ابود

وارسیده که مرد ثانی [illegible] افتاده‌اند بر شاخ مثال بر آمده شاخهای روح
چون [illegible] بر شاخ وحدت سبز و تازه آمده از لطف دارای حیدر نجات
آمده در واحدیت هم برد و متصل قول ارادی دیگر نیز چون
بر شاخ واحدیت سبز و تازه آمده اند قاف عنقای بباغ روح
آمده در ترنم خبر از بار شاخ بار زلف آرای جور آنجا در مثال
آمده سبز و تر سر و بر آمده تا جسم بر دارای مدد بر شاخ
وصال ترنم و مقال کرده و در شاخ مثال بر باغ ز اجسام
آمده و فروعات شجر جسمانی و ثمرات موصوف که بهای شبیل
کلیه است و شنت بر بسط اند کل و عرش و کرسی
فلک زحل مشتری فلک مریخ فلک شمس فلک زهره
فلک عطارد فلک قمر کره آتش کره هوا کره آب کره خاک
جماد نبات حیوان و بر حیوان انسان است حقیقت انسانی
که بر مراتب مذکور عبور کرده در اینجا ظهور فرموده و از موجودات
و موجودات دیگر در عالم کن حق و دور نمانست
بعد از لطافت مولود بی دلیل انسان است پس بر نتیجه که عالم

میسر شد اولا بر مراتب عالیه علوم مستعد و با حکام
و آثار آنها منتج متمکن و دانکه بوی که جامع مراتب نشئات
خفیف و کثیف جمعیت و معنویت عالمی دیگر از صحت بحث
صورت داخل شان و یکی را عالم انسانی گویند
که عبارت از ظهور دالست با حدیه جمع جمیع موجودات
سفلی و علوی صوری و معنوی قطعه در آن گلزار
چون هم دیدار راغم نهاده رو بسوی باغ اجسام
نهال جسم را بسیار شاخست همه بلبل را در میدان
فراخیست بود انسان چون شاخ یا بلی شتخ شد از آن
شاخ شاخ خس بر ثمر شد تلی دار و میوه بسیار
شد سر در لب از بار انجار گل گلزار انسانی
عجیب است گل ها بر سی فی جهت رهی با همی که از رو
شاخ انسان دهد مرها عبار را یا زعفران بهم ورد
گل اسما ذکلی شکفتند از نسیم فیض ازلی
دهد حب باغ را این طرفه بار است که در بار حسن

مرجان و بی شمار است * هزاران بلبل اندر باغ علم اند

با تکلم هم‌نشین بلبل ترنم * عجب این قطره از دریای وحدت

که در قطره بود صحرای کثرت * درین قطره تو گردد

بحر مواج * دری آمد که باشد درة التاج * اگر جویای

که در دریای عرفان * بنی سر بحر مواصان وجدان

اشرف آن گوهر بحر نعمت * که بحر وحدت اوراست نسبت

بسی که بحر عرفان خام دارد * در بحر نهان اشام دارد

حقیقت انسانی مذکور در مراتب مسطور که شرح

فرموده مراتبه قرب بعضی و بعدی رو نموده نسبت آن

بعضی و بعد از دولت قرب و شهود و دوری مانده و از

لذت حضور مهجور افتاده خصوصا در زمان

وجود جسمانی که در بحر بعضی حاجب شده است و بعدی

مناص چو پیدا آمد بسبب آن بعضی افراد انسانی بر عکس

آنانی سر کشیدند و افرادی که الاعلی برخورد حال خود

نهادند و خود را مستقل الوجود دانستند و نمودند

ابلیسی و آثار ابلیس دوستی گزیدند و من یتخذ الشیطان ولیا
من دون الله فقد خسر خسرانا مبینا در صحرای مهجوری
و بیدای مهجوری بشتابند و از حقیقت انسانی بیگانه
شوند مسکر ده و متحیر رنگ و بوی زاد و رصدی آورده

مثنوی

گشت بهار دیگر وحدت باغ و بر هر ذره ز نور بهار
رسید رای‌ها کیهان آمدهای زوج لطف صید کرد در برد کوی‌های
اسوای کیهان سیر صحرای سعادت ابدی وجهم
ورای دو عالم بری از رشته عیبی دگر نام لاریبی سر بر دار
آهوان نوای و تحیر آن خودنمای اردی گوشه عدم
در اندند اعداد مثل آنکه ارکاه صحرای احدیت
و فضای صمدیت بشدند سر ارادة بحضرت الله کار دارد
و این کار بر آید چون بحکم منه مبدا و از احدیت بر دل
مرهوده بالسرحد والله المثل الاعلی رسید الکنون ابر
سر حد مراد عروج مسلسند مقصدها و الیه العود و کل شیء
یرجع الی اصله سیر بلای ترین واحده وحدت

کند و بر نهجی که آمده بود بمسیر آن نهج ترقی خواهد کرد قطع زیای

سالک که راه کشی نورد که اندر وحدت منازل کرای برود قطع

مسافت کثرت رسید تا جلیل آن ن حیوان نمای چنانکه آمد

در علم اعیان خویش بسیر آن صحرای جسم از نمای از اینجا

بعکس عروج دامین بالا شدن کرد خواهد بوای

سیر میکرد تا بعلم عیان نیست از مراتب سالکانه که بی

نهایت بود جسم ولایت فرود به بند جز لا از سر نهایت

به بند نکرد با در وی هر چند هست چون اشرف درده است

منزل سوای حق تعالی هر سالکی را با علم تربیت مراتب

سالکانه عتبه و لطف نهایت تمته و لوای تیز مند

گردانا بالنبی و آله الامجاد

فصل و چهارم برادر اعز اشرف الاصحاب و اعز الاحباب

دام الحرمتی جامی عبدالوهاب در رفعت الاقطاب

از در دولتش اشرف دعای مخلصانه و صفای دوستانه

مسوک فرمایند و آنچه اظهار نموده بودند از تابش آن

اجرام سماویه و بند و برکات سیادت علویه آبای نیکانه

و امهات و چهارگانه امتزاج دارد در طبایع [illegible]

زهی رفعت سیاره برج سای زنورکان در ربع مربع گرد

که سعید آبای علوی گهربار چمان شغل مادر چهار بهم بازگرداند

ما در پدر نتایج بیابد بروی ربط و آنچه مقدمات حکمت

امین و مقامات شدند کمینه استعاره کرده بوضوح

بپیوست باید دانست که برپا کردن سراپرده بزرگ در

صحرای وجود و بدور آوردن خیمه زربافت کار به

بدای نمود عجب بدانند چنانکه صاحب گنج گنجه رازی

میگوید مثنویات خرامید آن لاجوردی سپهر همان گرد

برگشتن ماه و مهر چنان خیمه گنبد لاجورد که با سیرخ

سرخ شد و با زرد زرد منقبه از گهر بار دیگر راست

سراپرده اینچنین سر بسته سلک در پرورده

نه کار او در حصیر او اسراری که تمام موجودات

بوده است تا حشر که در وسائط متوسطه با دستم والسلام

کاینات مراتب اثری که بدو امداده مربوط است و هر چه در عرصه ظهور

وقتی که پیکر پذیرفته بجسم و جان موجود و سرشته است آسمان صورتی از آن

دارد و آنچه در عرصه صدور وجود یافته تجدد روان نموده

اندر زبان شکری یاد نگارد مصنوعات در زمین رحمت

جسم و جان دارد و آسمان صورتی از آن دارد لاغری

سایه نور او گفته سایه این تنور آن زمین‌ها اگر آن

نور رنگ خاک بود عکس این سایه هم کمال بود

در عهد ابد اندر وسعتی توان دید و آن زمان رسیدنی

در هم این نور سایه موسعه سپهر [illegible] این اسیران

بسته چو از این سبب گشت آن نور گشت ازین سایه

زندگانی در دور ماه و دوره آیام [illegible] چون بود هم سایه هم

کواکب بسوی مراکب نقشه آن گاهی شرف و حالی

در جام مالامال کنند گاهی برسند آمال و کام رسند

بروج اثنا عشریه و سیر و در بروج منازل قمریه گاهی هبوط

و سعود و سیاره دوج و حضیض نمایند و گاهی [illegible]

هیلاج و معطی و ستاره علو سفل لعیص بخانه بدو نعت کوکب

نیر اول بطرح گاه زهرش دهند و گاه لشکر در حساب البرج

صاحب برجش زیر این طارم دوازده بخت بتی دو و

هبوط حد و شرف که تلافی کنند گاهی ملف تربیت کنند

وکتوم و شرف داهیم نزم رفتار و بیر کرد بهم رجعتش ان

رخانه در خانه فقنها در حساب و برانه در محاف ارتب

جهان ناتنعد ز عتراف المنس تمان تاتند نابت هیر مرلج

سیارگی راضی در دراری طیاری ان یکی معطی دان

دیگری قاطع ان یکی شره دان دیگر سا طبع با بر اتش جمله

ثابت و سیار هر یکی با یکی دیگر شد باز نحس و

سعد با سعد و ممتزج رنگ اینها دو لیکن زرد و زرد و سیش

جمال ایام بدو امتزنید حالهای عجب برانگیزند هرگاه دره

و حالت اثار علوی دلالات بسفلی شم امتزاج کبیر بدوره

براه اتصال سفلی باعلی ولد حاب منفصلا ردو لج

در برند نتایج العطاف در ایام اتحاد و مولود الـ و موارد

لکن بو نجابتکه دور لطون دور هر ماه آسمانده هر غیب و دوردن

باز هر گاه هر بوج ستاره هنر جنت باشد اکنون هم بابند

حوار ما بدران عناصر چهار بابای علوی نجوم سمای هم

دیگر ارند سر از ذوالج خارج مرا بدر رفعت اعتصای بکر

از رفعت ستاره لطا هر مت گر چو شیر عذای سلوک منازل کند

همچو ماه بخور رسند گیرند قران از هولای بخور رسید چون مه

قران یافته فراقی که هوان شدن رو صفای دیگر در قران

یافت اندک خلل فرود آید از مقابل سرای وز آنجا دیگر ره

بر آرند سر کنند قطع از سر ره ارتقای هم ز راست چون امره

للقای منوعی از باشد مراد و درای بعد میان ودارم

فراق هم وصل امد بلطف صدای ولی به این وصل مانده مرا

که واصل شده فارغان هوای ای عزیز یعنی که مدد شرایع

مذاهب صحا مختلف با صنعاد مسعود سر برلدر رده اندر صوفیه

هم مشارب متنوعه و مآرب مبنیه با اقتضای لطیفه وبرکیه

برور اولدره حطه ای برلدر کر دیه رحست وصول هست

یک صورت بهر دلربای ‌ ‌ لیکن همه کس را نماند پیوسته

در نمایش اختلاف آید بجای ‌ ‌ در نمایش چون بود موافق ز دیگر یار

بیت هر رنگی که هست از اقتضای ‌ ‌ همچنین هر رنگی را ز رنگ رنگ

تا بهر رنگی رباید دل برای ‌ ‌ هر رنگ در رنگ دیگران رنگ

رنگ بین سر بر زده از هر مکانی ‌ ‌ رنگ بی رنگی چو رنگی از رنگ است

رنگ بردار از دو رنگی رنگ آشنایی ‌ ‌ رنگ هر رنگی که اشرف دیده رنگ

رنگ بی رنگی بدید از دیده های ‌ ‌ ای که هر خامه رنگین بود رنگ است

که از رنگ بر آید و در حکم صبغة الله ومن احسن من الله صبغة غوطه زند تا هر رنگ که باشد از رنگ بر جهد قطعه

گل رنگ می جام معبد ‌ ‌ بر کن و بر دست نگیر رنگ آن ها

تا بر ز رنگین باکو در جام سعد ‌ ‌ رنگیا خیز و در رنگین می

رنگ جادوی هم رنگ آید ‌ ‌ جام رنگین برکف میخواره به

کو خورد میخواره رنگین جام می ‌ ‌ بر رنگ صد نگیر رنگ شده

جام خورشید و صراحی آسمان ‌ ‌ بر تهی نبود ز خوردن

کر ز جام و صراحی از ازل ‌ ‌ تا آید میخواره در درد ده

همه دم که صرف مست بود هشیار ‌ ‌ تا برآید از حریفان

حصول تسبیح تو بر تسبیح درجهٔ مقصد اقصی می‌رساند از دایرهٔ مکونات
سبز تربت نیز در دور جویبار روحانی تا که سر بر زند بوجد اعلی نشو دواند
بهار سبزه موجودات مدد شود بمقتضای ابر لطف مهر لگد مبادا اگر
و هر منزلی مسکنی مربوط گردد بمعنای آن نبی منیب بدر رتبهٔ تحقیق
موطن بوده بصعود مراد حالی منفرد تا به هر منزلی از دل به عروج
دافع شود ازلی بود و ابدی گردد از کشش صعود و هبوط
و خواهش حدود و سقوط آزاد گردد در جمله وصول عروج کی
عند ملیک مقتدر آسوده خواهند شد و از جمله حصول کوشش
بسبب عشق الهیه صلاح و الاماه سیراب آموده شعله‌های
سروان آن باغ وجود چو سر بر زد از گلشن بر روی
و در آن گلشن آزاد جنان یافته بر آمد مراد شی ملکوت آرای

و گرنه زگلزار دیگر سر گیی — بر آید و زاید بستود کمای
در آن بوستان همچو سرو سهی — ببند سر سوی معالی سرای
و گر یافته سر سوی پاک — ملی شود چون منار الکبرای
بهار گلستان بجنبش بسر زند — چو سرو دلبری گلستان آرای

چو سرو سهی باغبان یافته پایان باغبان سر دراز دیبای نکو

که دیگر نبارد بر رود
دم از باغ جهان زندگی زهی

شرف از همین باغ بر کوه جهد
گلی را که لشند در بستان

اما محققین صوفیه و حکمای طایفه علیه این را سخن بسیار ده اند

و موئی تقریر نموده اند در این سرو سکول کامی فرادی مرادی

میسر آید که ای جمیع افراد را شکم بنه زدی نماید چنانکه در

زمان نوح علیه السلام و با رجوع من موت نقطه علوی بر آید

بحکم انتقو دولی آن شارت لشاعات صوری و کبری و

و سطرالت طول مدت خلقه روزگار و درازی عمر

حیات اد و ار بحر حقیقت لیے ند انند بر درس اموختگان

ازل مشکل های حرف نمر دند حل
کمر از لسی علم چه دریاست

ای تا ابد شمار ملک چه صحرا است این
چی البدیع اعتقاد

هزارش رستان نیزار لدرفی کرده بودند و بر سایبان

بیشتر فیه خوب سر اورده و حط موت لازم

: الکاهدان خوب نموده بعد بعضی روزانه یک ازن

دوانه قناعت نموده صاحب نظری سلطان عالی دارای
دو ... بکار ... آید دور دلربای
هدایت را نهایت نیست بهای هدایت را بدایت نیست
سروری عملی ... اگر کسی را قدم نیست دلبر ... است
نیست ... بجا برد ... هیچ مخلوق کامل را نهایت
نباشد برای ... بیا درکار ... هرکس که ... آمده
از ... تا ... کاملی و مدخلی آنجا عارفی
حضرت مولوی رومی قدس الله روحه در بیان این معنی داد سخن داده
بطریق علاوه در مثنوی معنوی خود آورده که این است
مثنوی معنوی از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم
بحیوان برزدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم
کی ز مردن کم شوم حمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از
ملائک بال و پر وز ملک هم بایدم جستن ز جو کل
شیء هالک الا وجهه بار دیگر از ملک پران
شوم وانچه اندر وهم ناید آن شوم پس عدم گردم عدم چون ارغنون

عودش کرده انا الیه راجعون مجموع حکمت علمی
و عملی و سیر نفس ناطقه کاملست بآنکه هم اول بیان حالات
و سیر در زمین نشستن است مبارک مثنوی منظوم [illegible] مینمایند
رح [illegible] که برای [illegible] آن سه قسم اول [illegible] شده باشد و آنکه
که سه بیت اول این نفس است بالای فهم اصحاب این علم
اوّلست و از مبدا آن بلاغت و صحت فصاحت بالاتر است
و از عرصه بیان و حیز عبارت بعید و معلوم توان کردن الله
نور [illegible] حضرت الله ان جل جنابه الحق عن ان یکون شرعا
لکل وارد او یطلع الله واحد بعد واحد والی منازل
و مراحل [illegible] منازل و مراحل عوالم [illegible] است
و محالست که حاصل شود بی قطع این جمیع منازل و مراحل
و وصول سوی عالم نور محض عقل کلی که قطع عالم منازل فلکی
حاصل شود از برای آنکه وصول بسوی مقصد که میسر
شود [illegible] منازل و مراحل محالست که حاصل گردد
بی قطع منازل و مراحل بمحلی است که [illegible] معنی در زمین

اشیای علوی است آنچه نمی‌بیند بلاد حکم قسم ثانی با محبت یابند و درآن رسند

که دیگر رفت و با حکم نام جنس که ناقص باشند در علم و عمل

بعضی از اصحاب تناسخ گفته‌اند که گرد جهنم ملتزم باشند و آن بیان

و حجت ایشان در مثل کردن بحث باشد خواهی تناسخ

حق باشد و خواه باطل زیرا که حجت این باب تناسخ و

ابطال تناسخ ضعیف بناء مرا که نوشتن این کتاب از آن

خلاص از تناسخ بدین آن است که خلاص می‌شوند اگر تناسخ

راستی گیرند و اگر تناسخ را باطل گیرند لا بد از تناسخ بدین است

خلاص می‌شوند یعنی از بدن خلاص می‌شوند هر دو بعد از

و از اصحاب تناسخ قومی می‌باشند و آن قوم را اطلال

می‌باشند از صور مختلفه بر حسب اختلاف آن و آن

مثال حالی که [illegible] معلقه است و دوان المحل بر حسب

[illegible] مناسب ملت است لذا برای آنکه کمال

کمالات ندارند تا خلاص شوند نیست لذا [illegible]

[illegible] ایران و جسمانیات [illegible] می‌شوند و العالم

نور محض عقل کلی و هم کمالی که از مراتب نفوس سلطان را بوده‌اند
برسند تا نسبت این کمال که افلاک مرتبط به توکل س زمان آن
شود لیکن چون ذات ایشان از حد تیرگی دون آن
می‌گردد سوی عالم مجسمات با سیر مشتعلی می‌شود که صور مثالیه
که از نوع حاکی آن میان آن باشد و این صور معلقه مثل افلاطون
نیست از بهر آن برای اینکه مثل افلاطونیه ثابت است
در عالم اشباح مجرده و بعضی از آن ظلمانیه و قبیح
می‌گردد به آن نفس‌های طاغیه که بها از آن مقام می‌شوند
و اشقیا بدان معذب می‌گردند و بعضی از آن مستنیر است
از برای سعدا تا متنعم گشتند بدان و آن صور حسیه
بهیه است بر وجهی که بادار بیند می‌شود عندالمؤمن من
حیا ... منظر ما بیند چون طلاله که علمای بعض مردم کامثال
اللؤلؤ المکنون و حور علی مثال مکنون و از برای اشقیا
مبغوض ما بد مثل طلاله شعور رزقی ... مثل العقرب
که نام عقارب و ثعابین و این مثل که گوید مثل افلاطونیه

نباشند با وجود آنکه افلاطون وسقراط و فیثاغورث

و انباذقلس و هرمس که ادریس پیغمبر است و اغاثاذیمون

که شیث پسر آدم است علیهم السلام و غیرهم از حکما که قائلند

که میان حکما مثل جامع بوده اند مع وصلت شیوخ حکمای

قائلند که رساله مثل نورانیه عقلیه افلاطونیه هم قائلند

به مثل خیالیه معلقه شبحیه که در محل مبره اند و در محل مظلم

اند از مرایا و جسمانیات و نباتات اند و گفته اند مثل یعنی برزخ

معنی از مظاهر [illegible] مثل موجوده را در اعیان

یعنی در خارج ذهن و در محل [illegible] هستند و دیگر گفته اند

برزخ و ملکوت خوانند [illegible] است آن

عالم دو است اول عالم معنی [illegible] است [illegible] عالم

ربوبیت و عالم عقول است دوم عالم که معنی است

از صور جسمیه یعنی افلاک و عرش در صورت شبحیه

یعنی عالم مثل معلقه شبحیه مثل افلاطونیه بوده

و جهت آنکه مثال معلقه شبحیه در آن [illegible] جوهر

و نه در اشیاء صقیله مثل آب و هوا و جز ما و نه در مجلی الیها
عالم و الا واجب است بودی ادراک وی بحواس ظاهره
پس انحصار مظاهر بس جواهر بود چنانکه عالم عناصر بس
عالم ملک یعنی روحانی و حواس را ادراک ایشان
ممکن نیست الا با ظهور چون معنی تحقیق ایشان معلوم شد
پس ظاهر است که ایشان را مظهری باشد ازین عالم حسی
که ظاهر شوند بآن مظهر مثل صفای که در هوا حاصل شود
بحلی در آب و در اجزای ارض و گاه گاه از مظهری
بمظهری انتقال کنند از برای آنکه ایشان قادرند بر انتقال
هستند گاهی در هوا ظاهر شوند و گاهی در آب و گاهی در
آتش ظاهر شوند و گاهی در خاک و گاهی در عنصر ایشان
از اجسام مرکبات معدنی و نباتی و حیوانی و انسانی
و درین صور متلونه در ظاهر حاصل میشوند نوعی از حس
که هر و متشکل است اعتبار نسبت از حیوان هوای شف
الی اجسام ناطقی از انسان او را هست متشکل شود

می‌شود با شکال مختلف و نوعی دیگر از شیاطین که دیو گویند
تا صفتی نیست از شیاطین دیده‌اند بسیار و شیاطین و غول
را دیده‌اند در مظاهر و هیئت مختلفه و این صور در مظاهر
در بعضی بلاد و بعضی از اراضی اکثر می‌باشند بنابر مناسبتی
که میان آن کشت و مردم آنجا هست و در آن بلاد
و اراضی و این معنی نزد شیخ شهاب الدین سهروردی
و غیره ثابت شده است تنها دیت جمعی که تمکین نیست
توافق آن بر کذب حمل کردن و در حکمة الاشراق
و تلویحات و مطارحات و کتب دیگر این متواتر نقل کرده است
و جمعی بی‌حد گواهی داده‌اند از اهل دربند که مدتی
شیروان است و از اهل میانج که شهری از بلاد آذربایجان
که ایشان دیده‌اند این صور متشکله حسنه و قبیحه
را بی عدد و بسیار حتی که اکثر اهل مدینه در مجمع عظیم دیده
دیده‌اند و نه یکبار بلکه بارها بلکه متکرر در هر وقتی
ظاهر می‌شدند و سبب مؤذی نمی‌شدند و ضرر نمی‌رسانیدند

هوا در دفعه این شهادت بر شیخ و سیّد که آن را گفته شد و غائب
و ممنوع مشاهده ایشان صورت ممکن نشده است مراقب
آن در کتب خود ذکر کرده اند و دیگر تجربه ریاضات
و مجاهدات و خود اشباح مثالیه متنوعه عین حس
ظاهر مشاهده است ملک بر دیگر شده است که جمیع
بدان متذرعه شود و معاشرت و مجالست با مردم مرعات
کنند و احتیاط تمام کرده است و دیگر که این صور مظاهر
حس مشترک بوده است که حس ظاهر ظاهر میگردد
و دیگر ریاضات و مجاهدات یعنی که دیگاه اصحاب
[illegible] حس مشترک
می باشند مشاهده ظاهر ظاهر میشود دلیل آنرا مظاهر حس
مشترک که مشکوف شد و مجلس صاحب الملک الاشراق مسطور به
مراد در نفس خویش تجربه صحیحه ریاضت مبنی بر اعتبار آن
علمی حاصل شود مشاهده شده است که آن تجربه من

و آن است که عوالم در بادی نظر چهار است اول عالم انوار
قاهره مجرده عقلیه اند که ذوات آنها را تعلقی نیست به اجسام
اصلا و آن انوار عاکف حضرت الهی اند و ملائکه مقربه
و عباد مخلص آن حضرت اند که ذوات آنها را کروبیان نیز
گویند دوم عالم انوار مدبره اند یعنی نفوس ناطقه
فلکی و انسانی سیوم عالم برزخ فلکی یعنی اجسام
فلکی و برزخ عناصر یعنی اجسام عناصر و مرکبات
وی چهارم عالم صور معلقه ظلمانیه و مستنیره که در ظلمانیه
عذاب اشقیا است و در مستنیره نعیم لذت سعدا است
و این چهارم که عالم مثال خیالی است عظیم الفسحه و غیر
متناهیست و هر از عالم حسی است مثال در دو نوع
فلکی و عنصری است مرکبات عنصری است و برای جمیع
آنچه در این است از کواکب و مرکبات معدنی و
و نباتی و حیوانی و انسانی مثلی را مشاهدات است ازلی جمله

در حیات جسمی و بدانکه عناصر را نفوس ناطقه نیست
لیکن از آن ها ارباب انواع است این مجعول اما حیوانات
عالم مثال را اختلاف انواع ایشان را نفوس
ناطقه است همچو انسان عالم مثال یعنی جایگاه انسان
عالم را نفوس ناطقه است حیوانات عالم مثال را
نفوس ناطقه است و اکثر این نفوس نفوسی است
که تعلق آن ها ان منقطع شده است از ابدان حیوانات
اگر تناسخ حق باشد یا از ابدان انسانی اگر تناسخ باطل
باشد بعد از زوال آن نفوس تعلق گرفته است باید
حیوانات آن عالم مثال بر حسب آنچه غالب است
در ایشان از ملکات مذمومه و اکثر متوسطانی
در رذیلت تعلق گیرند به ابدان انسانی که در ابتدای
طبقات انسانیت هم در آن عالم مثال و جایز است
که بعضی از این نفوس ناطقه از نقص عقل که تخصیص
یافته افاضه از عقل به عالم مثال و در اصل این نفوس

بوده است که مراد مثل این عالم است که بعد از آن مفارقت نموده

این آمده از عنصری تعلق با بدان از عالم مثال گرفته

است که و جن و شیاطین و غیلان و هر چه هست از این

مثال قبیله است از بدنها که تعلق گرفته است باین

نفوس مفارقه از بدن بدان عنصری حاصل می‌شوند

و مظاهر ایشان در این عالم حسی در مثل ذباب

و هوا و حب استعداد ذات ایشان از آنجا که آن فلکی

ظاهر می‌شوند پس نفوس را بصور مثالیه و [illegible]

[illegible] حسی ظاهر شوند و اثبات مراحل در شیاطین و

غیلان که می‌شوند بدانکه در این صور معلقه که در عالم

مثال است سعادات و نعمت هر سو ظاهر را

و آثار که جاری مجرای آن بدن باشند نهاده اند از لذاید

آنچه او ادراک کند در مطاعم و مناکح و ملابس و مشارب

و آنچه بدین مانند و این سعادات و نعم مر اهل آن تواند

که اکل و رویت کل [illegible] نسبت تحصیل اند [illegible]

[illegible]

و بدان که گاه باشد که این مثل معلقه حاصل شود بحدی
بمجالی که در مرایای تخیلات حاصل می شوند بحث مطابقه
مرایای تخیل حیوانی باطل می شوند و حکم صور مرئیه در نوم
در حکم صور مرایای تخیل حیوانی است از برای آنکه
هر دو صور حادث اند و فائض اند از انوار
مجرده بحسب استعداد دائم و بحسب آنچه وصف و حال
خلق او مقتضی است و این صورتی را مظاهر نفوس
ناطقه گویند و بدانکه در بعضی اوقات باذن الله جل و
عزه این مثل معلقه را انوار مجرده ملکی ایجاد
و تکلیف تا آن مثل معلقه مخلوقه انوار مجرده ملکی
آن مظاهر آن انوار مجرده ملکی گردند و ظاهر شوند
با خیار ابرار و مستبصر است از اصحاب اعتبار
و اصحاب افکار تا آن نفوس مجرده ملکی
را مشاهده کنند بحسن ظاهر و این مثل نورانیه
افلاطونیه یعنی آنچه تخلیق و ایجاد انوار مجرده و

مدبران فلکی گردند و ظاهر شوند تا چه که بعضی ابرار و متصرف‌اند

از اصحاب اعتبار و از اصحاب بزرگوار که تمامات آن در

نفوس مجرده فلکی را مشاهده کنند بحسب ظاهر و این

مثل نورانیه افلاطونیه است یعنی آنکه خلق و ایجاد انوار

مجرده فلکی و مدبران فلکی آن مثل را مثل نورانیه

گویند و آنکه متعلق و مصاحب این مثل نورانی باشد

از حکمه روحانیه یعنی راسخ الحلق و مصاحب الطب

روحانی جو انشعواری عالم اشباح مجرده مثلیه

و اشارت باین عالم است اشارت متعددان که در

وجود عالم است مقدار این عالم حسی بر روح فلکی

و عنصری و مرکبات عنصریات و عجایب و این باشد

و مدبر وی لا تحصی و لا تعد است و از جمله آن بدین

و مدینهاست که آن شهر را اشهر درست و آنچه خلایق

درات است لا تحصی و لا تعد است و ایشان نمیدانند

که آدم و دوست آدم را آفریده الله تبارک و تعالی اند

ولی اشباح برآمده از عالم حسی است دارد وسعت در بعضی عالم
دوزخ حرکت افلاک مثالی و در دوام حصول عنصریات
و مرکبات اما حرکت افلاک مثالی را در دوام حصول
آثار افاضات عوالم عقلیه در حضرت با عظمت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم اشارت کرده است باین
عالم اشباح و باین دو مدینه که در این عالم اشباح
است قال علیه السلام الان جابلقا و جابرصا
مدینتان من عالم عناصر المثل وهو رقمنا من علم عناصر المثل
و صدق الله العظیم و صدق رسوله الکریم الحکیم العلیم و در
غزلیات هم حضرت مولوی رومی ذکر کرده اند اما
ای عزیز اینها از اسرار کشف ما خلق از مشایخ تعبیر نموده
اند و آن سری از بن داده به عنان معطوف کرده اند
خیلی رازها ظاهر نهان گفته اند درد و گوهر بیشتر کم سعة اند
اللهم نبهنا و نبه الجمیع و اصحاب السلوک عن ذلک

لا زال ایام عمر و اقبال مستقیم [illegible] مبانی دولت ابد

و الامتنان سلطان السلاطین سلطان ابراهیم خلد الله

ملکه و سلطانه در خوشترین زمان نزول اجلال

فرمود بشارت ورود ان وصول پادشاه خلد الله تعالی

که نسبت بگوشه نشینان اراده کم نامی و لطف عالی

که نکات صورت گرشان معموله منتظر الحاجی

کرده بود و امید هست که روز بروز بحمد الله

الطاف و ثمرات توجهات بانی معدن الجود

والاحسان مخزن الوجود والعرفان لذ فتوح

بی اندازه و لطف مهای تازه روی خواهد نمود و لیکن

باز نموده بود که از حضرت قطب عالم مد ظلال ارادت

نامه که در وی استغاثه از تعلب کسی رای کافر

و نامه که در وی استغاثت از تعصب و لا استغرنی

خاص اید از لح نامه اند ماح بیش جهت نرسید مضمون

که دیار را متزعزع ساخته و مدار انام و ولایت ایام

حیف کاله بعد از سیصد سال بظلمت کافران دین الله را بگشت

عبرت بی دینان مسلمانی نارنگ کشته سبزه شد و حشر

چراغ اسلام و هدایت ‌‌ که از دو رخشه هر گوشه از نور

نشست از بار کفر کشش رای ‌‌ فرا داد از حرمی احبار منصور

چراغ نوری و شمع سنی ‌‌ نشست از باد شمع وار منظور

چراغ و شمع مردم را چه گویی ‌‌ که طبع هر که بوده چو رکاور

که دار دین او اسلام بجهل شد ‌‌ چو از شیشه برگشت مسرور

بیا در خیر و دین رکن حجاب ‌‌ که هر نو لازم است ای شاه معذور

چرا صاحب قران از قوی دین ‌‌ نکرده بحث ها هر بیمور

دو دمه امری ام دین ما تاب ‌‌ نه هم هر ز دو خود دلها شهر معمور

تو خود صاحب قران صاحب سنان ‌‌ ببندی این جهاد چو موجود

که این بنگاله سوزد در آتش کفر ‌‌ تو از تیغ دلیر کرده بمان دور

بحث دارم ز دین آن مولای ‌‌ که مدد از مددگار این کار مقصور

چو این بنگاله مرا درد دل گوید ‌‌ ز رود خشان شود دهن درد مسدود

چنین آن چون ز تأثیر دوران سر رسید · نو بر بس از جلی گلستان پرتو کرد

بنوعی مستبد بر عرکی بود · که بنیاد دگر در عشق خانه میکرد

چراغ دینش در سیاه کار هم · بر افروزد ز نور دین معمور

بنا در این دین اسلام · که گر دارد چهار ارکان خانه بود

بارکان دیار دین نبوی · که ارکان خانه دارد نور از

نور نبوی چراغ دوازده برج · که پایدار از آن انوار شود

زیب آن ولایت خانه دهر · از در کار عز رسید شهر

سلطنت اعتماد تحت شاهی · ببالا ز بیع گیتی آید معمور

بدین مسئول مضمون نامه ولایت و سرای و مستحق انوار اینه
طلعت مبارک رسید و در این حضرت فرستاده شد چه معروض نماید
که عسکر منصوره لشکر موفوره بصوب ولایت بلکه گشته
زیند اشرفا که نصرت شامل و واجب میر در رای امام بخواند
از حکام عساکر منصور اهل بود بنابر دولت که پادشاهان
دین دار را که در شان ان تنصر من الله
و فتح قریب نازل یافته و تسخیر و ازان بدایت

مدار اگر بر لب ایشان انا فتحنا لک فتحا
مبینا بوصول شتافته کار روانی چو عشیر باشد که در
کارزار اعلاء امور مسلمانی لشکر کشند و مدارای درای
این امر نباشد که در بیار امداد می کار استعانت عشیر ارند
قطعه ربی بنا های اعلم کمانچ که کشته برگشته از امداد
دیار مومنان از دست کاو کشته‌اند معبدها بر موس اواد
سبحان الله صولت مقاله که اکثر اولیای اطراف
امن منوط شده اند بری دیار رعیت کالا که بیشتر
اصفیای اکبر وقت در راه مسلکی که فتح صحیح دردبو کون
مقام خلیفه معتبر از شیخ الشیوخ حضرت شیخ شهاب الدین
سهروردی که آسوده اند در مسون اکثر خلفای سهروردیه
دردبو بوده و بیشتر صحابه جلالیه در مزار کوی تیسر اصحاب
حضرت شیخ الشیوخ در تبریز احباب خاص شیخ الشیوخ
شیخ احمد دمشقی و حضرت و حضرت شیخ شرف الدین لوانان
در مزار کابون از تنهایی ... هر جدار خانه آسوده اند

حضرت شیخ شرف الدین منیری خاصه شاگردان او بوده
اند و حضرت پدر عالم زاهدی القصه در بنگاله و ولایت
او شهرهای بی‌پایان قصبه دو هی هست که عزیزان از اکابر روزگار
ویران جای آن قدر ازلی ندارند اگر مشایخ خانواده شهر ورود
شهری در بنگاله رفته اند در هر مقام بسیار اند اولاد این
همه اکابر و احفاد این بیعه اما سر اکابر درست کافر بندهٔ بار
لشکر جاده و مددگاری عسکر عدد لره خاصه محمد زاده
جاده حضرت قطب عالم و قبایل آن سلسله هست
صاحب شهر جهان لشکر کافر سپاه و همت زمره حضرت
قطب عالم معتقدان سپاه خاص و سپاهی حلقه باشند
زری و دولت بسیار زرها ریختی در راه و قدم از درگاه گویند
و [illegible] دارند دیگر در دست بانی ولایت
بر آن دکاری از حضور در ایام [illegible] دولت ها هر کس [illegible] باشند
شد در راه دشمن خوردنی های [illegible] در نظرها
بصرت [illegible] و هر نظر نگار شکسته ملک کنند

درونشان سلسله علائق و دلهاشان زمرهٔ ولائی
تا که برای تخلیص بنگاله از دست کافر و اینها که
جهت تخصیص بنگاله از ستم خاصه از روی اخلاص
نموده اند و بعضی استخلاص را که مقصود ارکان
دولت بیان تخصیص ولایت است از دست کافر
و منقود منشیان نصرت دستگاه تخصیص جانب است
باسلام بیان ان شاء الله تعالی با حسن الوجوه میسر خواهد
شد قطعه بعد برد ارای نصرت فر و در برابر مراد دولت
شاهی جو مقصود تخلیص ان دو سال برامد برود
بلطف خدای چون جهاندارای دوم شهریاری بنا بر
استمداد خاطر و استمداد ضمیر عاطر حضرت مخدوم زاده
توقف وصول عساکر نصرت ماثر رعایت خاطر ان اعزه
ولایت ملکان از دست نداده از مویدات موال و
ایرادات فصلت مالی نه تنها رسم راحت ان اعزه
و مطالبه اکابر مناسب نمی بینند لهذا هم در اکابر جو شده
رنجش ... نور تو از مالی ... بدیهم در دردرخشند

مکتوب چهل و سیم

بسمع نیر و نائره عبد ربانی
سیحة الاکابر و سلالة الاماثل قرة عیون الاولیاء
الکاملین و ثمره فؤاد الاصفیاء العاملین خلف الدور
حضرت شیخ محمد نور الله تعالی طلعات الولایة عن غرر
وجه الاسلام و عین الله ابواب الخوابه من سرور الاحکام
ارزخادم درگاه علائی و ملازم بارگاه ولای درویشی
رسیده دعوات موفوره و تحیات نامحصوره قبول
فرمایند بر صحیفه احوال سر انداز جلی ولایت اسلام
لشکر منسی برای کافر و اهوال تا حلی عمارت اسلام
در حرکت بس برای جا سرباز نموده اند بوجوه بو
وان خانه و دور خاصه بر دو مال علاییه و ظهور
خاصه بر کاشدای خالدیه از ربکلی ساختن جاره
لا ابینا چون جگر و مریخ کردن عذاره بداست
نمودن گیر و روبات لشور ثابت البلاء
ینزل من السماء علی الانبیاء خاصة و لا
الاولیاء عامة ... در دین و اصحاب ولکن ...

نهانی و بدین حاونات ملکی اما سبب نهانی که بر مبارزان

میدان عشق آمد بند و بر معردان میدان صدق میکنند

قطعه ای برادر هرکه در میدان عشق جنگ با لاک اندوخت

میخورد بر روی جان زخم تو لالا زخم نبود رحم

از نور الکافی مردانه باید بود // خود مردان راه حق را

حیلی ابتدا زمنجابند و نبرانه نبود // جانبازان در راه

صدق را از این اطوار نمانید هر که در صحرای وجود از

عدم انداز [illegible] نمود [illegible] اند جمع را در وجه

کردند و به دولت هوای الهی رسانیدند و فرقه را احساب

[illegible] و در [illegible] ناشناس [illegible] حکایت نقل

است که در هر سال شصت کرور [illegible] دلاور [illegible] هزار

آدمی [illegible] روایت ابوالعباس خضر

علیه السلام [illegible] هزار آدمی در جمله مذکور علم عشق را

در میدان روزگار می افرازند [illegible] جان در هوای

جسمی [illegible] کرد کاری [illegible] در ما [illegible]

عشق خدای را که گر ایشان شد بکشی مثال الحق عاشق را
بهر موی تن هزاران بود جان علوی مال هنوز عشق
کم آید بوقت نثار که بر عشق آرد نثار این آمال ارمغان
بیرا است سلطان عشق ها تا نیا نب کار فرا پیش هر کرا
دو دیگ عشق دادند ابجلیس آثار در پیش روزگار او
آید و بر بنی رحم کار را عشق رحم آر او بکشی برآید
هر گاه که در میدان عشق روی آرد بیحد رستم زیاده
آورد بای عشق چو آن فضل چون اندر شت بار رستم
مرد باید تمام ز ای تا سر بهار روزگار در سر کار او
عشق نه بند هر پای صدق بنیرد بند و عم ...
ای درویش راه از پای سر بر و بند در هوای عشق
دلیری کنی فی بر دای گشوند بزوند تا مرد بیع
عشق بی سر شود در مذهب عاشقان مطهر گشود
هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی ای خواهی دلی
میسر شود آدم صفی علیه السلام را آن روز در خاره

عشق بابان باشد که زر دار الغرود و شعل اسیر با برهنه دنبال
کردند و سه صد سال بعراق و روشن مسند را نمودند
ابراهیم گلدار خلت و الاز از محنت را ان روز گل
عشق شکفت که در خارزار ان منجنیق نها دند و باد
بان عشق بسپردند که در اتش وان بر دی و بهار
بستان موجودی اندازد کسی چند گل گلزار
توحید که خار عشق باش دامن الای گل عشق را
بکستان خلیلی کسی بوید که نار زور د بای و موسی
علیه السلام را ان روز نور عشق سوخت که از طور
زود اوردند و فرعون را در دنبال او فرستادند
می بیاید بر سر طور خدای تا بسوزد اتش موسی
تما اتش ازنی فرد در اندر سوز لن ترانی تا نه حسیرد
از صدای نوح را ان روز بر کشتی عشق بر دا
که طوفان محنت مرد بار زند و خار دیدی جگر گوشگان
دلش خار زید و کلمه انه لیس من اهلک گشتی از کنند

قطعه تا نه بر کشتی عشق روی آورد بر نشیند بر سر طوفان
عطای کن نشینی او بر سر جودی عشق کی رسد از جمله لطف
خدای وگر یار را در سایه نهال عشق ابد روزگاری
دادند که از ره چندین حیله به وسیله دست نگار به پرده
چو داد نساند و یونس را آن روز قطعه در تا
عشق در کام او ریختند که در ظلمات شکم ماهی و دریا
مکانت نگاهبانی جای داد قطعه چون سکندر تا نداری
در ره ظلمت عدم خیره خیره پا مکن در ره ظلمت
سر زلفی که نوشی آب حیوان برای عشق او دعای
محو الناسی حلاوت همچو خضر ره نمایان
علیه السلام را آن روز در خاتم عشق در حصر ولایت
او نیوشانیدند که از او به یک رب لی فرود آوردند
و برکت تجدید و غوث من الحبس برآورد دید قطعه
سلیمان نگار است فرو رفت که بیرزد و درز ثابت
لی کرای میوه بعد آن روز خاتم عشق که در دام جانان

در یاد آورد بای؛ و یعقوب علیه السلام را آن روز بر سریر
مصر عشق عزیز ساختند که بوی یوسفی بصر در سر کردند
همچو یعقوب از بوی ... چشم خود؛ در هر لحظه یوسف روی
خدای ای بوی پیراهن عشق باز کرد دیده یوسف
نمای؛ و یوسف علیه السلام را آن روز بر اورنگ عزت
در مصر عشق بر آوردند که در چاه محنت جدائی انداختند
و به هفده درم قلب من ورا هم بخس معدوده ببازار
... فروختند؛ تا ننشیند در زندان عشق
سر ماند یوسف همت ... جای خود بر سریر اورنگ
... عزیز مصر عشق رو نمای ... را بیست
همت در سر بازار عشق؛ یوسف باید در زندان
تکبیر و چاه جای بر سریر اورنگ عشق آمد ... تو بر
یوسف خود را ... با سر بهای؛ و امثال
این از لباس روزگار و اصفیای نامدار چنانکه حسین
منصور و عین القضات همدانی را بر دار کردند
دمی ... جهان هر ماه ... جمله ...

نعره برکشیدند و آخر از خاندان نبوی و حیدری اردو و جان
مصطفوی را چون بکشیدند و روی مبارک ماه را گلگون زخم
عشق رنگین ساختند قطعه ماه سپهر عشق کسی آمده که او
هر روز خون دلش همه حسین را باشد کسی غریب ره عشق
کاینک آمده او با بر نشد مرا غریبا و حسین را اینها و این قصه
آن روز شمشیر عشق بر سر رسید که در یک مقابله لشکر
بان لعین و [illegible] حال مسلمان فرمانبردار شمشیر دیگر رستگارانه
شد داوری [illegible] روی نمود اکثر سادات [illegible]
نور [illegible] و مستغرق [illegible] ماننده [illegible]
شهادت مشرف شدند قطعه [illegible] شد [illegible]
[illegible] آن که رسم [illegible] اردوی [illegible]
[illegible] این [illegible] بود یک [illegible]
[illegible] رسید [illegible] کشته [illegible] کرده
[illegible] دار السلطنت [illegible]
[illegible] علامه [illegible]
بوستان [illegible] عشق [illegible]

برهان صدق گلگون سمر اکجا میدوه مردانه تا نشنید ناید اند
که عشق بار لسب ملک کجا بکد آر لب ما سیر بسر مردان
خدای مرخورند از جان بیاد تیغ عشق کجان سیر
جان بسر نکند تا در راه دوست حنی بیارد سر تیغ
عشق به زکر دو دل حبیب باید در طلب تا شود دلدار رسید
روی از منبع عشق رخا به اکابر چشمه و نور آینه اعاظم عشق
سرگشته فاتحه بخلوص ولایت اسلام خوانده اند و تعیش
فاتحه بخصوص جماعت امام راند و ولایت سلطان فی
با عسکر منصور ه عزم آن دیار کرده سنجی حضر والی
بلخ لشکر موفور ه جرم راند و کفار را اورده اند امید که
مسلمانان از سر کافران بر نهند و مومنان از کشر
کنیس راهبان برانند تا برادر شاهان اعلم دین
که با کافر بغض دارند دعای امید است که در امان آن اعلام
دین مرحوم اید از غار تعر از مای ملفوف حسن
برادر اعز الاکابر ورد الله اما شیخ حسن اهره الله

تعالی بمصیبت از هور و حضور اشرف سلام و دعای مشتاقانه
و صفای درود صادقانه قبول فرمایند ای عزیز سالکان جاده
محبت را ابتلاهای بسیار است و امتحانات بسیار
گاه بجای جور و محنت آزمایند گاه بعطا در خلع مصیبت
تمام شدنها در حریم حرمت کشند و کار بر ایشان را دم محنت
برادر کار کرده دقیقه ها هرچه پیش سالک آید در طریقت
خیر او است بر صراط مستقیم ای دل اگر بسی گمراه است
این ضیاع و استعدادست یارب این چه فاد در ملک آن گیتی
همه رنج و غم ایشان است محال است شیرین را از جان
طریقت و شریعت اصحاب حقیقت جز این نیست که ما
مراد او دیده ها نیست مگر خداوند از عرفان و حصول
درد مندان و دوستان و رای این نه که مقتضای
او راضی گردند [illegible] رضا بداده بیده و از جبلی
کره گشت [illegible] هر من و تو در اختیار [illegible] است
کلام در مقام آید مگو بدلم لصبر بلائی و لم یکن

عبادالله‌ای دلم مرض نقصان فلک‌طلب از خواری عشاق برده
عشق و سازندگان اشک صدق را تماشای این مطلب
عیخ اکابر عراق و اصفهان و حجاز بدانستی امل اکنون
کار ما هم می‌آید اکنون هم می‌آید بر خط ارادت سر نهادن در
هر کار سنگ سر زلفی نگار بشنو ایان راه دیار معنی‌الیم ان
درگاه است قطعه مرا بر خط ارادت سر نهاد و نقطه
هر کار و بین آمد سرشتش و آنکه بکار از هر کار خطش
سر بردن از هر بهای رفت سر از نیک‌سرشتش اگر باد
جای هر گلدار حسنه و رتبه‌ای و حر واقعه مرا کباده زار
سو [illegible] بسیب اما از نسیم فیض الهی و نسیم ریاض
نامه‌های در گلشن حالت آن برادر شکوفه‌های
معارف تازه و درس ارادت آن دادار
گلهای عوارف الهی اندازه خورشید شکفته
قطعه اگر چه صبح حرمت عشرت گلدار فردا ز مهر جان می
نماید ولی خواهد شکفتن با گلها با لطف و حسن

جان نوازی گردد که باشند از برطالبان راه حق محتاج
درگاه سلطان انجمن کشتی نشسته و بار زنجوی رشته و داعی [illegible]
شکایی زند چه از دلهای متعدد و افغانی مشایخ را
تا اگر کار در ره توحید داده جانسپاری کرده باید
تا دل شمع و شمع عشق می بارد بس جان نثار باید نمود
بس چند ای توقع از فیض روحانیه مشایخ شهر ورد به
درون خانه و درون شیخ زمره شد به سال در ترتیب
زلال جام آن ولایت اسلام از دست نعره تا هر جام
و در مملکت صبح و شام آن عمارت حلاوت للانام
از سینه کمتره ما سرانجام تخلیص باید فاتح
الحمدلله و بعد که شده عدن ایام از درگاه
[illegible]ات عساکر سلطانی و رعایت لشکر خاقانی
از نجابت مسرود باطن آن کار این امر خواهد نمود
وجود هم شو نقشبند کوه را پراکندگی از بد نبوده
را محدود زاده برجاده توکلی نور جدید [illegible]

ور ربقه خالدیه را استقامت ... و در آستانه نحو نشانه

غی و ارند قطعه کرمبارزو فتح و نصرت از قوس چنگ نامی

باید ز تیر ازان و ازی مرد بستان با کید کرمت شد

دشمن مرا نا به بند و دست و پای اللهم ثبتنا

ولجمیع المؤمنین علی صراط المستقیم و سلبنا

مکارهت عن اهل الاسلام المؤید سلطان

السلاطین ابراهیم جونپوری از من طلب التماس کرده

که حضرت قطب الواصلین شیخ نور زنگی کی السعادت

کرده که ولایت بنگاله از زبان محمد کنسار که از امرای

سلطان السلاطین و برهان الموحدین شمس الدین

و اولیمنش بود و فتح بنگاله از دست او شده و دو

و سپاه و سال باشی که اکنون عرصه اسلام تنگ در عرصه ظلام

آلوده میگردد این درویش در جواب کتب

بهی سعادت و جهی امارت که سلطان نامدار و جوان

عالی مقدار از عمر خود از دست داده مظلومان و حمایت

بسیم و زرگان [illegible] نشد چنانکه صاحب قران و مالک
الملک امیر تیمور گورکان تغمده الله دیار اسلام و ملک
اندک زمانی دیگران در امور دینی سپرده
بودند آنقدر اغلب کفر ظاهره و اما سره ظاهره ساختند
جمعی ائمه دیار اسلام علف تیغ کردند با وجود آنکه
اشعار نفس فی المحافظ الناس در این مرتبه بود که هیچ
از دار الخلافه سمرقند تا هرات لشکر کفر بی بردند
[illegible] کنجی [illegible] فرموده بودند همراه صاحب
قران دران جنگ و دوازده هزار کس صاحب طمع
و علم بودند و اتفاقا باز عام داد شد و اینجا هم از ائمه
حشمت الخاص و الانعام کرام شوکت و جام از حد با کو
شغل [illegible] جان زد و دائره پرکار لشکر بکر و نقطه
دوران عسکر [illegible] شد روی ملک بوستند از گرد
ریگ رزم گرد لشکر تاب نادر [illegible] و در جنگی لشکر
سپاه و امرا [illegible] از زاو در یک جنس وی

فرود آمدند و حجره صحیح در [illegible]ب حرائی بوده

انگاه دست گرفته همراه آوردند و سه قدم راه نموده

بودند آنحضرت فرمودند باید خود دره‌ای سپرده‌ام

چند قدم رفته بودند که پای مبارک آنحضرت در آمد

یاران دو حجره آمدند و اعانت کردند باز حکم کردند

که بگذارید چون دو سه قدم رو سپردند بیخبر شد

سه مرتبه این نوع شد آخر الامر اعیان بارگاه

و ارکان درگاه خود را نزدیک طلبیدند فرمودند

انگه بنیت جسمانی بمرتبه رسید که دو قدم راه بخود

نمیتوانند رفت و شوکت پادشاهی و حشمت شاهنشاهی

آن که از خاور تا باختر عرصه روی زمین بشمشیر ظفر

در تصرف آمد بالنفس این همه دولت از مصطفی

است بیشک آن برهانی من از علم نوری الملک [illegible]

و بر جم اوکی الامر ملکم نوشته اند که جلالی روزگار

در طرازی پاریار و رکت اشرف [illegible] آمد جاست [illegible]

حظ بیرا ورده نظری دولت و لطف پروردگارم
همان تخت و منبر و دولت فرکیان که غار را بانو برم
ربیبه پرورده بی‌همت سلطان خدای جهان و زمان
ز بی‌غرضان سخن نهادند سر از سر آن برای کمترین
یکی کمترین عاجزم بعد از آن داده کش از دانه تا
به دولت اگر در جهان گشت محکم کار من نه سماوی
مکتوب جمیل [illegible] فرزند اعز اکرام شیخ الاسلام
و سلالة الاکابر و نتیجة الاماثل شیخ کمال عمره دعای
مشتاقانه و ثنای جاودانه از در روز کش اکرم
قبول فرما شود نامه فرزندی و رقیمه ارجمندی در اشرف
اوقات و اعز ساعات موصول انجامید مضمون
رو از اطلاع یافته آن فرزند به دعای ایمان و سرمد
نعمت دو جهان مخصوص و بر حسب سبحان معارف
طلب و التحقیقات عوارف رتبه الکامل
نموده بود [illegible] الله تعالی چون لهم اللهی محبه

خزانه‌اند در میان نهاده‌اند [illegible] هر که در دریای چون
در میان نیابد از غواص بحر السؤال چون ایشان در دریا
گوهر برسند سفته‌اند گوهر بحر جدای در درون ایشان سلسله
علاقه‌ای در ایشان به خرقه خالدیه صباح تعبیر اند این فرزند
کاغذهای امانی و اوراق صاحبی برابر کرده از
ملاقات نیابند ایشان بلاد بغداد مشایخ حسن و
دیار بحکم روا [illegible] سکونت شده قدس ارواحهم
متعرض مران فرزند شد [illegible] اوقات شریفه
خود در الطاعات معموره کرده‌اند و اثبات لطیفه
عمر را [illegible] مذکوره گذرانده‌اند هر کرا امد طالب
وصل نگار [illegible] باید [illegible] بسپرد برمزن
انفاس [illegible] هر که دم با او زنند دم بر [illegible]
و تمام ایام [illegible] خود در اثاره کرده‌اند در روز هیچ
حلقی نیابد و [illegible] سخن خاص [illegible] داند بلوی خدا را
[illegible] را دعوت کنند که ادع الی سبیل ربک بالحکمة

و موعظت الحسنه و سوی سخنان حیات بهره دارند
معدنیات عالم و کلمات دلپذیر نام را نیوشیده باشند
و سخنان حشو و الفاظ تکلف نکنند هر آنکه بود بر گوهر
گو گوهر بهر ذره دو کوی از بصای هر آنکه دارد گوش
نکند اگر کار گوشش نه نهد گوش بر هر ذره دریای
غم روزگار اعیان باید خورد و فکر کار و بار ایشان باید کرد
رحمه الله رحمت معظم و محبت معظم اسمعیل برادر او نسبت
این فرزند و احوال غم فرزندان ارجمند فاتحه خوانده اند
و بر عاملی ارجمندی ایام و گماشته بر ارجمندی زمانه
تا فرجام درباره این فرزند و خاندان بهره مند
در رفتند هر آینده هر که با خلاص در آید با اختصاص گراید
کار او بر آید و هر آنکه خبابی با سر ای در بیداری با بر
بیش آید از سر آن روزگار و صحرای آزادی اولاد
نرود و اغلب طرز آنست که صدمه اعیان خورد
به ها باد رود ... پیش آید که چون او هم بردار

هرکس هیچ آلکا عاق نشود پدر و مادر و هم فرزند مرحم اگر مرد

خدای آن فرزند فرزندان آن فرزند و احفاد آن بهره مند

از بزرگان خدای اند و اصحاب آن قدوه اصحاب

از برکات آن بزرگان بهره بنسبت ایشان جای وجود خواهد

کرد در صحرای و میدان کارزار نیز [illegible] خواهند یافت لکن

در سرای آخرت و درجات عالی [illegible] خواهند شد

حق و الغفات بر این [illegible] جاه الله به پیران حسب و هو الله

[illegible] پیران شان معتقد کسی که باشد در روز کار [illegible]

[illegible] از او بیان [illegible] زار [illegible] دشمن [illegible] شوند

دوست با دوستان خدای و اولاد و احفاد آن [illegible]

[illegible] حکم الله [illegible] حکم قوله تعالی الحقنا بهم ذریتهم

وما التناهم من عملهم من شیء و آنچه [illegible] مرا [illegible]

[illegible] اندازه [illegible] بر دارند [illegible] و کرم ایام

[illegible] معلوم [illegible] معلوم گشت و وطن

[illegible] صبح و شام [illegible] روزگار ایام

معمول دارد و در دعای ارباب اسلام و ثنای اصحاب کلام
بصبح و شام ملتزم می باشد که همه فواید عام و عواید
تمام بالنبی و آله الاکرام فرزند ارجمند
از محبت خدا آگاه شده از آستانه درگاه شیخ عبیدالله و جایی
مشفقانه و صفای مهربانانه قبول فرمایند نامه فرزندی
و نموداری از جهت مشحون بانواع کلفت و محبت
مقرون بالوان مصائب شدت و کربت که از اعوان
مرصد عشق رسیده و افزون منظر صدق انجام سلوک
باطلاع پیوست ای فرزند راه عشق پر خطر است باید
که از کلیه راه وران مستمای گذرنده رستم معرکه
همت می باید و کشتیم مجادله جلادت می نماید در
میادین عشق مردانه در آید و از مقابله دلیرانه
بر آید عشق مسند ایست بر شمشیر و شیر رستمی
باید از جان سازد سپر بسیر فوسی عشق را حد پر بود
هر پر سی صد شیر دارد بی سپر ای فرزند در این راه

که چه مردان براه در آمده اند و مردان جانکاه در کار
عشق از جان بر آمده اما حضرت شیخ روزبهان بقلی مرد مردانه
کارزار عشق و شمشیر چگلیانه بکار صدق صدق بوده میگوید
قطعه درین زمانه منم قائد جرائد الهیه ز حد خاور تا لب ساحه اقصی
روندگان معارف مرا الحی بیند اگر هست منزل جانم
بجا ورای ورا حضرت شیخ روزبهان را در مکه صاحب ابه
عین الآفاق با صحبت مرکا رفتنا درّه روزگار از عشق
افتاده بود مدتی در آن بادیه بسر برده اند و عمری در آن
وادی بسر کرده اند مثنوی روزبهان که هر درهای عشق
خورده جمله مصافهای عشق رستم مکار شناسان خورده معرکه
عشق بسر برده هر که درین راه عدم میبرد روی وجود
ای عدم میبرد سر بدر آورده جیب عدم در هر خود
کرده لباس قدم داد زر آنکه عشق میگوید قوله تعالی احسن
القصص ای نحن نقص علیک قصت العاشق والمعشوق
ای یوسف و زلیخا علیهما السلام الصافیه محبت یعقوب یوسف

علیهما الصلوات والسلام لان العشق احسن القصص
عند ذوی العشق والمحبة قال علیه السلام من عشق وعف
وکتم فمات شهیدا اذ کان علیه السلام وله الصلوات انما
من فرط حبه وغلبة عشقه بالله والله فی یحب وجه الحسن
قال ذو النون رحمه الله من استانس بالله استانس
بکل شیء ملیح ووجه صبیح وبکل صوت طیب وبکل
رائحة طیبة ودلائل المعرفة فی هذه الاشیاء
اسرار لا یصلح کشفها الا لاهلها جمع افتی بعض اهلها
به المعرفت والمشاهدات هل یجوز اطلاق العشق
علی الله تعالی وهل یجوز ان یدعی احد عشقه اختلفوا
شیوخ فی ذلک بعضی از آن قبیله اند عشاق
ممتنع از اطلاق لفظ عشق بر خدای مطلق ساخته
اند دیگر ازان زمره که مسمیه اهل حب و دلیلی کرده
اند از قبیله اول عبد الله بن زید و اهل دمشق و ابو یزید
بسطامی ابو القاسم جنید بغدادی ابو الحسین نوری

و ذو النون مصری و یوسف بن الحسین الرازی و ابوبکر
الواسطی و حصری و حسین بن منصور و شبلی رضی الله تعالی
عنهم روی کتاب روزگار از عشق دوست بر دو کونند
بر سبیل السوای بر زمره تجویز بمقدار مذهب دیگر کنند
از طریق لفظ السوای زمره دیگر کنند معشر
مجان بی توان کردن دبیران با خدای وارد
فسئلها بابی القاسم بعدی حتی وضع علیهم الا ابو القاسم
الجنید رحمة الله علیه فی العشق ذکر فیها معنی العشق و
و ماهیه در اشتقاق اسمه فقال ابو عبد الله در حیح
عن الکاره و جوزه و صنف فیه رسالة فقد روی
عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال یقول الله تعالی اذا
علمت ان الغالب علی قلب عبدی الاشتغال بی جعلت
شهوته عبدی فی مسئلتی و مناجاتی فاذا کان عبدی
کذلک فاذا اراد عندی ان یسهو علی حلت بینه
و بین السهو عنی اولئک اولیائی حقا اولئک الذی

الابدال اولئک الذین اذا ذکروا ذکر اهل الارض بعوبه

ورسننا عشقهم من اجلهم روی ان داود علیه السلام کان

یسمی عشیق الله و فی خبر ان محمد اقد عشق ربه حتی

دلیل جواز العشق علی الله تعالی معلوم شد اما عشق لیلی

و مجنون جمیل بن معمر رافع و وامق ربه بدان نیز

در عرب و عجم نزد علمای عقلا معروف است و لولا

حقیقت آن تا الف از بیمت تبر دل است حکما و فلاسفه

گویند که عشق تا لطف ارواحست نه در مجالس اشباح

و بسیار از سلاطین اقلیم معروفست خود نیز را لهم حقیقه

در زمان بدایت بعضی را شرح حال معدکر

در وقت عشق آنها در اقاویل مثل ابو الحسن

نوری و ابو العرب الاصفهانی رحمهما الله تعالی

دور صحابه شتر و سید جون جو جان غوطه برزمای

عشق مانشان خورده جرو برده و جان عاشقشان

بجان عشق از دیشان امتحان نقل کرده و سید لعاق

علیه السلام

علیه السلام مرا بجمال انسان خبر یافت بر انسان برحم
حسن بود و لعله الحمد لله الذی جعل فی امتی مثل یوسف و
زلیخا و سر در عشق انسانی از منهاج عشق ربانی است
قوله تعالی امسک علیک زوجک واتق الله وتخفی فی
نفسک ما الله مبدیه و ان هذا لحق تبع و سکون نفحه
والی الحجه دلالات و لعل یمنه دایم لها از دعوی اشباه
خوان تا بدانی که در عشق این نقطه خطر است و در آن
عشق از صحو آن توحید بی نقطه عشق تو ما را الکبر عشق و در
امد از دریای او و در خور هر دل نیاید چون صدف
گرد زی طالبی تو از دریای عشق گوهر از دریای صورت
ده نکته بر با مل بحسن الحق ان لنت ناظرا
الی صنعة فیها بدایع ناظر و لا تسقط
حظ النفس منها لها ولکن ناظرا الحق
قدره قادرا ست مرنا بدان که عروس معنی را در حجله
صورت شاهان فرموده اند با بدان که شمع حسن محبت را

دیده اسپیده منکری معاینه نماید قطره‌های خورشید حقیقت ماه صورت
که مانا بی نحو الحکم در نیستی است به بلی رخسار معنی را مرات
که در نهانی آن آفتاب ای فرزند دلبند ارجمند مشاهده
کردن رخساره مقصود و معاینه ساختن عندالله ره
مخلوقات مرغوبه و سراچه موجودات مطلوبه مقصور است
از منازل عشق و مرحله‌ایست از مراحل صدق نه آنکه
اکنون بودن جاودانی و آسودن و اوای ملک کمال مردان
راه عشق و نوال محبان درگاه عشق است که موجودات
صوری و معنوی و ذرات سفلی و علوی را نه مرات
رخساره محبوب حقیقی باید دانست و آئینه عذاره
مطلوب اصلی شاید دانست تحقیق همان است اندر
ابلی که در ظهور دیان جلی و کل لیس مقتضای
این درجه عالی و مقام والای او به متعالی اتم ای فرزند
راستی که از درجه دریای مقصد ملک صورت و از
مرحله صحرای شهند ملک معنوی خود را بدر آورد

و هر قطره در راه خود رسید و وجود هر قطره از قطرات
جاوید نمود از انجلای تجلیات ذات و محل جلوات
صفات شده و دانند که در هر در و گوهر شد است و در هر قطره
دریای موجود گشت. دل بلقطره را گر بر شکافی برون
آید از وحدت بحر صافی همت کل در دست دارد و همت
اصلی و مرید کار در رو جانبه اکابر حسنه و اماثر
نهفته در دست یار نهاد کرده اند همت در دریای
صاف دل هم گفت در این بار اهل ولای
اندیشی آمدند هر یک بهم تا سر رضا داده راز [illegible]
بیان حق تعالی گر [illegible] را از لغزش [illegible] از راه
سلوک [illegible] سوی را [illegible] آنام رحاه
ملوک نگاه دارد بالنبی و آله الامجاد مکتوب [illegible]
برادر اعز گرامی ذو المرتبه العلیه شیخ قطب الدین دعای
مشتاقانه و صفای دوستانه ابلاغ [illegible] اشرف
مشغول فرمایند تا که برادر [illegible] منهاج [illegible] استغفار [illegible]

کلمه طایفه علیه رسیدان برادر در منشور تو آمده است
طریقت و معرفت سلسله ارباب حقیقت اکابر
در کار رو امامتی دیار زبر دو کوته رفتند جمع میگویند
که ابتدا امتحان مشایخ آنست که از زبان حضرت سید
الطایفه جنید بغدادی اشتهار یافت و اکثر از شیوخ
متقدمین در شیوخ بالعکس چنین میگویند آن خرقه
پوشانیدن سنت رسول علیه السلام است والوف
هم چنین است و صورت شان از علم و ولایت آن هستند
بر سر بر وحدت امرای گدای را جمی کشند بنای
خلاف مشهد از لطف داران و از آن که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم از تو ثبات خاص اهل
صلابت رأیت ربی فی لیلة المعراج با حسن صورت
با غوال تحلف و بدان رستم و اهلی که خلوت لیلی
وصلت دستگاه علیه السلام از جامه دار اختصاص
خدمت لعایش وکان فات خود محض اوادگی دریب

دراج بعضی حالات با جمال هم ملحق پوشیدند در روی لیوسی

خانقاه سبع بنا نهادند پوشیدهای از سریر لامکانی بر آمد

بر ابعاد می حدث ارهای در آنجا هاهی دهر رد سوی امکانی

از او احب دیدند خود سیر صحرائی بوقت رجعت

جبرئیل علیه السلام جامه را در چهار پاره قسمت نمود و پاره

را وصیت برد که بخلفاء الراشدین بدهند چون هر سر

اورنگ سر فصل بار نهادند و بر نور رنگ حلول جای کردند

هر چهار پاره را چهار پاره تشریف دادند و اتمام کلی نمودند

در حفظ هر پاره چون تشریف ولایت آمد از سر

تا چار پاره شد آن چهار پاره بهر چهار آمد از روی پاره پاره

که صحت جان پاره دارند سبک چاره این بهر چهار پاره

هر چهار گانه جان کنند که چون جان پاره نگاه دارند

و هر که اراده هر چهار پاره شود تا چاره برساند

بعد از سبع گوزی سراز بر چهار پایه مقدس جلوس فرموده

بودند مشایخ عظام که ابدال بر شد که ازین چهار پاره

از چارگاه طلب دارد قطعه چارپاره از چارگاه دان چار ز
چار چو آمد در پنج چار پنج چار گر آمد کم ز پنجه مقدم
اثر آنکه گوید در پنج چون چارگاه شدند و سه چار
در پنجگاه به خود هر چند چاره کردند به در پنج عاشقند
که اند از ولایت علی رضی الله عنه با چهار را داده
و در پنج چار کز علیه السلام سیر کردند فرمودند
بپوش و بپوشان از این منصب بر تو مبارک آمد
قطعه چار با زان بگوید چار دستار چاره کردند در پنج اند عاشقی
چاره نبود کسی را بی چاره پنجه دارد در سر و کله جلد
قبای زر مغربی با کلاه خرقه بپوشیدن هر یکی هست
اما هر چه تر دامنی نو آید رستن هزار گرد من کله
از خود در حصه منتهای رشته در بر کردند بنوعی که
کلاه ملک هایی که نشان ملکی و مسیحی که پیدا از رنگ ملون با حضیض
قطعه حرقه صاحب کلاهان طرازی کشش بود که تجرید و لعد
زیره منتخب زان کان در خرقه خط قدر کاد در بدکش گچید

۱۸۴

کار او بوده. اختلاف خرقه بعضی از صوف ملمع مرقعه سیاه

و سپید و کبود هزار میخی و [illegible] از [illegible]

شیخ نظام الدین قدس [illegible] ذکر کرده اند خرقه

انبساط بود میان شیخ و مرید به علیه نعمت الله [illegible]

لقمه [illegible] سپید او [illegible] خرقه بسیار اند حضرت شیخ ابو

القاسم گرگانی فرموده اند که درویش را کمترین خرقه باید

با اسم فقر وارد است بر وی [illegible] گردد گفت سه چیز

باید [illegible] پاره [illegible] باید اند

[illegible]

[illegible]

که در جمع حاضر بودند [illegible] بار [illegible] گفتند

نباشد [illegible] هر کسی چیزی [illegible] گفت [illegible]

چنین [illegible] شیخ علی [illegible] صاحب [illegible] بود

گفت [illegible] دو [illegible] بود [illegible]

[illegible]

وسخن از بیت تعالی آن بود که جای کو بجوش شنود به نمیت
زو کجی و صید در آن لاف کند به بهر آن و بای بیت بر زمینی
شاهد آن بار که بوجد بر زمینی زنند به بالا و دلش آنستی را
بعضی مشایخ بزرگ تعلی کردند لعنا اصحاب عن حجره
الیه تعالی فی اثر معتبر می‌گویند که باره هر کنند دو حلقی آن
بود که البته صحیح صحیح کند کشی و آن سیر و سلوک او
سلوک سلسله بر ترتیب ما بوده خاص سلسله باشد
و بای ز بیت آن دل آن بود که بر دل او طاعت معظم بر دو
و مضمون مستعظم که امر شعار حق خود سازد
و سخن از بیت تعلی آن بود که بیت کو سینه تعالی
و الله مطلوب بود کان شطحیات ترسانند که صاحب
شطحیات را البته بعد نا شمرده اند چرا که الی سا بعث
کسر ... سنبه د کار و الم نشرح لک صدرک باره
کرده اند که به بار بستی از کردن دو بر دو شنه اند
بمحل دو وضع عمارت رزق الدنی ها ده با وجود

در بالای [illegible] ساخته دیگر نسخه جراحی کرده از بدایت تا نهایت

در صحرای کدورت بنور بصیرت ما من [illegible] بمیرد [illegible] هیچ چاره

خورشید ساغر آنکه چون چون چراغی بود بر بالای

هیچ ردای شرابی [illegible] مدام نقل ما من [illegible]

اعدام بر سر حرف ما بر حرفه صورت اکتفا کردن و از

بیرون معنوی معرا بودن کار خردمندست بر چند

سید ما علیه السلام فرموده اند من تشبه بقوم فهو منهم

مراد از این تشبه صورت کرد فی است بر آن حصول

معنی نه مجرد صورت اگر بر لوح سینه نقش صورت

تراشی از برای حرف معنی باید صورت بکام مقصود

از آن مقصود مقصود است کعبی باید قناعت

بر حرف صورت بکنند قالب معنی را در ملک خویش

[illegible] رسد از خود حرفه ببر شد تا سیر از حرفه

خود ساز در هر که فدای از آن دو مرتبه دلشد حرفه

[illegible] نبود ملک حرفه پوشیده بود خرقه پوشی

این بود که خرقه پوشی خرقه پوشیده هر سر و بالای چون

حق تعالی هر مرد را بخرقه سبز خرقه پوشش گردانید و هر سر را

بخرقه مرید و در گوش زاید با النبی و آله الامجاد و سنت رسول

و مخلوق نیز سنت معمول علیه السلام است و کیفیت

مشروح او در لطایف مذکور است من اراد فلیطالعه

با هر مرادی بر طرایف میکنند این همه در لطایف

مستند والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب بجانب اهل قدوة العلمای متحدث

العلمای برادر اعز ارشد مولانا علاء الدین اوحد الله

تعالی بعلم صفاتیه و معانی ذاتیه و دعای درویشانه

اصفیای برکات رسانند درویش اشرف مقبول مائده

نامه النعات ابرار از اوج شرف افادت خاه

و تحفه از بساط اکبرا از موج ظرف اماثل دستگاه

شرف نزول یافت در احسن اوقات و الحق

ساعات بسعادتی چه اگر در دل مسعف

ودوانه

بوده و لیس عقیده جز اخلاص حقیقی تعالی می نهد و بجانب دلبر نیز
بعقیده اختصاص مطلق و الی می باید چون رسیده است از اوج
عنایت نظور گشته و شعشعه نماید دلالت لذا از افق
برسانید و در دل ها که بسی از بردن از اکرم برپرورد
نسیم و داد ایشان نسیم بود و بر تو خورشید نور زد
نمود از مطلع لطف کما قال الله تعالی یا ایها المومنین
النفس فطلع الافئدت با نه از تو خورشید محبت اولیای او روزگار
او در دل موجب تحصیل سعادت هر دو سرای داند
و صورت باید جلیت اضعاف کردگار را در آن وکل عبا
تحصیل افادت و بهره دنیا و دین خواهند و الله وصل
الیه بیده من یشاء و قطره که را جوا نداد عنایت سوی
خویش داور آن دلدار لطف نهان نمی کند او را
بشناسانی و لبی تا بوالی او را رساند بر خدای
نسیم محبت دولتهای جهان رعایه نمی زدن گیرد
مطلع مودت انعام اکثر را بر وصل مدیر داران

لاجرم نور معرفت بر آید گرد دود تیره و رنگ محبت از عهده بدر بود

در دل هر کس که نور دوستی شد فروزان نور عرفان

بر روشنائی نور از نور ولایت بر فروزد تا از آن نور چون

بر دو جهان بگذرانند این دولت بجائی آرند که رد نور

همت را از صحن عالم سعادت محل مستقر داند و راه انجام

ملکت را از موطن کوکبهٔ نیران جست و جوی بر آیند

اگرچه در اول وهله از رعونت نفس مستحق بر آید بسیل

خواهد بود ایشان در زمان تعاقب صفات و از هم

و غبار کدورت از وی زایل و در ایل مکیدو دهر گرا

آینه دل صاف شد از همه رنگ کدورت رنگ

دارای کبر و بسیط عیار کشتی و خون

آینه هر چند داند رنگ عرابی هر چه اراده سلوک

راه خدای باشد و او را زاده حصول رضای دارد

چند روز صحبت می باید چه این سر بسته می صحبت

میسر نمی آید صحبت اصحاب بعضی اکثر شد کاملا

بوده حکمت معنی آنکه اگر اکثر صحبت دست داده شد حکیم سنائی
صاحب کیمیائی در اصحاب هدایت و ارباب دلالت مشهور شده
که طالب صادق را اگر از یک شیخ کار نگشاید رو به
آورد بشیخ و شیخ دیگر پایه هم طلب دارد از دل تا آنکه
بر حضرت پیر اول با وجود آن حالت پیر را سلوک و ملکوتی
مانده باشد یا بعد راه و فوت شیخ علاء الدوله السمنانی
منبع مودند که حضرت شیخ نجم الدین رازی را رسم پیر ارشاد
سلوک منتهی شد چون حضرت شیخ نجم الدین کبری کمال
رفته ... اجازت حضرت حاصل کردند شنیدند
که در اسکندریه محدثی بزرگ است اسناد عالی دارد
هم از آنجا به اسکندریه شد از وی نیز اجازت حاصل کرد
در وقت رجعت شبی حضرت رسالت پناه علیه السلام
را در خواب دید استدعا کرد مرا کنیتی عنایت
باشد فرمودند ابو الجناب پرسید مخففه فرمودند
لا مشدده چون از واقعه در آمد معنی کلمه ماموره

و پرا از روی نمود که از دنیا اجتناب [illegible] فرزندم

اگر بد رنجه هر چه بود از روی مردانه بر [illegible] هرگز نباید

با سلوک راه رفتن باید [illegible] دلان [illegible] صحبت

در راه نگرید هر که اندر دوست [illegible] نشسته [illegible] در راه عشق

دو دوست [illegible] طلب صاحب [illegible] دو در راه نهاد

دیگر عزم [illegible] میر [illegible] داد [illegible] که

میر سید [illegible] ادب [illegible] دو [illegible] که مرد

فاضل بود و در همه علوم رسمیه کامل [illegible] شعر گفتی

مردمی [illegible] جمعی از ایشان [illegible] رسید

و آنجا [illegible] شیخ [illegible]

[illegible] شد [illegible] رسید [illegible] شیخ

[illegible] در [illegible] مرد [illegible]

گفت در اینجا حضرت شیخ اسمعیل [illegible]

رفیع دارد و [illegible] و [illegible] در

[illegible] شیخ اسمعیل رسید

حجره معین کرده‌اند در صفه مقابل درویشان و خادم مرا
حکم فرمود که بخدمت وی اشتغال نماید و در آنجا رنجوری دراز کشید
مشغول می‌بودم اما این همه رنجوری چندان ملایم شد که از ذوق
از سماع درویشان از معنی سماع را در آن وقت
بسیار منکر بودم و قوت نقل از مقام بود [illegible] قطعه اگرچه
مرا صحبت وجدا از سماع وقت می‌آرد چو شوق اتصالی
لیک [illegible] منکر از امتحان در دمی اعراض کرده و محبت بلا
سمعی حضرت شیخ اسمعیل از کرمی سماع داد حرارت
انتباع حرج ترسان بر بالین من آمد و گفت میخواهی که بر
خیزی گفتم بلی دست من گرفت و مرا بکنار آورد شوقی
که همه معنی آن رنجوری با وجمله سستی مهجوری از من کنار گرفتند
و میان سماع بر در بند های رنگها مرا افکنده اند
و بر روی دیوار هم تکیه داد دیگر روز دم لطف حق بحق دادم
شوق در استدراک دیدم چنانکه شیخ کلفت از من دور شود
اصحاب را دری ذوق و [illegible] سماع از معنی شوق

آورده در شعاری چنان صوت کو مبادی بعضی از احوال
عمل مجرد از هوای محو در رویت این حالت مرا اعتقاد با
از ذات نیست سر خاصه جاودان تحصیل شد و مکرر
آمد عالی خاطر بود و اتصال خط مرا از دلبر در لطف
و کرم رسیدی که هیچ رسم از صدای اکثر عنقا بود
و التبیین مراد از عنقای طایع همای دیگر رو به حضرت دل
رفتم و دوست از ارادت کردم بحجره تربیت استغنای حضور دل
و الصومعه اهمیت اعتزال نمود حکیم هر کار و حکمت اندر
سر نشسته بوده است ثبت اعزای تماشو همچو مسرور دریونه
کار هزار روز بر کمال همتها مایی مذهبی فرد خانقاه علیه
و عهدی فرد خانقاه دلبه در کار بودم حصر مرا از احوال
تاسیس حضر بعد و از مواهب بظاهر بهر هر سری در خاطر
الهام که بحه از علوم باطن بر دل شبه کردم مانند علم ظاهر
عیان رسالو ولد رم از جسر باهر امداد شیخ مرا اطلاق
کرد و گفت بر حشیر بر سر کلی مر ابر عمار علی با سر نامه

رفت دانستم که در جام جهان نمای ضمیر شیخ خاطر
من صورت بسته است عیب خاطر کردم عزم عزم سفر
کردم و بی حرم راه گرفتم چه قدر شود خواستم بسفر
رسید که بود آن کحرج هد اب جو ماه بمرستم و
تو ستاره برگرفتم سر پای همت نهادم و براه بر حضرت
عمار رسانیدم مدتی خواسته با اخلاص عمارت ساختم و علم برست
خونی برافراختم انجا نیز بمرمان بخطره شوم و حلیه محروم
بخارا رسید بامداد حضرت شیخ عمار فرمود ای نجم
الدین برخیز و بمصر رو بخدمت روزبهان ان بی سکی را
ازان ضرب سیلی از سر تو بیرون برد برخیز خود بستم
بمصر شدم چون بخانقاه شیخ روزبهان در آمدم
شیخ بخانقاه نبود دیدم اصحاب همه سر در مراقبه برده
بودند اصحاب جمله در مشاهدات در آمدن ما صفت
در بحر توحید فرو برده سر از دریای بی بوده بجلس
خاطر من که بعدم در یاد دم از دو بی و فرد ... گیر

تا با دیگر بیرون بود از دور برسیدم که شیخ کدام و
کجاست گفت شیخ بیرون رفت و وضو می‌سازد بیرون
رفتم دیدم که شیخ در لب آب ایستاده وضو می‌سازد
نگاه کردم که شیخ عبدالله را با پای خود در آب وضو خانه بر
چگونه شیخی باشد وضو تمام کرد و وقت بر دل من رای افتاد که
چون آب بر دل من رسید بیخود شدم دیدم که عجب
عرصات قائم شد که خلق اولین و آخرین در دو
بایم دوزخ از بلندی بر افروخته خشک دیگر را می افتاد و
میسوخته و سگان جمعی را السوی بهشت می‌برند و زمره
را نخابت دوزخ رفته می‌کشیدند و شخصی بر سر تشنه
نشسته بود ما را می‌گوید که من نعلی با آن خود نشسته‌ام کرم
و نیز امکدارند دیگر لشکر ایشان را بکشند و دوزخ می درآرند
ناگاه فرشته آمد مرا گرفت و بسوی دوزخ کشیدند چون
پاره راه بردند گفتم من نعلی با این مرد دارم مرا کجا می‌کشند
بالای تپه برآمدم دیدم که شیخ زاده‌ها آن آمده بر بالای
زر گرم

بار دوم شبلی سخت بر پهلوی زد چنانکه از صدمه آن

بر روی افتادم و فرمود این آتش از بن آن حق را الکا و علی

حمل لذعه بار آمدم و دیدم که شیخ سلام شکر و صلوة ادا

بس رحیم در پای او رها کردم در شش سال در سیر تحصیل شبلی

بر فعل حرف بر دو آهان لعطلعت ازو بهار ادبیات خلا بر داد لکا [illegible]

رسیدی شبلی شیخ روزبهان ازو بر پیش شیخ نجم الدین ملک

محرب از شیخ بهشت بود فرد برخت از شبلی جز سال [illegible]

حجیم بستی [illegible] عوده کل از حضر فنر در رخت امر کرده سلوک بعضی

مقامات و وصول نهایت معاملات در یک سال امین

همه پیش آمد شیخ روزبهان فرمود اکنون رخصت است

برو بر شیخ نجیب خود چون روان شد بنده ملفوظ شیخ عمار

نوشت ابعد از رقعه دعوات شوق آبای و [illegible]

دو دی العرائی مرقوع آنکه اولیای زمین حکمای اکسیر ساختند

و العلماء علمیه است معجون طراز برضه مسکان طلب

ولد سنگ ادب نام رشد بعر سنند از آنجا خلاص کرده

طلاء الحص ساخته با بن عم بزرگ فرستاده خواهد آید حکمای ن

والسیر سیار جهان اگر رسند فلاطون و ارسطو برای اکسیر آ
وا این زنند گوهرشان رنگ این همت نشد در طلای احمر گرجا
مقصود که بخاطر اخوی رسید اگر این درد بی درمان کشند
اند مالک ... و ضمیر مولوی مخلد که این زندگی تحمل آن صعوبات
ملازمت ... الجلال ... ... قدم در راه
وعلم در درگاه زنند کرا ارادت بود که راه سلوک
حاصل آید روی لطف خدای بای باید نهاد و در راه
او رساند به بیش ازین مریدان و صحبت جانب متعلقان
بعد الایام در وادیه اخلاص با اصحاب علاقه و با دیگر اخلاص
با احباب خالدیه بعتاب مکتوب ... جمال را
دیدن دل بسته ام و کلمه در وی آن مسجد در زبان
او لعل بسته از دل دریغ نموده باشند و اگر ایشان را از دل سر بر زنند
نه آن نصیب شاید عاقبت الامر اکنون نصیب دیگران
خواهد بود همه اصحاب مولوی و احباب اخوی بدعای
خیریت دار مخصوص اند ... در راه طلب پا نهاد
میرسد مطلوب نمود ... باید کرد تا بکار شود

در بیان عرض ... رهٔ وحدت و بیان مکتوب ... دوم

بعد از ادای تحیات دلالت سید نظام الدین محمد علوی

و دعای سعادت افزای و ثنای اخلاص نمای در ورود نامهٔ

شریف معمول فرمایند و آنچه نبشته تردد در دلایل

صانع وحدت داشتند و اندیشه او نوشته بود موضوع

نبوت ... بر او را اصحاب عرفان که از نوش ... می آید

در بابی ... و ... از ... نماید ... از ...

وحدت در ... تا خود نشنید توحید ... سید

از نور ... نور وجود   ذره ذره در هوا نور التجلی

ای ... تجلی ... از ... و ... در این ... امید ... در

... تعارض مقدمات ... رجحان

مذهب خود طلبند و ... در ... خواهند نوشته ارد

اگر ... قول ... توحید رابع مرتبه است

نطق حضرات ... اول توحید ...

عبارت از آنست که بنده منفرد در صفت الهیت و توحید در استحقاق

معبودیت حق سبحانه و تعالی بر اساس آیات قرآنی

و الفاظ اخبار نبوی تصدیق کند بدل و اقرار دهد

بزبان قطعا هرگاه توحید ایمانی بود بدین قسم آیات را دل کرد

جای صدق قبول را بزبان توثیق کرد در زمره اهل ایمان

شد از حسنات این عالم و صورت توحید بود که

باقی از شرک جلی بود و منوط و عصمت دما و اموال

دوم توحید علمی و آن کان بود از استفاد از باطن علم باشد

که آنرا علم الیقین گویند و آن چنان بود که بنده در بدایت

تصوف بر سبیل یقین بداند که موجود حقیقی و موثر مطلق نیست

الا الله تعالی و جمله ذوات و صفات و افعال را در

ذات و صفات و افعال او ناچیز داند هر ذاتی را

فرعی از نور ذات مطلق شناسد و هر صفتی را

پرتوی از نور صفت مطلق داند چنانکه هرگاه علمی و قدرتی

و ارادتی

دارا ذات و سمع و بصری باید اثر اثری از آثار علم و قدرت
دارادت و تسمیع و تبصر سالها دانند و علم هاء الفنا سر جمیع الصفات
و الالتفات و رتبه اول توحید این بود قطب و در رتبه توحید
علمی بار نه تحته اول بود لذا صفات هر صفات را که معنی
در ظهور ما هر بود از صفات ذو الفعال خصوص توحید
حال است که حال توحید وصف لازم گشت دلیل موحد
گردد و جمله ظلمات رسوم اللاشک نعیه در اشراق نور
توحید متلاشی و مضمحل شود و نور توحید در نور حال
موحد مستتر و مستدرج گردد چون نور کواکب در نور آفتاب

فلما استبان الصبح ادرج ضوءه
باسفار صوار نور الکواکب

در بحر وجود موحد

در دریای وجود واحد چنان مستغرق علمی جمع گردد
که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نماند و ما نحن فیه
که این توحید را صفت واحد بیند و مستر او بدین طریق
قطره دارد که در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد

دعوی جمع شود کما قال جنید رضی الله عنه التوحید معنی تضمحل

فیه الرسوم و تندرج فیه العلوم سوم توحید حالی آن بود

که صفات او فانی در صفات حق شود و این وصف لازم او بود توحید چنین

همچو فنای [illegible] آن [illegible] چهارم توحید ذاتی و آن آن

است که در مشاهده حق تعالی و در معاینه وجود حقانی مستغرق

گردد بعینه [illegible] نور وجود که در موحد باقی بود از لوامع

انوار ذات الهی و فنای آثار کلی از [illegible] قائم گردد

و به درجه فناء الفنا رسد صاحب توحید ذاتی

آن بود که [illegible] بود در نور وجود [illegible] اکمال

در بای توحید [illegible] برد که وجود او فانی در حق تعالی حاصل

از [illegible] بود جمعیت اکمال در بای توحید [illegible] برد

که وجود او فانی در حق تعالی اکمال جمع [illegible] فرق [illegible]

اولی و اعلی [illegible] چون ازل شد ابد در یک

دو جانب [illegible] توحید الهی است که حق سبحانه و تعالی

در ازل بنفس خود [illegible] به توحید [illegible] توصف وحدانیت

و بصفت فردانیت موصوف بود و منعوت کان الله و لم یکن
معه شیء و اکنون همچنان بر صفت ازلی و وحدت فردانیت
و الآن کما کان و تا ابد الآباد نه تغیر بذات او تا معلوم شود
که وجود همه اشیاء او را در جنب او کالعدم است و حواله
مشاهده امر حالی بعز داد در حق هیچ با لیست والا از
اصحاب برد اصحاب همت هر آنکه دارد مضیق زمان و مکان
خلاص یافته اند از این و عشقا در حق الست علیم لعدم است
زهی عنقای قاف وحدت صرف که باشد تا ابد از چشم مستور
دگر با صد هزاران سال چون طیر مبصر و عارف و دانا
ره نیابد بر سر کوی نکند گرد که سبب از نزد دانا
ذات صدور معرفت حق سبحانه تعالی بر دو گونه
است یکی ادراک او است باعتبار کنه ذات و تجرد
او از تعینات اسماء و صفات و تلبس بمظاهر کائنات
و این ممتنع است بر غیر حق سبحانه زیرا که حقیقت
تجلیات غیر و محتجب و در حرم کبریای محض بی نسبت

میان او و حق حایل است و در آمدن در راه متوقف از دیده

قدم و بر دو عالم دون بدرگاه حقیقت او و مدیر رسم کمال

ضلال و نهایت و باب ولله القول الحق رحمت کامله

و غایت شامله ملک بحذرکم الله عن نفسه حد حادث

را مجال تفکر فی الذات ولا تفکروا فی ذاته جانب

صفات منفر ما بد التفکر فی ذاته الهی محال فلم یعز الا العقل

فی الکون صاحب منشی مولوی مو منصور ماید [illegible] اگر

در دو عالم تفکر کرده است فی الحقیقت این لطف در دو / در دا

نیست [illegible] آن بنده را او را بر سر راه صد هزار آن

مرده امل بالله چو خورشید فلک یک ذره او است

محور سبعه یکقطره لعز است چگونه در لطف آمد چو خورشید

گذشته در اسرار اسما جان جاوید ظهور تحصیل کرده است

مگر عوعی طلالی رها نند که در آن انجه منعلی شده است

امر لست که ظهور مشعلی مدرست و او حدوانه

ازلوقی

از تعین مغایر او در جمیع موجودات علمی و عینی بی‌واسطه
تا در ایشان سر می‌برد معرفت سالکان شاه راه بندگی
که نیرو دهند عشق اینان در راه کوتاهست و مشکل دشوار شده باشند
جز خدای قسم دوم ادراک ذات سبحانه باعتبار تعینات
کونی و شئونات ظهور او در مراتب عناصر و مرایای
کونیات و این ادراک او نیز بر دو گونه است اولا ادراک
بسیط و هو عبارت عن ادراک الوجود الحق سبحانه مع الذهول
عن هذا الادراک و عن ان مدرک هو الوجود الحق سبحانه
و ثانی ادراک مرکب و هو عبارت عن ادراک الوجود الحق
مع الشعور بهذا الادراک و بان المدرک هو الوجود
الحق سبحانه و در ظهور وجود حق سبحانه بحسب ادراک
بسیط خفائی نیست زیرا که هر چه ادراک کنی اول علی
مدرک شود اگر چه از ادراک این ادراک غافل و از
غایت کمال ظهور مخفی باشد نظر بی بصری محروم
حق بین کی باشد تا نبود ناظر دیدار بس مستور ای آنکه چشم

بگفتا باید نخستین ببند چشم روی یار مبرر

ولیکن از غایت پیدائی او نهان از چشم مردم

یافت مستور است یعنی که ادراک الوان و اشکال بواسطه

ادراک ضیاست که محیط باینهاست و اکثر ظهور ضیا

و با وجود این شیئها در ادراک اینها از ادراک ضیا

غافل می‌شود و بغیبت ضیا معلوم میگردد که ورای

اینها امری دیگر مدرک بوده است اضافات تجلیات

نور هستی حقیقی که محیط است اضوا و الوان و اشکال مظاهر

و نسبتها بجمیع موجودات ذهنی و خارجی مفهوم است

و ادراک شیئی بی ادراک او محال بود اگر چه

از ادراک او غافل باشی و آن غفلت بواسطه دوام

ظهور و ادراک اوست و اینست ضیاء نور مستور غایب

شدی ظاهر گشتی که در وقت ادراک موجودات

امری دیگر که نور وجود حق است سبحانه نیز مدرک

بوده است چنانچه صاحب گلشن راز گوید مثنوی

یا چون بجمله از اسباب تصدیق   ولی حق را تصدیق فی نفسه ثابت بود اگر
حق بدان از تغیل و تحویل جاید اند و تعبیر کنند بل اگر خود رسید
بر یک حال بودی شناسای او مثلث متوال بودی بدانستی
که شیئ کلی بر تو او ثابت نبودی هیچ حرف از معنا پوشید
باعتبار اینکه ادراک بسیط و تقطیر بدانکه محیط مشکوک شوی
بود در ذات حق اند بسیار باطل محال محض در آن تحصیل
حاصل نی اما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل
فکر حق صواب و خطا است و حکم ایمان و کفر راجع باوست
و تفاضل میان ارباب معرفت متفاوت مراتب اوست که
که اشارت میکند بقول صدیق رضی الله عنه العجز عن درک
الادراک ادراک کسی کو عاجز است از درک ادراک
تعلق ذات صاحب ادراک باشد کسی کو نور دیده
ندو نرسید چنان منظور چشم پاک باشد مگر در گوشه چشم
ادراک در اکثر مقید در که راه شناسائی باشد آنکه در خود
بعد ادراک این مراد در متعارف بود در میان ابناء اند

چون بعضی نوع معاجین تحقیق و بعضی نوع ملواح بنده معلوم
خواهم شد و بعد دیگر بصحیح آن چون نوشته متعسر است هر چه
آن در وجود داد ادراک نتوانم بود درج کردم و در این خاتمه
صحیح در بار خواهم دید چون طبیب بنده مسلم درج
نمی چون از عمل نیز داده برای نوشتن جمعی از تجربه و نمود از
نوشته با تبرک بدر خانه و نسخه السادات مجمع الفضایل
سید علم الدین سفارش کرده می شود در جمیع وظایف
از برای جمیع اعدای دین و بارها جمیع علم استرای روزگار
در خواست کرده اند از کتاب لطایف معلوم خواهد
شد حق تعالی جمیع مسلمانان را از اعدای دین و دنیا
و همه مومنان را از اعدای دنیا و عقبی محفوظ دارد بالنبی
وآله الامجاد [illegible] برادر اخ الاسلام
و نسخه السادات العظام سید علم الدین و عالی برادرانه
و صفای داد درانه از در دولتش است شرف قبول فرمایند
که این برگ و دو آن هر چه به هر کانون کتاب و نسبت

می بود و آنچه بر موزون مهران اصحاب دولت های نو و برد
طایفه از ارباب معنی و زمره از اولو الالباب دین اعتباری ... دارد
بر خلاف مطالب خداوندان تحقیق و عکس معنی دو ... بان
در وادی ضلالت بود و بنا بر این معنی بر بنی دوات گشته اند
و میسر شد که این دو گروه را ... هر صد بوده که از
ابر دو بنیاد شد و در صفت مختلف نزد ارباب ولایت
اعتقاد ... این قصه وارده در بیان ... قال الله
تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه
الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید الا انهم فی مریة من لقاء
ربهم الا انه بکل شیء محیط مردم در این طایفه مرتبه اند اعلی
مرتبه نفس و این طایفه کل دنیا و انواع حواس اند اصحاب
حجاب و منکر فی امر حق و صاحب او ... نشدند
سخن مصطفی علیه السلام منکر شدند و در شان این جماعت
قل ارأیتم ان کان من عند الله ثم کفرتم به من اضل ممن هو
فی شقاق بعید ... فهم ضلال ... آیات

کمال قدرت پدید دستگاه شود و از آتش زدن کار دیو رنج

آثار مسیحی بود ظاهر که ایمان آورد لذکر جود هر کبر اجبار از

قتل دجال بر آید میشود و از ادبار ظلمت وجود

زایل شود و دوزخ آمیز تابد بهوای دوم مرتبه جلب

از تابش این مقام و اصحاب این مرام از آن مرتبه ترقی

کرده اند و اینه عقول انسانی از زنگ شکوک صاف زدوده

ظاهر گردانیده و مرآت دل زنگ بر دوده از دوم نور

جمال پر نور جمال ایمان منعکس شد خانه آئینه

از لطف خداوندی تابش تابیدن و نصرت افکند تا صفای

استدلال کنند و دیگر در مقامات کبریه و در هر دو

ملک عظیمه و در مظاهر آفاق و انفس معرفت صفات

و در نسیم زایل شد تا حق رسیدند چه اعطای آثار صفات

و در اسماء و صفات و اعطای بنشر علم و قدرت و حکمت

حق در علی و العرش انسانی و در حقایق این جهان پایند

و غیر آن و حقیقت آن شمعه گشته حسن ... الله

الحق و این طایفه اهل برهان باشند و در استدلال
ایشان غلط محال باشد هر که در برهان و
بحث ره سپر گردد بحث و برهان که چیزی از نقصانی
انسانی که از مرتبه دل خبر دار از لطف خدا ارزانی
هوا ای مرتبه سیوم مرتبه روح بود و اهل این رتبه از
درجه تجلیات صفات گذشته و بمقام مشاهده رسیده
باشند و شهود جمع احدیت یافته و از حقایق آگاه گشته
و از تجلیات انوار اسما و صفات در کثرت بعیان رسیده
و در حضرت احدیه جمال ایشان اعلم یکی گشت
الله علی کل شی شهید و این طایفه خلق را آینه حق شناسند
و حق را آینه خلق و با آنکه سرا پرده استهلاک در عین احدیه
و محو بیان مطلق را فرموده اند الا انهم فی مرتبه من
لقایهم در مقام تجلیات اسما و صفات هر یک بسبب
بعضی از رسته خلاصه یافته اند از لقاء علی الدوام معنی
کان من علما فانی و بعض دو هیئه رنگ دید کلال
و ذلک کرم کرام ظاهر اند و محو به شهود الا انه بکل شی محیط

و بشنود این حقیقت و بمعنی کل شیء هالک الا وجهه حق طلب

اخبیر طعنه نا گفته اند و در این حضرت هو الاول هو الآخر

والظاهر والباطن جلوه یافت و در کل مقامات وجه

حق مشهود شود و در وجوه اسمای و تعینات

بتدریج فاینما تولوا فثم وجه الله محققان روزگار و مدعوان

ما هذا ارجمند این مرتبه رسیده اند مسکوت بعد و آنچه

برادر در نسبت [illegible] کفره دیار وارد گردیده عار

نوشته اند از این حقیر [illegible] الامر [illegible]

نصره الله تعالی علی اعدائه نوشته است ان الله تعالی

از بس مدت [illegible] سلسله علائیه و مریدان [illegible]

خانواده همه اخوان و جماعت ایشان ان برادر خواهند

بود و باشد اگر [illegible] خود مخلص و مخصوص سلسله

سادات اند [illegible] روزگار [illegible]

[illegible] جناب حاجی [illegible] الله [illegible]

[illegible] دارند [illegible]

[illegible]

لکنه شنیر زده سر ردپای در هراه دوستی ابراهیم
بود جستند از حد ارشاد [illegible] مصطفی کافر اگر گر بود [illegible]
خطاب فرح علوی مسند هر اد و اسرال گاه گاهی میر [illegible]
مستوالی راه نامه وفا صدق عشند و صحفه اخلاص و خامه ثانی
ذاالله البلیغ

مکتوب پنجاه چهارم

برادر الی الله نام
شیخ حسام الدین دعای دردمندانه و ثنای مخلصانه از
درویش [illegible] شرف قبول فرمایند ان برادر [illegible] اطالبان
درگاه خدای و درست محفل مریدان بارگاه علای ارادت
از طالب صادق اول مرید بود در ره طلب از هیچ حکم که آنه
نشود [illegible] ز دارباب [illegible] و رنج هر چه باید طالبان را
در [illegible] شرط راه دعی ار ادب صادق [illegible] ادنا
گردن هر یک [illegible] نشابد که در دو ایت املاح با
ایها الذین امنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث
فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیوتیه
اجرا عظیما معنی در [illegible] بیعت [illegible] نشد

و مقراض برانند چو خرقه نه پوشند و مراد از خرقه پاره جامه با خرقه

ارادت و کلاه بود بعضی خرقه و مقراض از شرایط

لازمی شمرده اند اما در سلسله ما [illegible] که هرگز

که ترک او بجلسی نکرده چنانکه فرموده اند الحمد لله که

مرید را چنین لا با جاده الشیخ بشعر راسه و لا بخط [illegible]

در دوران سلطان المشایخ قبول شده بود که بعضی

ارادت درویش بود [illegible] هر که در راه خدا ایثار بر عاد

از سر صدق و بعلی بهر خدا [illegible] کرد با [illegible]

کامدت این درویش مردست از نبات و در [illegible] اشتغال

از [illegible] و شیخای مشایخ را [illegible] است باید که [illegible] موی ان

دست گیرد و دو موی از جانب [illegible] یک موی دیگر از جانب

ابدی [illegible] هر که [illegible] [illegible]

مینماید تا بیان [illegible] نند مقراض موی [illegible] بود [illegible] حلقه

سوم [illegible] مقراض راندن از حضرت [illegible]

امام علیه السلام [illegible] برادر اعز

الاصحاب [illegible] درج کرده است

اگر صباح بود از دو طلب دارند و باقی سخنان از ایشان

مرا قضیه دستها حق تعالی صحبت وارد گاه گاه و نامه

می نماید بسر دوست دارد جان موقوف سوی خود نیست تا

بر نماید گاهی صحبت بحر ها دریه در دنیا نیست اگر لی

صحبت نیست والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب

صحابه و پنجم برادر اعز اسعد احمد شیخ سعد الدین

دعای سعادت احمر دنیای افادت آنکه از دردل

اشرف قبول حق باید آنکه مندرج بود در مبانی

سلاسل مشایخ و مندمج بود بر استحضار

منشاء خواجگان زاد شیخ بوضوح بپیوست از اول

در چهارده خانواده که در اصحاب طریقت اولیاء

حقیقت مشهور اند از یشان الله تعالی حضرت شیخ

حسن بصری را استظهار بخرقه خواجه حسن بصری رضی

امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه بوده است

خواجه حسن بصری از دو طریق کرده اند یکی حضرت شیخ
عبدالواحد بن زید اند دوم شیخ عجمی
شیخ خانواده از حضرت عبدالواحد بن زید اند
زید به که از ایشان نسبت خاص از حضرت شیخ فضیل
بن عیاض بر آمده اند از حضرت عبدالواحد بن زید
نسبت او از عمه که از ابراهیم ادهم بر آمده
اند که وی با ابراهیم ادهم رسید و وی بعبدالواحد بن
زید رسید و وی بحسن بصری رسید نسبت از کجا خواجه
حبیب البصری نسبت او وی بحذیفه رسید
و وی با ابراهیم ادهم رسید و وی بفضیل بن عیاض
رسید و وی بعبدالواحد بن زید و وی بحسن بصری که
وی با میرالمؤمنین علی رضی الله عنه صحبت که
بحضرت خواجه مودود چشتی نسبت
وی به پیر خود خواجه یوسف چشتی رسید و
و ابو احمد

به پدر خود خواجه محمد حسینی رسیده وی به پدر کلان مادری خود

خود با محمد حسینی رسیده وی با اسحاق ختلانی [illegible]

رسیده وی به [illegible] به علاء الدوله رسیده وی به شیخ

العصری رسیده است خانواده از حبیب عجمی برآمده اند

حبیب [illegible] خاصه خود رسیده وی به حسن بصری رسید

طیفور [illegible] به حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی

رسیده و برآمده و مقتدای اولیای روزگار و

پیشوای اصفیای [illegible] رسیده گشتی به حضرت

امام الهمام علی ناصر بالله [illegible] وارث علوم المعانی امام

جعفر صادق رضی الله عنه وی به پدر خود امام محمد

باقر وی به پدر خود امام زین العابدین وی به پدر خود

امام المسلمین حسین وی به پدر خود امام علی مرتضی

و محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و یک نسب امام

جعفر صادق به محمد باقر [illegible] خود قاسم بن محمد بن ابابکر

صدیق رضی الله عنه [illegible] بسبب سلطان

العارف علی بحضرت شاه حبیب عجمی قدس الله سره منسوب میشود بعضی از
صحبت سیزده عمر درویشان دیگر بیعت و طریقت بوده اند
تا نکند خدمت رندان درست ره نبرد جانب
کام بدای الملک سر حلقه رندان چهار چار و بیر
اگر الله لشد چار جای کرخه از حضرت خواجه معروف
کرخی میرسند و سلسله خواجه معروف کرخی مرید
جای میرسد علی بحضرت داود طائی و وی بحضرت حبیب عجمی
و وی بحضرت حسن بصری و کوی با امام علی مرتضی رضی الله
عنهم و دیگر نسبت با امام علی رضا و وی بپدر خود امام
موسی کاظم و وی به پدر خود امام جعفر صادق
و وی به پدر خود امام محمد باقر و وی به پدر خود با امام
علی رضی الله تعالی عنه و بحق جمیع ائمه المعصومین سلسله
که بحضرت سری سقطی میرسد و وی معروف کرخی
رضی الله عنه مرید و استاد سید الطائفه اند و سائر

لوالکوبانی

بعد از آن بمجالس سبز و چهار سر دستر جامی شاکرد او به
جنید به که بحضرت جنید بغدادی میرسد جنید بسری سقطی
بمعروف و معروف بامام علی رضا و از امام داود طائی رضی
الله تعالی عنه اجمعهم کازرونیه بحضرت ابو اسحاق کازرونی
میرسد و از محمد دده ولی بجنید بغدادی فردوسیه
بحضرت شیخ نجم الدین کبری میرسد و مرا با سه عمر نیک
است بتحقیق حقیقی از بابا فرج تبریزی و از اینجا
بدان شد ارادت بحضرت شیخ اسمعیل قصری آورد
و اینجا هم کار بانجام شد معمار با سر آمد از اینجا هم بمکار که حضرت
روزی همان نقل آمد که بحضرت بابا سبلی حسنی از سر روی
فرو برده و بس قلیش زر کامل العیار کرده
بخدمت شیخ اسمعیل قصری روز همان روز
همان شد که او بر دمس چو لشکر حکمت تمامی کرد بس
چو بس زرده بدین طرفه و دی طرفه دم کعبای
ز و ایشان بحضرت شیخ نجم الدین السعدی میرسد

طریقه بگویند که بامام [illegible] میرسد و نیز شیخ
الاسلام طوسی میرسند سهروردیه نیز میرسند بحضرت
ابو نجیب الدین [illegible] سهروردی و نیز بحضرت غوث الثقلین
عبد القادر جیلانی صحبت داشت حضرت شیخ شهاب الدین
را نسبت بعم خود و حضرت شیخ ابو نجیب الدین حضرت
شیخ شهاب الدین را نسبت دیگر بامام احمد غزالی
وی بابابکر نساج وی بابو القاسم وی بابو عثمان
مغربی وی بابو علی کاتب وی بابو علی رودباری
بحضرت جنید بغدادی رضی الله تعالی عنه و عنهم اجمعین
چهارده خانواده که معروف در [illegible] برادر [illegible] بیکی
[illegible] مذکور رسید و بعض سلاسل [illegible] داده امام
میرسند [illegible] ز بابوبکر رسند سلسله
حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند بحضرت
ابابکر صدیق رضی الله عنه نیز میرسد و یک سلسله
دیگر نسبت از حضرت خواجه اویس قرنی میرسد
بشیخ الطریقه شیخ فرید الدین عطار قدس سره

بسیره میگویند که قومی از اولیاء الله عز و جل باشند که ایشان را
مشایخ طایفه کبیر الصحیفه اویسیان میگویند یعنی ایشان را
در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که حضرت رسالت صلی
الله علیه و سلم ایشان را در حجرهٔ عنایت خویش پرورش
میدهد بی واسطهٔ غیری چنانکه اویس را و در رضی الله عنه
و این نعمت نادره بغایت است تا اگر التجار رسانند ولیکن ممکن
که رو نماید و آنکه فضل الله یؤتیه من یشاء و بسط از بی
لطف و عنایت ایزد پاک اگر هر آفتاب را ابر بسرد
ارباب تسوی نور برارد بی مصابیح زتمام بیعت ارباب
هر بین جای و مجلس بعضی اولیاء گردی ز بعضی که ایشان
از حضرت ایشان علیه السلام بعضی قطب الاقطاب صحبت روحانیه
ترمیت میکنندی دیگر که او را در ظاهر پیری باشد ولیکن
جماعه را بیشتر داخل اویسیان نامند و بعضی از مشایخ
طایفه را در اول سلوک توجه به ایشان مقام

نموده است جناب ابو القاسم الکرکانی طوسی را و حضرت شیخ

ابو الجناب نجم الدین و شیخ ابو الحسن خرقانی را در ابتدای

سلوک ذکر این نموده است که علی الدوام اول اسم

لطیف هر که دو بر قرآن قربت دست یافت هرگز

در دمی خود کس دلبر بی مباحی هر که آمد در میان هرگز مجو

در نسخی جز دل بعلم او بر شماری سیران خود نسب کجای

هم حسن باطنی درست کردند چنانکه بسیار مشایخ بعض

محققان در آن ورطه بماندند در مسعد ملی محمد معصوم

مبالغه و حضرت خواجه نظامی گنجوی چنانکه خود با جمع

اشارت میکند چو از ره ان خود خورد ماند کتاب

چو بردم بدر و مره چون آفتاب اگر به نو خود کلی دری

گل سرخ بار ور دار وحیدی خسر جلوه او سان روی

زمین و مقدم محمد مان لب رو یمنی دری بوده است

در مناقب حضرت شیخ بدیع الدین الملقب شاه مدار

و حضرت خواجه حافظ گفته است به سر لطف هر بیت ده ایم

قطعه ...

قطعه
هر کرا خود رسید جمع اضداد واد شیر او زیرک و غریب
خوش ترجمای مست صحبت باده بر و سیرم گر عنایت مستر
بهر سر ربایی این عصر صحبت پاکشان دار شته بلعجبی
از نواد علوم از آن شان مشابه کرده شد و عاماد
آثار مشایخ ایشان افشا که در آنستر اوقات ای روزگار
مکشوف شد از علم شکر بهره تام داشته اند قطعه
ورنه دوران هان یکی از هوای زحمت از برگار
همت بر مدار هر مدار روز هر چه گوید بر مدار از
گفت و گوی شعر و همی برتر هنر نیست ای عزیز
خانه الهی است عوایب روزگار و عجایب اسرار
لیا رضی بدین هم مردانست که شعر و سلوک خود بر
سر حد واحد به رسانند بیگانه و گمند شوق بکنگره
وحدت هم بر انداخته خواه رسید یا نه رسید قطعه زی
مردان راه شیر رفتار که زر سر مهر و بر تا سر حدار ای
همچند شعر خود را باب دل و خود را اند فرار کسکره اماه

حق تعالی هر طالب صادق را بمقصد خود رساند بالنبی
و آله الامجاد مکتوب بیست و ششم قدوة الخواقین
و عمدة الخواقین ملاذ السلاطین صفی خان نصره الله
تعالی علی اعدائه الظاهره و الباطنه دعای سلامت فاتحه
فضای دوستانه از درویشان اشرف قبول فرمایند
نامه ها مندرج بانواع الطاف خسروانه و نمیقه
ها مندرج با وقایع و فتوحات [illegible] که نامزد
نسبت بقوای سلسله علائیه [illegible] بعد [illegible]
شده در این الحال خواجه جمال الدین رسیده [illegible]
که از عراق زمینداران [illegible] نزول تخصص [illegible]
سعی [illegible] سرانجام کرده اند خواه او [illegible]
افتخار [illegible] قبول [illegible] گردد [illegible] او به
[illegible] نموده [illegible] ولایت که دارد
سر بسر [illegible] جانی گردد امداد روز [illegible] عزت
و جاه [illegible] خانه [illegible] امیدوار [illegible]
العطایا

المحتاط بالله و طالب البر ابا صالت که علاوه اینکه بارو برکه
باعتبار ربط برکات دارای مقادیر کار و بهار کاه هیبرای
بیت سرکار بر فن مراتب هر دو سیرای لعزح منا صب
دیدن و دنیای خواهد شد امید از خداوند بالا و رسانا
که او در دیر کار گیر دون بنای هر از مو بالا غیر وزه
جرح سر رابت خان نمی کند و لنجه الیاس
نموده اند از درین ابواج بانجاه صرح احکام کتابی مشتمل
با نواع رسیر از ابی مرتب بی باید و حید هالی مفصل
با دمامع اثار رنا منتهای ترتیب می شناید اکثر معصای
عنایت بسا مله خلص و مضمون کتاب کامله تیسر
موسوم باسم مخلص سلسله اشرفیه و در سوم هر سوم
مخصوص فاضله سکیر عنبر تبسند عنایات لطف خواهد
بود لنا بهت محفوظ نابید سل کلمات وار اراد ات
عقیده و رهی مقامات الحاجات عقیده تام مخلص مرو
بجا نیز روزگار و صحایف امید از لطاف خداوند

و بر سنبل کاکل اری عاید بو صوج بوستان بر خنجر خورشید
بو بر بوسته عاید مشترلر ایکه ارکان دولت
خاقانی و اعیان رتبت اردوایی این ممالک واجب
الاشفاق بر سنبل اجلال بر ول عزم ماید خاطر
دردلشر رشته کرای گلدسته بوستان عیشی
که دراقلیم حصارلی شکفته بو نو رسته گلستان
اللّه بی نزار نسیم رضا جملم بر سلسله دست
اوبر ساحه باغبان گلشن جمشیدی و گلزار
چمن خورشیدی فرستندر بو فرمان رسیدلر
در شهر بدیر که بر تام مالغیر این نگار رتبه
رسته معطر اشیر نکهت فشانی معطر دماغ
باید خاطر مدد [illegible] احتیاج درون [illegible]
حجره [illegible] مدست [illegible] شهرین [illegible]
عالی معتدلر [illegible] طبعه خوانی معاشران
که موجب [illegible] دولت [illegible] سبب مرادع
شوکت

شوکت کلاهی باشد انشاء الله تعالی هر گراند وقت دلجوی

رفیق شد درین چند روزه صحبت سرای کوی دلبند

هر دو میدان می برد از سر چوگان حالش رهگذاری

والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب بجانب [illegible]

الحوائج واجد الحوائج افضل ملجای الصلحای ملاذ العلمای

برادر صفی نصره الله تعالی علی الاعدای

و بسیج الله عوای از رد ... دعای حمایت امر وعلی

و درات اعتبار قبول فرمایند باید دانست که حقیقت

عالم که سعه را بوجود اولیای زمین زمین بر پای میدارد

و افلاک که ... را بنود اصحاب اسرار علی [illegible] ازال

میدارد ... لعل ولایت درجات ...

سالک ... بر ... در دل از صدق و تقی

میدان که هر دو از علم آن ... بدر ... شانه کای

گاه گاه آن برادر استعفا ز عوارف ... دوستانه

و استمداد از معارف حقایق آن ازین ... مینماید ... نامه فاخد

التفاتی از حد عالی در ولایت برادر فضل الله
اصحاب و عرفان اکمل الاحباب اخوی شیخ شمس
الدین اطلاع تا چند ابدوار کمال سیر و سلوک
و نوال حبه و سلوک آن استطاع نکرده
هست خود رشته لحج اقتدار در رفتار از نور
عرفان و مدار نسبت دارم رسانیده که از نور
از خود برده در زیارت حضای آن شاه زمان
شور از من ابلاغ نور زیند الحق و بس صدا
ربط از من تامل نکند که حالی عرفان حاجت مهاجران
علیه و جامع عمری واهب در زمان نیستند
در حوالی با طلب استفاده از عسری کند
آقای بزرگوار احترام تا حد از لوازم آن است
هر یوای استفسار اگر در صدد از بخوبیت
بدره مهر از سوای اکنا ده شیخ عرفان
باطل سعادت است و مرطوق زبان افادت

لهذا او که جناب اخوی شمس الملة والدین خانقاه علائیه

و خانقاه خالدیه بنا نهاده اند بر سر خانقاه کشید

خرج آن می‌نگرد و چون هر کار رعایت سادات فلک دیگر

بنای خانقاهی کنند از طرح خوش انجم آرای که سیاره

گان در برجش آمده بود خصوص آفتاب خرج کرد

تعمیر از ارکان دولت بنای وی توقع از اعیان

شوکت دستگاه چنان است که هر جا بنا

باعث عمارت خانقاه‌ها و کفایت موقوفات مناسب خانقاه

احوال مرتع نفرمایند و بعض و طایفه را برای

حصول آن خود از شاهانه و ادعیه آنچه جهت دخول

افضای رحمت و انابه طلب نموده اند آن همه‌ها را حوالی مذکور

مفوض کرده ام اجازت از ایشان کشیدند تا نتیجه

آن هر دو در دنیا عاید و ثمره آن به بهبود برج

بنا بار گرانها بدر ببود و فیض جاه آن زود در

دلها را خرج ارض ساکن باید از خود شوند از شرفا

چو رسالتی نامه‌ایست از دبیر دری امیر موالی [illegible]

[illegible] برادر شیخ سید [illegible] معالی مشفقانه و

شفقانی مستغفانه از درویش داشته خاطر قبول فرماید

برادری که مشتمل باشد بر عبارات از روی خادم

سلسلهٔ الشریفه و لازم زمرهٔ [illegible] و در خدمت

سلطان السلاطین ابراهیم خلد الله ملکه در اوقات [illegible]

مجالست مشرف شد و جمعی از موالی و صلحا

تمامی و زمره از علمای مبحث [illegible] حضرت مولانا

محمود [illegible] نشسته بودند که طالب علمی از معلوم [illegible] حضرت

الشیخ [illegible] برادر الخلافت [illegible] سر زده بود الاسم

کلیم عبد [illegible] در میان آورد و [illegible] استغفار او

[illegible] ساخته از او بر سبیل [illegible] کرد

[illegible] و بر اهل [illegible] و بعد و بعد ما

صوفیه و [illegible] در صدد [illegible] کردن او شد

الحمد [illegible] از جانبین مقدمات موالی [illegible]

منعالی سر بر زده در ابیات رکیکه دیگران سر جمله از طرفین

سر بر آورد در حق مباحثه تمدید بر مطول کشیده و مکالمه بجدیکه با

[illegible] بی لونی می مید ود جانبه اکابر جسته بجانبه اما شاهر جمله سر

[illegible] کار رسید و مدعای خود بدر برده ام دعوی معتقدان را در دم

[illegible] که در بین مبحث رساله هم نوشته ام و در اینجا نوان عبرا [illegible]

[illegible] بهم در بعوالی [illegible] گوی منابر [illegible] عبارت [illegible]

[illegible] بدر برده دعوی عبارت که بود باین صولتها و حالت [illegible]

اهل مجلس حیرت زده و ندیمان [illegible] نشان [illegible]

[illegible] و زبانها بعذر بپایان مجلس سلطان [illegible]

[illegible] را ادب کردند که کدام قائل این سخن [illegible] را د[illegible]

داده اند عرض کرد [illegible] حضرت اشرف عالی [illegible]

اند که بحضرت شیخ شمس الدین اراده دارم حضرت

از ملازمت حضرت [illegible] بر آمدم در عقب من [illegible]

که عقب مردم اند که [illegible] گفته اند [illegible]

بحضرت قدوة الکبرای [illegible] معلوم شد [illegible] مبارک

حضرت قدوة الاکابر شیخ شمس الدین رسانیده اند

این موجب رنجش عزیز ما شده و درین باب مبالغه

مبالغه کرده که پیر پیر را بسر منوال گفت قطعه هر که او در

راه پیران سر نهاد باید شد از سر سراسر گرد پای

پیر پیر است پیر محمد خدا بدهد هر که زینسان نامرد

آمد روا نیست التماس آنکه حضرت قدوة الاکابر

که بحضرت شیخ شمس الدین سفارش نامه نوشته اند

تا از جریمه تا اهل ما در گذرند و جریمه نا کرده به بخشند

قطعه بر پادشاهان ز علم و دین واجب که طلبش خوانندگان

آنند از بهر داد عزو بر روی عشایشان در ارزند زنت کنه

نکرده تا نکرده فرائند بیان رسد و بوقوع پیوست

باید از خاطر جمع دارند مضمون غیر واقع و معنی

دیگر نسبت اطلاع نموده اند که این مرد بشر پاکان

دو کلمه خواهد نوشت که از سخنان رفع کلمات وضع

مخفی خواهد قطعه هر که اهل در حرم رو و در کار هر که

خواهد

خواهد نهاد از رسم بالا آمد مشرف از بندگان ادب

تحفه هر که آمد گر چه از رسم و رای [illegible]

برادر ارفع الاصحاب و اکمل الاحباب شیخ شمس

الدین دعای تمامت اهلی و ثنای ساعات امیر از

در رو تشریف قبول فرمایند تشریف اصحاب و لایت

[illegible] ارباب بدایت [illegible] مشکو شده هر اعمالی که از بندگان

خدای سر بر زند و اعمالی که از بندگان شان سر بر میکند

از آن دیگر حق تعالی است قال الله تعالی والله خلقکم

وما تعملون و ما تشاءون الا ان یشاء الله [illegible]

[illegible] در مذهب در کار بر سر لطف و تشریف [illegible]

در صلف اعمال [illegible] گوی [illegible] و حسن و [illegible]

[illegible] در احیا [illegible] موقوف مواحد [illegible]

[illegible] بر سر [illegible] بندگان [illegible]

[illegible] را [illegible] اید در وجود هر که

[illegible] او بود [illegible] را که [illegible]

از خورشید عرفان تافته باشی و سروری ابدی نمود و جلال
شناخته خود را مصدر اسمای الهی و مظهر آلاء نامتناهی
دانند متجلی از حجاب موجودات تمامی و اعیان کاینات
تمامی را می‌یابند و از هر فردی از افراد آن کاینات و ستایش
از آثار دیگرگونی سر بر زند همه را شهود و دارند هر گروه
از نور عرفان تافته از آفتاب اسمای اولیایی هر صنف
از هر کس بیند سرشک و بیند دردها و شهود در هر
انجای [illegible] صحابه بهرات [illegible] قرار داده
است اما بعد در یک مصطبه مرغ سرمناک مرغ چهره
کشتی نور مشغله [illegible] مرغ [illegible] کرده باشی اگر طیور
رمیده و مرغان لسان [illegible] هم اندامی مصطبه را نموده‌اند
[illegible] آورده‌اند و کجا [illegible] شنیدن اگر یک مصطبه از در
مرغی برآمده کنند و تا [illegible] از جای دیگر مرغان باغ
هم در خیستان برای [illegible] در هر [illegible] در آرند
برخورند از هر بر خود [illegible] نمایند و چه گردد [illegible] اوای

طایران آشیان ولایت و مرغان گلشن هدایت جلوه‌های در
و بر سر آن نشستند و شاخ مریدان رو به جانب میر و هم چنان گلبانگ برآرند
ادعاهای بعض ایشان سلسله علاقه بر زبان و حرکت
دیگران و عنقای فضای مرکز اشتر فقه نمایان گردانی
[illegible] مرغان نوای شاخ ارشاد و هر شاخ
مانند هر یک بهره از آن عالی ملحج دارد و سایه گستر
[illegible] هایی میکنند از ظل عنقای همه بیضه طلوع
طیور در ماوای بیضه دمیده و نخستین مرغ که دعوت را
قابلیت یگانه از جانش بر هستی آورده بهای حوا آن
ارضیه و عنقای طیران سو صید بیان آن بیضه را بر ورده
حوصله را مطلوب بنده و صاحب نوازی ست آن یاران
جان احمد آن که مرغ در صیدگاه صید او مانی لک
صید افضر و طهور دلبر حسین منازل هدایت بلند کرام
سلوک کرده اند و تکاپو دون ایشان سیر ایشان است
وصول الا عبادت از جلوه سر بر بسیر مجلسی رجب
[illegible]

. فرموده اند و بعضی در بستان بمحل مقدمه ی اعلام
معلوم کرده اند و ایشان سرایر عجایب حصول اسرار
رازی نوش بود و بلند بر بلیغ ... فرموده اند و
بحکایتی عجایب نامه رسیده در حیث تصور علیه گشته اند
متوجه هر یک شده اند ... طریقه تحریر دیده گاه
می نمایند که مرحله در یک جاه حبر تیه و نور یک
گاه دست بسیار می نشستند هر یکی بنام های آن اقلیم
دیدی . و بعضی از آنها نوعی به توحید یافتند ... رسیدند
هر یک بر یک جا ... برگشتند و راه در ...
انکار فرموده اند اصحاب ارباب ...
اموال و اولاد و کار ... فرموده اند دیگه
مجد و تسبیح می باید احتیاج بتوجه المعد ... محتاج
اصحاب و احباب و طلاب می باید از هم ... معرفه
در کار نبود و جمعیت بر بسته مجموعه ... از همه
ماکولات و ملبوسات طاقت مستمد ... لازم است

بخدمت شیخ علاء الدوله سمنانی در رساله ذکر نوشته

بودیم که سعی از قطع علایق بود که زود ذکر از رفع

عوایق دنیای مکار بر آمد فرموده اند که ای مردم

عقده حجاب ذکر نشد و بعد از عرصات ابدال ملکوتیه

درویش می باید که او محتاج باشد و ابد مستعد آید

که حق تعالی هرگز هیچ مرشد را محتاج نداشته است

بخلق و چون کار بنده ای را تمام دو ... جز حق تعالی

محتاج باشد چرا دلهای ولایت ایشان پسند

شاهان کیستی ... و درآن از خدا جهان حاجتی

نداند بلکه در همه کار تنهایی و سهی آمده حق تعالی دنیا را

ما آمده چه اسباب عیش و این سر آن را پیرار الالباب حشر

سر کنار آن برای مند از آید ملک معطو دارد اعرش

وجود جان بیش از آن تنها چو معطو دارو وجود دین و دنیا

عمر راند در ... صحرای جان الذین ... ای فا ادکار

چو راه دین از ایشان وا گشت برای حضرت شیخ محمد الدین

بغدادی را هر سال خرج سفره خانقاه دولت هزار
دینار زر سرخ بوده است ولی در دولت حضرت
خیبان نکرده که یکصد هزار دینار زر را اطلاق و صرف کرده‌ام
هر صومعه که در اطراف عالم باشند و امثال این چنین حضرت
شیخ الشیوخ حضرت ابو السعید ابو الخیر مرتبه
دستگاه بوده سگبانان زر کمر زرین می‌بستند
امروز شتربانان زنجیر سیمین می‌گسستند اسبان را
نعل زرین زده بودند و اشتران از سیمین آورده
زین باد شاهان اقلیم دیگر که در کمرگاه زرکش بودند
چون ها [illegible] همه بارهای اسبان هر زرین لجام [illegible] در
گشته اسبان بجای آورده اند که قلندری از
اصحاب تجرید مسلکی از ارباب تفرید سفر روی
زمین بجای آورده و سفر چار گوشه بجای در آورده
بخانقاه حضرت شیخ ابو سعید ابو الخیر مهمان شد
چنان در کرد و گوشه حرم سرای و سفر همی جار

ولیه از لطفی

الالقاب الکاظم العبد الصالح کنیت ابو الحسن و
ابو ابراهیم و ابو علی پدر امام جعفر صادق رضی الله
عنه مادر حمیده بربریه عمر او پنجاه و پنج سال ولادت در
هفتم ماه صفر رحمه الله بالکصر سنه ثمان و عشرین و مائه
مابین مکه و مدینه نقش خاتم [illegible] دائما
علته زهر سمی و پنج سال قاتل هارون الرشید
بد هر وفات بیست و پنجم ماه رجب المرجب سنه
ثلاث و ثمانین و مائه المدفون فی البغداد رحمه
امام میان روی زمین فرو خورد زهر چه ابدین
از جفای چنان دلاک زهر خورد و ز دست عدو
انشربت نخورده کسی ز دلای امام الثامن
علی رضی الله عنه لقب رضا علی کنیت ابو الحسن
ابو محمد پدر امام موسی الکاظم ام حمیده کنیت
ام البنین عمر پنجاه و پنج سال ولادت یازدهم ذی
القعده سنه ثمان و ... علیها مدینه الحرام نقش

عالم در رقص هوای ولقش سر دفتر پناه امام هشت
سال وفاتش آخر ماه صفر دویست و سیوم [illegible]
هجری سنه ثلث و مائتین مأمون الرشید علیه ما یستحقه
المدفون فی الطوس مشهد طوس را مشهد میگویند
باعتبار مقبره حضرت امام علی رضا رضی الله عنه قطعه
بی سرو باغ ولایت ثمر لاله گل دو هر شش یافت آب و
هوای جهان نسب خورد هر دو سنه رفت از جهان
شاه ده [illegible] نسب بهر خدای امام التاسع محمد تقی
رضی الله عنه الکنیت اولش جواد مرتضی مسیح کنیتش ابو جعفر
الثانی مادرش ام سکینه عمر بیست و پنج سال ولادتش
شب جمعه نیمه رمضان سنه [illegible] و مائه الیه امام العشر
خاتم از [illegible] نشانه ذوالمقل کنیه امامنا
بعد از سال قاتله معتصم بالله علیه ما یستحقه وفات
آخر ماه ذی القعده سنه المدفون فی البغداد ومنه قطعه
ز نام زمین دو عالم [illegible] از خود نسب بود از پسر [illegible]

جهان در برفت از وی اسب چو مهر [illegible] امام چو [illegible]

امام العاشر امام علی نقی القاب که والنقی العالم

الفقیه الامین الطیب کنیت ابوالحسن الثانی [illegible] والده

سمانه [illegible] ولادت نیمه [illegible]

الحرام [illegible] قاتل [illegible]

قاتله المتوکل [illegible] علیه ما التحفه وفات نیمه ماه رجب

سنه [illegible] المدفون فی [illegible] سامره [illegible]

بوده [illegible] جهان [illegible] بود

در [illegible] امور جهان [illegible]

امام الحادی عشر حسن عسکری القاب [illegible]

الزکی عسکری کنیت ابومحمد ام ولد سوسن [illegible]

و بعضی [illegible] ولادت [illegible] جمعه [illegible] ربیع الاخر

[illegible] الحرام [illegible] کلمه [illegible]

ربیع الاول سنه [illegible] المعتمد علیه ما التحفه المدفون

فی [illegible] امام [illegible] حسن عسکری [illegible]

[illegible] صاحب [illegible] گرفته [illegible]

در [illegible] امام محمد مهدی [illegible]

م الحجة القائم الهادی المهدی صاحب الزمان کنیت

ابو القاسم مادرش نرجس بنت قیصر روم عمر

ایشان [illegible] پنج سال بود [illegible]

[illegible]

گفته اند [illegible] شعبان [illegible]

عبد الله [illegible]

[illegible] مهدی [illegible]

[illegible] فاطمه رضی الله عنها مولود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] مهدی [illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible] استقلال کردند

[illegible] حکایت

همچنانکه چهار ملوک از کعبه و مسلم بودا در ربع مسکون
گرفته بودند هیچ مهدی شود چو هو آیت کسی بود
بود در یک دانه هم [illegible] بود نام پنج صورت تمام [illegible]
بود وصیقل احمدی زآینه کرد دیگر درین زر ذات [illegible]
روی الله طه صادق شود آمد [illegible]
بر دل کسی سر اسیر زملکی ملک گرفتند از آن چهار گستردن می
طرفدار هیچ بود چهارده ز [illegible] ممدل گو شد احمد [illegible]
بس ازو وز صاحب زمان زاد از او [illegible] بد
گشتی سرای الهی تخت شد برج طهور مسور لی الحکم
اینها کامل چهار یاران سیاره سپهر داد بنور روز
گشتی شبهای [illegible] دو دوازده برج انجم فروز [illegible]
چهارده ماه عصمت گردانی منتقل کسی خراج [illegible]
از [illegible] چو خورشید تا [illegible] گی والسلام علی من اتبع
الهدی [illegible] برادر [illegible] الاحباب
شیخ اصل الدین [illegible] دعای درد مندانه و صفات [illegible]

در درویشی شرف قبول فرمایند ای برادر اصحاب
ارشاد و ارباب سداد بر دو نوع اند جمعی از صاحب
سلسله و صاحب خانقاه که مریدان در درگاه ایشان
[illegible] در آن جای اجتماع میسر باشد و طالبان حق و مستعدان
مطلق بر حق از بدایت سلوک و جمعی از مقدمه کار
انجام مقصد مبشر دیدند و زمره دیگر که گوشه
نشینان کلبه فقر و قناعت اند و ایشان دستور
راه نشر نبرند و محصل معتکفان صومعه فقر را راحت
سپارند و ایشان چراغ کار میکنند زمره اول اگرچه
طبل و علم بر دارند و ارتحال و انتقال را منور کنند
بحر فرموده اند چه سلاطین صورت و خلائق
صورت طبل و علم مر ایشان را بند و فقرا در روزگار
و عوام بدو بار سلاطین معنی اند که [illegible] علیه السلام
فقراء امتی ملوک الجنة پس این طایفه اگر سر در دوش

باخبر و شوکت رای مقاومت کنند جای پرداخت دستر او را
اگر پادشاهان روز زمینی را بسپند بحکم مانی
ملکی برانند راست توار بکوس نباید زمانی کار
دنیا را خوش . چو پادشاهان بحث بقای بنیاد
بر جاودانی سرائی برازید هم عیب درهٔ کوس
بود از نعمت عامره چو شاه عمر دستی نوعی را در دو روی
کسی جدای رشد صدق گوشم ولایت تمامی
اشرف از عنایت امیران دهر بود دستار
از آنها امیر الله بهر زمان کوس حقیقی چرخ فیروزه
رنگ . جای راست کهکشان واحبک از این
راست و کوس هر دو سرای نواز زند و هر روز
بهر صدائی کسی راه دهد راه کسی سرائی حلقی
کوس دراست د از ابد بنای شود پادشاه
ولایت کشتی سر سرور آن هدایت گیرین
چه دانی الله کوس درایت بنای همان کوس ولایت

مبارزای رای علم رانیا گوشته اند چو گوی صد انه
هزار دنبال ردم اوست اکثر اصحاب بسر نیزه وار ...
خود ریغه زد اینه فخر خواهند نمانند چه در لطایف و زند
اعز نظام الدین دریا داده تنگ رفته اند
ای برادر کار باید کرد کار تا بر آید کار در هر دو سرای
معدن دل تا نه از جان بر کنی کی بر آید لعل شبچراغ
ها تا نه در دریای دل سر بر نهی کی بر آید در و
هزار هوای گوش را نیز بر زند در روزگار
نسب صد آن تنگ کردانی برای پادشاهان بسر
اقتدار بر زده گوشند در سرای هر زده رای صاحب
تحریر بسند زمره زمره سر شکسته صاحب تولای هر زند
در کار زند در راه عقد بر زدن و آن سر بیکنند راه ...
اشرف از هر دو سرا الله قدار زیر دارد بلطف ...
تمامی گیر برام ز هر دو سفت ای حریف هیچ من در راه به مردانه
ها گوی با جد سپید سپهر رفتن صد جان گیر چه ابکه سر ...

تمت ... بالخیر والسلام

والسلام علی من اتبع الهدی مکتوب [illegible] برادر اعز

الاحباب شیخ عبدالله سلام و دعای غیبانه [illegible]

دعای بحاله برادر درویش اشرف قبول [illegible]

[illegible] برادر اعز الاصحاب شیخ جمیل الدین سلام و

دعای [illegible] کلام و دعای شوق امیر ادر درویش

اشرف قبول فرمایند اگه او کار بخلف المشایخ

و [illegible] بخالف [illegible] ان برادر درویشه

در این صحیفه بنا بر اراده برادرانه و [illegible]

مستفیدانه درج کرده خواندن با حال و کار و

افکار معموله جانبذلان [illegible] و اطوار محصوله

و دودمان [illegible] در [illegible] بکر چه در

[illegible] ابدا [illegible] روانه [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] ابن درد [illegible]

در [illegible] ربع مسکون و در صحرای ربع مسکون

[illegible] کرده ملک [illegible] علی [illegible]

میر سید علی همدانی بهم پیوسته چهار گوشه ردی ربطی

والحاشیه و اکابر بسیار و علمی دیده و از هر نوعی گلی [illegible]

[illegible] بوستان ده اثر زده‌ها دارد و بعد رنگی گل و

لاله [illegible] زیر باغ و هر باغبان کل و [illegible] تحیده کلی و خورد

از میوه‌های ولکک در رنگ گلهای بوستان جنینه

و میوه‌های گلستان علاقه‌نه تحفه‌ها [illegible] ده تحفه‌ها

چو گل لذ گلستان دیده‌ها جستن [illegible] و

رنگینی‌های [illegible] احمد [illegible] جاوید گل شد

بوستان ولدیتا [illegible] از مرآت در رونقی اهلی [illegible]

بخدمت شیخ [illegible] بود گشتند و در بعضی [illegible] موسوعه

خاندان خود در میان تنها دیدند الحاصل چند بود سفده

بعد عمر گذشت و آنچه از آن ذر یافت است

اگر بعد بهار متصل [illegible] شده و شمع حجت

لفور کند بعده آینه را مانند در همه وجه و الدالم

بسر فرو دیگر ده‌ها و او مستحضر حاصل [illegible]

[illegible]

به حرف بانک نون اند شد و در این بشنید و صاد الله حسنه

بگوید و چون بمره را شروع کند بدان بای لصر را در دل گوید

و چون صاد الله را بسنه تمام کند بدان زبان الله را نفی و ...

تمام کند معانی این اسم سمیع و علیم دارد این اسم معتصم را علاه حطه

نامند و این سه اسم را امهات علاه حطه خوانند

فهم علاه حطها بوده اند باید از پیر معنی که مرشد بگوید

که در هر علاه حطه علامت تا سایه او صاحب ارشاد

خواهد لفظ موعی که فرموده اند زیاده و کم نماید

صورت مرشد در مرآت تصور کند امهات اسب

حج مهنا شرم الف اشاره باسم ذات نفی کلمه

الله و صاد باسم صفات نعتی سمیع و تصور علم عبارة

از مرح میم عبارت لهد و حطه باسوی که از حرف

باطن حضار بکشیش تشدید کشف و میم ... عبارت

لدم آن مقدار حد الف مقصوده مد یکشد واو عین ...

از مرتبه و اصل کل الف اتو ضاد و او برده حروف

مقطعات فا و خ ن ط س ع د ن ه ب ب یعنی فاد واحد
حی قیوم جامع ماجد علی رئوف نور هادی بدیع باقی ودود
ملک که نامهای ذات پاک حق در دو دو ند نا با معو فاکند
ی ع ح ع ع ا ع ع ف ب ل س ف لم ن ب و بعضی العلی
الاعلی العلیم الاعلم الکبیر الاکبر العزیز الاعز اللطیف
الالطف الکریم الاکرم الوسیدی به بسیر البث که دم نوشته
شدت تمام و دیر قلندریه محمل و در مکتوب مذکور
شده الکنون هم بس رعایت خاطر گفته می شود و آن
بسی نوع اهل کسب علایی در ابتدا عی و عدد
بغیر تغیر کنند مثلا تند چشم کامل می شود در حکم
کنند و چشم سرح در علایی ما کنند مسلسل مثله
شنید و بسر و جمله نزدیک بجملی مقاطعه
دوا نکته ها بعد الجعفر الف للاسما لعه باد ارباب
هر از عیب متعارف که تعلق به سماع دارد بعونه و سمیت
بعد بسر و رمز بعضه تا لا کند لعونه تمام جامع حسکب
کرالی

گیران از زمین بردارند چون سر پهلوی راست برد و الله

بگوید تمام بر هره الله بار از غیر متعارف و بر هم الله بسوی

راست و آغاز کند صورت غیر متعارف بعده رو بضعیم

صنوبری کند و با هم برون تمام شود و دوم کشند خداک

بر دو رکتند که عرق از دست بیرون آمد بموت گاه شوم

کند تا ده دوم در زیر دل ده کرت گوید کنند دیگر

طالبی حسن استماع جمال کند و هر دو دست بر زانو نهد

سر فرود آورده ضربت مدور بر هر دو دست زیر بغل که

برده بگیرد اول اندک وضع کند حسن استماع جمال کند و

هر یک با یک کند بر دو حاله لا اله الا الله بر پهلوی راست زند

زند و بگوید فلان الله را تمام کند زند و یک دو از

مقام حمد بود بار بر بحکم باز گردد و دوم کشند تا به

بی لطف کند و جمال این ماده بکشد و حرب راست

الف ما بر دو دست محکم کرد و بکند و دست در زانو

و بر هر دو زانو محکم کند تا صحبت کنند بر دو بر ورق

جلوات صوری اشارت کنند حقایق معنوی در زبان الاانه تو مد

و مکلم هست و جمل بار نگویند که کم شود مردم اکثه باوار

همکی حصه باشد و در جمع هیچ حرکت ماکتی نامیرند انگیزی از

رسام برآید ازچه دم باشتیاق نگذارد دو امان

ادکار رو در بحر الا ذکر است و این بهر کی گویند الصور

نقش الله بر بره است مع خود الصور نقش الله برد نادی

مصحف دالصور رسمان گیرد از لامکان فرود آمد

و اندیشه شاغل و بر زمین از آن رسمان گرفته حال

امکان عالی برادر الشر متوقفی الشر و دستیار رهبر

ارشاد دمیان سلوک نهایت رسیدند ببر غایب

و اکبر بنز غرق بعد الموت ام منکم شد فرود ربی باب

هر ادا صحی یا الذی درولی منتحب بود در کسب استعداد

و دمایست خود بموجب اعتقاد و حسب سخن معبر مورد

صحبت ناهی دید و لش رجوع نمودید که عظم او دید معبر درکار

هم کف لوای ساختن حصوت شیخ الله معبر و محمود شد

که در مجلسی از مجالسات با ابوالحسن نوری مجتمع شدیم و هوا
استعمال کردند و از من سیر لب شد بعضی گفت که تو گفته
لب تشنه تو جدا از عین سیراب شود … گفته
در دریای وصل تشنه باشی تا قیامت و در وصال سیر شود
از زلال بحر غیر همه بنده بار که همی سیخ پیر از دست دنیای ابعال ک
می‌رفت گفتم مرید دل از عالمی قرار نمیر دار عسر قرا
نکرده است دیگر لیس سبحان از ارباب تحقیق لسان ار
ولا دلایل شنید … فی بعد الموت و کسی که در
معنی الشاهده علی ابوالحسن بود لب لسان حال او
بعد الموت آرزو آمد سیر و … [illegible] … علم دیگر آن
ار بعد او را حاصل شد و پس از آن جاه مرد بعد الموت
واقع الف … طالب دیدار باقی کرده باشد در … قصه
سیر سیر از … سیر آب آخر در …
محمود … گفته اند که گواهی دیگر هر چه در سر …
معتقد آمدی در حقیقت هم جاهل بود دست … در

[illegible] نوشته که اگر طالب علم ظاهری در ابتدا
تحصیل فوت شده و بدرجه تکمیل علوم ظاهری نرسیده
حق تعالی او را در نشئه دیگر مستعد می گرداند تا ملکی او را
تعلیم کنند و بدرجه نهایت در تحصیل برسانند هرگاه
در علم ظاهری چنین است امداد الله در تحصیل علم باطن حال اوجب
و طالبان راه سلوک حق را دستگاهان درگاه ملوک
مطلبی را این تکمیل بعد الموت حاصل میگردد و قطع
شاگردی کرده و در اثنای راه بار سیده بر سلطنت منتهای
مقصد رسید حق تعالی بعد از او پیر ارشادی که برساند تا بی
حق تعالی هر طالب را به سر حد مطلوب برساند بالنبی
و آله الامجاد مکتوب شیخ تمت خادم آستانی
ملک بابه ملازم والدین ملک بابه اشرف ابراهیم
نوربخش نورانی الشاه السمنانی قدس سره
مستحب آیات شاه نسخه خوشه الناس بوده
العارفین محبوب الکاملین منبع خاندان چشتیه

گاه باحوال موصوف بود و بعد دون لمعات حسن مفرح الصحائف

فرزند سالکی دولت ارسال بوده اسید از اطلع طلعات

محفوظ و بانظار روحانیان ملحوظ باد قطعه شکره

مراسم دلرام ملک حرکام برسند فصل بدر حاص

مکمل نسخه نوری جمع باز عنایت نسخه نوری

حاد نوری عرطاقه خواجه اربات عرطاقه

ای عمود لطف صد علاری بنور انعقاد جرح

عرش کمال عرطاقه

زدرین امر باید نور آسمان سای سپهر احباب

نور رحانی امر باید از دو سیاره هر جای منور

انجم اسانی گنه سی امر باید سرج عنبر و رسای

با نور عذار رحان ذره ماه امر باید چو منبر عصمت

افضای امان بسند و برد را از رخ کاسع بکم دارد

رسان نیر شاه و ارادتی بر شکار بر خدام عرش مقام

دستکار بر لرام زر فروشان ام تحفی یار شکر

امر حی شوعات امر گشت ل دات دهیر

از ساللا اسنه نوع اسه هر جه منسب امر دو مفصل نوسنه

بنویسانند مفصل اصحاب شمس الدین پنجاه طاقه

سید محمد ارغندی صد طاقه سید شمس الدین

پنجاه طاقه سید یمنی شهاب الدین جمال طاقه سید قاضی

بیست طاقه صد بار دیگر مجلس الاحباب نام مسجد وار [illegible]

دعا روب و شمع افروز و درود انما به بنویسند [illegible]

[illegible] و حسب کرده ام که [illegible] بهر مکانه

و خواهش رسانند حق تعالی سلسله اعمالی عشیره را

[illegible] داده داده [illegible] مسلسل الی الایام [illegible]

دارد [illegible] و آله الامجاد [illegible]

المعاقر سبح سلام و دعای [illegible]

قبول فرمایند اوقات شریف [illegible] لطف [illegible]

دارد [illegible] روز و هر روز در کار [illegible] دعا [illegible]

در آثار [illegible] کرده باشند کما قال علیه

السلام و الصلوات [illegible] معلوم

اصحاب [illegible] کرده الله [illegible] والسلام

[illegible]

دلفضالت و سیر او در مناهج طلب از جاده [illegible]

و منعکس افتاده و چند انکه بحضرات سعی در راه [illegible]

در مهاوی بعد عقوبت حرمان می افتند [illegible]

ز سر بعقبه [illegible] آگاهان ره [illegible] و [illegible]

[illegible] از رو [illegible] انحراف دهند که اعتقاد

محفوظ دارد امید از لطف مخدوم زاده [illegible]

و داده رفته باشد تصحیح ای مقصود اصلی ره بر دلهای

گمراهان روشن دارم امید از درود درگاه او کان

بود [illegible] عشق [illegible] ارسالکان

راه او [illegible] و درسوی درگاه خدا [illegible]

این دنیا روز [illegible] شیخ این [illegible] نزد [illegible] اند

در [illegible] مودود به [illegible]

مقصود به این در [illegible] نمود [illegible]

منسوب [illegible]

عراق [illegible] احمد [illegible]

انساب بسادات صحیح النسب والقاب
طبع الحجب بر دارد در این روزگار این مجموعه
در زمان زیارت دستور السادات سلطانی
در آن مجموعه اعتبار داده است در آن جمیع احتیاج
وصف اکثر سادات عرب و عجم را بسته القاب
شایسته و طلب با اعقاب و اولاد تفصیل رسانند
جمعی از آن مملکت که در رشته اند و شرحی که از آن مفصله
نسبت خلایه وطن شده اند در این عهد سلطان
فرمان آنکه به سر حلقه سادات حسینیه و سرمرکز
عالیجاه نسبت شده بود در و بعد از انتهار
راهی جور کرده و آن طلعت بسر [illegible] که برهم زده و دوران
علی نه حکمت بود و از اوقات خوانین [illegible] دیگر
خورد جام کام و بی [illegible] در رحمت حق [illegible]
حصول آب و هوای آن ولایت موافق مزاج سلطانی
و مطابق طبع کار این بود مسکن ساختند.

الحق مستغفان و دودمان علیه و دو الشکان طلوان

تو به بستر آن کشته در زمین بقعه انوشه مدتی کشته

خواجه ابو احمد ابدال منولد بار دیگر خواجه

ابو اسحاق شامی که بار ابدالی که سلطانی داده

بود و امر کرده بود که نمود که او را در دمشق نموده

به در ایام رجعت و چه در ایام عداوت

خود و دان [illegible] آن سیر و در آب دلاب

[illegible] نخل تا کسی رطب ریزیم تا بعین عیان

خدای خواجه ابو احمد ابدال را حضر بود عصمت

خاتون ایام حیات همیشه موافق مرا بود خود

خواجه محمد در عبادت اسحاق می نمود و نسبت

بسر شد و در سلک او بود که واسطه عبادت میل

محمد عبادت قطب که محمد طاق العبادت جای کرده

میل بلند بود حق که فلک چون وصف

شد از طاق ابدال طاق فرمود کشیده جعفر از درگاه

نبی روحانیه صلی الله علیه وسلم خواجه محمد را فرموده

که مرد نیست در شاگردان محمد سمعانی خادم

و فضیلت علوم شرعیه و ظاهره که ای آورده

که استاد ان [illegible] و بعد از طلب کرد خود [illegible] خود را

در عقد شرع [illegible] در آوردی استاد ان

علیه و تمام [illegible] و [illegible] سر بر منبر [illegible] گوهر

دانی [illegible] درگاه [illegible] عاطفت

بهر [illegible] آورد [illegible] دختر خود [illegible]

[illegible] از واسطه نکاح خواجه محمد خادم خود

را بفرستاد تا محمد سمعانی را آورد و بنام

نبوی علیه والسلام درمیان ایشان عقد نکاح

بستند [illegible] در گوهر [illegible] ابو القاسم محمد که

فرموده شد [illegible] مت احمد [illegible]

[illegible] تا [illegible] احمد تا [illegible] که ای حضرت

خواجه یوسف [illegible] حضرت

خواص موجود و دو و فکر شمس العلیه سرعا چنانکه این منتخب در اشرف
الالباب نام رساله ایست که این درویش در آن بـ
بسیار بدست الفاظ کرده است از بحر الالباب فی حج الملک
والدین احمد بن وجیه صاحب کرمانی حافظ احمد کرمانی بود
یکی از کرمانیان کان کاتر اکثر بلاد بود در لطف و کرم فدایی
در ذکر کرمانیان اما هنر کاتب لحن کرمانی است که دلبری
لالی های حق تعالی لالی لحن بعدد دو د به در سلک
انتظام و جواهر معانی به سعی در رشته التیام
با تمام ایام ممالک و منظم دارد بالنبی و آله الامجاد
در و گوهر ناب دریای حسنت اسحق و امرا
شنان کجای نماند در رشته انتظام این خاکسار عنا
جلای هرچه تدوین است نمانند آستانه فلک
مستشناه و لعص در معانی برای درگاه مجد مسوره
در وصف منبر که خطبه حسنت صالیا الهه
لوامع اللطایف والاطایف نازد کرده لیت التقریر

زاده وصول زلال کلام ما صول موقوف گشته بعد دین نامه صاحب

مفتح الاصحاب فرزند مکرمی حولی ارسال نموده امید

از طمع خط امتحان محفوظ و بانتظام رشتان ملحوظ

مان خدام سده سنیه ام ولدام کلک حرام رسید مفصل

نزدیک مرایای ذره ده قطعه فرستاده اند حاله بوران

ملحمل نسخه کوری چو بار لیف کور علاقه مر طاقه

و اخبار ای شعوم عدد الکلی رز بین اسانه را امسوم

و بسر آنکه عزر رهاف ستان بود کاو علاوی بجرسید

عرر طاقه عرر طاقه

استفهم دوستان ای ناید تخرج علیه فرستادی

نقو را جبا سانه بود حسن الصلح دکام حور رسید دلارای

ارمند ورنرا اردنب طامع ولدید رسان ترتیب

دارای ار قطب اسحان [illegible] دنیا [illegible] عکنکرد

چو دیگر انجم ز رجای [illegible] بر خدام عرش معالم

و تسما بر لدام ذره [illegible] مجتمع [illegible] از رخی

سو علاقه انسب اکره دیگر فرستاده شد

[illegible]

[illegible]

بهر یک که موسوم رقم خواهد رسانید جناب شیخ عزالدین

صدیق نکته دوده بارها خاصه و شمع افروز انجمن مکه معظمه

و شیخ خاصه الهی دودمان حنفیه را امداد بخشند بالتی اسم الله

المجالس [illegible] خادم کمال علیه ایکه

زمانی [illegible] ملازم عتبه علیه نامه مسیح البشریه اشرف الکریم

النوحجبه النورانی الامانی السمائی که در جمیع ازمان

سریعه و احیان عظیمه بدعای ازدیاد اقبال و دوام دولت

و امداد اقبال در شوکت الف المقصد دوره کار و الحجب

النجاد در دیار مصنع اسمار اشجار جدائی عون و سرور

الور رصداق صغیر [illegible] خاندان علیه فرخنده

دودمان [illegible] حاف الله و الیه البسیطه

منبع الملک الحنفیه مطلع العله الحنفیه الذی بدیع

الی کشف کتبه حامل اوجامعه الجمله السنه العلماء الکامل

و مصنع الشرب [illegible] الحمله و فکره

الفضلاء الاعیان المخصص بمکه [illegible] و کان الا الصدر

المخصوص بمزید الغفران الواحد رحمی الملة

والدین ادام الله سلطانه باطناً وظاهراً واعلی مرتبته

علی جمیع الائمه عالیجاه [illegible] بالله منشرار واللّه وید از

مجمع از اصحاب خانقاه علائیه و زمره از احباب عباد نگاه

والله مشتمل لباب الم رافعه الجلیه و مستغلد بالمشاهد

الحمد اینکه اشتیاق دارد از قبض ره جانب امامنه

و ملتمس و جانب علامه ایکه مدرسه اجابت سید و مرشد

المشفقت [illegible] امید که از درگه [illegible] الهی که بنده

به نور برپای [illegible] هر دعوت اظهار اخلاص خیر [illegible] اجابت

زاید تر در زره برجای مثال و احسن الذمات بمصاحبت

ارحام شیخ زاده اسماعیله و بعد [illegible] اعظم سلسله

اسماعیه حضرت العلی علی الاطلاق فرزند ارجمند

سید عبد الرزاق مضی الاصحاب شیخ محمد الوهاب

بابی درویش [illegible] الفاد [illegible] و از مشرف

ادمات [illegible] ساعات رسید باعث انواع

[illegible] در

سپهر دولت را مطلع و مورث اصناع اطوار الانواع شمسه
سلالة الدولة و العز بالسلطنة و الدولة الابدیه
گرانی در فی مقدار یکسر النقاب مهر جوهر راصیه
و فرزانه ی اعتبار با فطرت پر فتوحات که ضمیر الیه ما باهر
خورشید اوج جلالت رسید و بدان رتبه تا دید موج
بحری نه انجامند رای خورشید برج و اوج مشید
ابر سایه دار و افلاک اعلای شهر سقف جو رسید
ابو ... جهان سر سپهر آسمان های زمانه باید اوطان
انقر ... باشد ادر ملتی با حرج جوی دراین بود
جسم و عقول و العقل او سر اسرار ... باشد ... جفا
ارزان حشمه بملک گشند و طوس ... حیرخشه دور ملک
مرتبه آرای دهر ان حشمه متعلی مردم حشم
... الملک والدین نظام فرای بنور حشمه او حشم
دو عالم ... حشم ... رحمه جای ... حشم انوار
مردم حشم موزد ... طالع نکمان ... انوار او حشم

هر دو عالم منور شده به نور چشمهای دو دیده گرده.
زنهای شوهر [illegible] هر دو دیدها دارد دیدها در سای
نیور ان دو چشم چشم سکر و مردم در درون
دیدها سای شگرف از نور چشم هر دو دیدها همه
[illegible] در سیمای از کمال شفق و از جلال ذوق [illegible]
[illegible] احرام برای زیارت کعبه اما [illegible] دیگر احرام
صیه محاورت قبله الله را فضال بندد دلسر [illegible]
قبله [illegible] ولایت اولیای روی زمین دیگر صف [illegible]
عقبه علیه اصفیا [illegible] روکش نمودند در [illegible] شرف دارد
[illegible] ذره فلک [illegible] از مهر [illegible] بندد [illegible]
رسید چنین [illegible] رسید لوح سپهر [illegible] رسید تا [illegible]
سیمای [illegible] رفعت [illegible] [illegible] مهر
[illegible] رسید [illegible] سای [illegible] قطره [illegible]
[illegible] دریای [illegible] اما [illegible] کعبه را طالع
مطلع نور رسید [illegible] قطع سای [illegible]

هر دو عالم منور شد به نور چشم منتهای دو جهان

کرده ارهای بوبه بهر دو جهان دارند بود و بهار در

نور کرده کعبه وصال آمد و هر سحر را الامع از لمع

جا دنیدند طرح مشود در طی مطالعه و مقاله نموده بعد حصول

انجا ها ها نسیم راحت و رزوی رمش طالع قبور وره

لحت ربحای ها کشد ارکان بال بکشر سینه چشم

مردم رابه ار ضد نونمای جمعی طلال سعه بمرتبه

موسوی [illegible] دو جهان اندیشه رحوش شر مقارن صحبت

علامه ولعابه احباب والا به جا و پدیدار التی داله الملک

در شب ششم ماه مبارک رمضان در دختانه [illegible]

رحمه الله تعالی علیه جمیع ائمه المعصومین ابنار انوار

ولایت نثار ذات اطوار عشرت ارتوشه کنند در یادگار

اقتضای ارس کنج روضه ها از نمود ارشد رای راد در شرف

و در بحمد الله بنوعی که [illegible] نگاشته [illegible] مرار اطلاع

بوصفر دره در شب [illegible] نور [illegible] سالی

زلیخا نشد چنبر ذره گردون بر آمد آفتاب جرم و بال
گرفته ذره را در لمعه نور بشوق کشش طالب ما هوش شد
جای نمیدانم از بیرون درون شد دری را گر
بیرون نبود افزای سر از معضای عنایت خدم
و همتهای ولایت و هم آنچه بعد واقعه کاظم سر الغنا
و در این جز جمیع عبارت قرار شد از اجاء لسان
بر آرند از نور خورشید ولایت ها درواب
امیر الدین نجاه بیدار گر خواب عالم بیدار گردد در آب
چشم خورشید لوا از پرده تافته خورشید
تابان تن نه ذره مانند خورشید ضیا بر زخورد ذره
خورشید در هم هم درین پرده هر ذره افتاد
مراتب نشنی و در دست اختیار نیز صورتها جالبه
ساختنا دلدارکی بخت ذوی جان شگفت جان ز اشیانه
فلک الکشتیاه و مرید مشوره موصوفه ملائکه مادام
انام را دلبر ده گشت بعرفه راه وصول بسلکه
گاه

و منشاء دودمان پادشهنشیه سلاسل الاولیاء الاتقیاء

اولیاء المنسوب الی العرش انه و نخبة النقباء المحبوب

بمکارم الاوصاف قطب المحققین قطب الدین ادام الله

برکة اقدامه علی سریر التمکین والتلوین عرضه میدارد ساکن

محل تجات رکنه در اداء دعوات مساعی صباح و مساء

بلک علی الدوام مداومت دارد میکند امیدوار از مواهب

العطایا و موا[هب] العطایا و دوائب المنایا که زمره

قبول یافته و بدرجه وصول رسیده باشد بجهة دعوات

درویشان صدق شعار صفا شعار می بوده صبح

و شام منتظر بهران خورشید بین باشد

اجابت او امید انکه والسلام بعطش واشتیاق

این محب مشتاق به تتبع صحبت کهف اتفاق

خواهش داشته باشد این مخلص منتظر وصول

ملازمت و حضرت ایشان فی تمامه السنة که در مصرع

ولیط در مضمون صحایف بر سطوا[ت] اوراق از

متصل بالاتصال است شوق و دیدار جمال آفتاب
کمال همی باید تخرج اهدای سنت صدان در دل
ایشان ذره‌ها نگاشته اند در صحائف دریای بحار مجد و علم
رساننده که نقش باشند کلمات شایع سالعنه و موها
رواست بنج بالله هر حرفی از آن حرمان شرح حروف
وصلیه مرقوم گشته و هر کلمه از آن صحیفه بکشف
آن وصول موصوف شدکا و هر فرد از ارباب حقیقت
و اصحاب طریقت اصل هم سعادت و خلاصه مقام
آنکه هم ادعات شریعت چو در راه کارها معروف
دارند مدام انفاس را مصروف و تکمیل آن
موقوف ساختند تا همچه باشد آفتاب اسرار آن
اشرقت الارض بنور ربها از مطلع حقیقت شان سر برزند
و حلی مملکت وجود ایشان از خار دانش و منعلقات
عادی پاک گردانند چنانکه کسی را تصرف داده
در قبضه تجلیات واقف شد او در مقام تصور

انفعال اقدام نباید نمود که روز بروز در مراتب بود و دیگر آنکه

اتمام نشاید نمود که در هر دو رضی در رضای حق شود

هر که در راه عبادت بی فتنه رود باید سر اهل هر دو

ادعای کار و ارادی پیش در امر و هلاک در دنیا

کرد و روز قیامت استوای امر بود در دو لعنت

تعجیل کسی نباید نمیدهد کار بکار خواهد گشت که از اعداد

مشکل رود و اگر کسی هر روز یک سال زیاده تحصیل کند

نمیکرده خواهد آنکه که از اعتقاد میسر و چون این

هر دو کار بیک در آمد ارباب شرع لعنت مشکل بند

امر ذکر علمی و مطالعه حقیقی بود که هر روز جای آن نیست

دیدگاه از وی نیاید و در نباید بماند و مانند نوزده که

روز دو رده نبود اما ارباب حقیقت مستعد باید

که تفکر ساعت خیر من عبادت سبعین و جذبه

من عبادت سبعین سنه و جذبه من عبادت الثقلین

و در این اذکار و اذکار طالب را هر کار از دو نسبت

فرداست دنت عمر و ملک با انواع و اصناف ربك

رساله سبت در اصحاب توحید عرفان سنجی بیم

میفرمود در عبارت خدای که ای عبادت بود

کان و در ورز باشد برای خدا است و ای دو

کار است از عهده آن بیرون آمدن معقول است

مراه خدای یکی آنکه در استفاده از علوم توجه حاصل

است دولت از فقاهی دیگر آنکه در راه توحید او عرفان

شد بعد تحصیل آنهای اگر فرق خودی در سر [illegible] رد

کار یکی آفات و دیگر درههای آنکه هر روز درگه

از روی غرایب روزگار و حصول عجایب او گاه

استفاده کرده در صحیفه [illegible] صدای ذروه

سیر سال در روی زمین با اطراف روزگار

سیر کرده و ده با مرده گذاشته شوی بر بالای کاف

ادوار چون طیر دور زده و بسیار در صحبت خضر

علی الله بن سعید علی عبدالغفار ربع مسکون را طی

نموده — ۱۰۵

نموده و با کابر و اصحاب روزگار رسیده هر درویشی که از

از و استفاده کرده و بخدمت حضرت بابا رتن رسیده و

مبارک آن خرقه یک واسطه از حضرت علیه السلام

دریافته بخدمت شیخ علاء الدوله السمنانی رسیده

والدش ان استفاده ظاهری و باطنی کرده مشرف بودند

آنچه از حضرت بابا رتن ... ابتدا ما ز کتاب آنان

دریافته چون بابا اسم و اجرت کرده اند شیخ مرآمد

جوانی و اکثر بلند شد و جاری کرده خرقه از اکابر متعدده

مرا صحبت هر خرقه که از اکابر اخذ و یافته بودند

و یک مرتبه ... نشانده ... ابراهیم لالا

شانه ... بحد باره که امه محفوظ بود بر ... امانت

مرا امانت رسول صلی الله علیه و سلم ... بود

... بود داشت کشانده چون کلید ... مرآمد

کلید زده اند ... دزدی در گنجهای ... الا کجا که

التفات شمار ... کرامت شمار ... در دست ... شد

منافی این نقل و آنچه صاحب نفحات از رکن الدین علاء الدوله حکایت نموده که ابو الرضا رتن
شانه را که امانت رسول خدا صلی الله علیه و آله نزد او بود تسلیم رضی الدین علی لالا کرد تناقض صریح است

عزیمت نمودند و سالهای بسیار و خلوتهای بسیار از صحبت
محروم بودیم در ایام قرب سفر آخرت نقل فرمودند الا
فانی سید عبد الرزاق سپرده شد و این خرقه از مشایخ
و چهار مشایخ نوشته بودند نسبت از حضرت شیخ
المجید شیخ ابو سعید ابو الخیر و بعد از شیخ ابو سعید
ابو الخیر و وصلنا از خرقه نبویه صلی الله علیه وسلم
در حسنا او دوخته بود و یک کلاه از مشایخ و چهار
ترک پوستین املاء بودند و سجده از شیخ عبد الرحمن
هر ... بطایفه و بعد ازان کرخنه بود جهل و دی
بدان المجیب بود بحکم استحقاق داشت از دیر واقعه
شیخ مذکور استغاثه کرده از منع پرسر حسدی لگام
دلالت ما فقیر سپرده بودم و به زنان تمام سپرده
احدی از مشایخ نوشته اند که حق تعالی در دل الخ
انداخت از هر جاوی بحکم استحقاق داشت تشریف برده
دیدار در پیش نهاد کلاه بر سر و لی کرخنه و ...

و در خلوت غرایب گرد آمده پیدا شد روا بدانی قصر دره عجیب
کلیساها ریگ سنگ‌های عجیب تماشا بعرف شیخ اکرم کنون آمده
اهرام شیخ؛ در جزیره شهر مدینه بعضی رسیدیم چون
استعفا رسید بالای معلوم شد از چهار صد سال بود ناکل.
و شهر بابل هم مثل دشت عراب است از دهات اسنا رد میان
تماوند. چون بکام رجوع آمد طوسی بمن داده که بعضی او کرد
بهی را امر کافیست صاحب سکه زر زواره؛ خلاف سمنی
سلیج سرای کینه را از همدان آمد درست شدی صاحب
سکه مهر رای؛ و امثال مراد شمس الملة والدین در دار الولایه
عوض منزل شد. حیث نسخه الوهوای در مرقومت مدینة الاولیاء
رسیدیم عوامات طیور عجایب طیور معاینه شد طیور
نسخه تابع آن تمام که در آن شیخ شب هرگز خدای با
عجب ها چرا آن شیخ بوده است هرگز مردم بار ربکنای
چون بودیه العراب و در دنی رسیدیم مردم کاتب
و داعها و دید شرعت و شتار و حلال اوجاد متوجی در نشستند

که یکیست نماید و شمارها به اگر بشمارند بهم آئی الف ن بنماید
چو یگانه را دید در هر دمان فرد ماند اندر سرشت جدائی
به یگانه به خود جدایان روند که حیران ماند هزار اند یکی
یکی به دید با به استغفار مسکنه که در راه رحمن پای بسجد
عذر خام چگونه قدم زهر [illegible] پای هر که یکپای دارد درست
ندارد قدم براه از دو پای به یکپای در راه توحید او
نه بارد و باشد نشره سه پای و عجایب مخلوقات و عجایب
موجودات معاینه شد که در صحیفه تکلیف جواهر مرکب شود باید
در سلوک راه خدای دره سپردن براه هدای بخود دار
بسیار و بنام نفسی [illegible] متکرر و اسمای مختلف الاشکال
و صورتهای مؤتلف الاشکال صورت پذیر میکردند چنانکه در
نشاه جان از تن که نه بنفس در [illegible] گاه دیگر در
تسبیح چهار [illegible] صورت شد و در دربلی مجازی نقش
شکل لازم لیم مخالف [illegible] و کاهی [illegible] ای در
صحرای وسعت های وجود جسم است که خامه هر چند درنگ

نخچه تابنده بود ام در عبادت آورد و بطو در شبه یلدا و ظای اللاجورد

بوالعجب صورت بر بنده خدای که بر باران صورت

رنگش او کی توان کردن بر درون ابر بر ده های

حق تعالی جمیع اصحاب طلب و ارباب ادب را از امکان

روزگار محفوظ دارد بالنبی واله الامجاد مکتوب مخادیم

برادر اعز الاصحاب زبدت المشایخ شیخ محمد دعای

وزرون شانه و ثنای در دمند از مدروز و تشریف

قبول فرمایند ادر ضمن اسلف لعض اسرار در دیباچه

اندراج یافته بود در ضمن آن در استحضار هر کی اطوار تحفه

اندراج پذیرفته در احسن الالحان بو لعل الالوان بوعلی

مرقومه نظم پرتو انوار احباب بر صفحه دل تافته و در فرزن

محبت سرای شد و بر فتان خانه بیحران فروزان ماه

انوار پرتو افکند و گمرد گشای محنت خانه محنت

شد و با انواع سرور و طرب در ... خانه ورود یافته

الده و با وضاع پر نور منور ز نور افتاب مایه دولت

گویا بدر از سپهر دو طره لب را ای منور ساخت او حقه خانه دل

ذوق دل ملال شد از جان فرود آی ای برادر معانی

اسرار چند حقائق از دکار نامه در می تابد و خامه هر حسته

نحه های سری تابد موقوف تصحیح دانسته اند ما هم

اظهار آن که برفرموده اند در میان ما کومی ابد لا محو کشف

الاسرار و مفتاح او کلمات من لیس له ایله و محو لفظ نام

ایه [illegible] اسرار حدیث هرچه بیان نشان کرده اند قلم

ها بار در روی صفحه دلکش نگاه کرد مناسبت سر دست

بر ایجاز در سخن تا محرم است انکه تعبیر اسکار کرد ملاز کوی

بدخواه ما را دوم مرن هر علمی برگه کرد سر حض دنبال کرد

اشرف حدیث دوست ها را می برد یار هر کس از این

کتاب بخواند انشا را کردما اگر نوشته اند هم در کلمات

شارح افتاده است العالم ناصره کوه علی الی

لذا تمام ما برد الف العالم ناصره صدقه علی الله است

اما هر که بخواب برود و علوایان عالم ملک فو ها

این جسم است و سلطان عالم ملک کن خدای است و فرمانهای

انسانی مرتبهای ملک کن خدای است و نعمت کلمه شناسای این مرتبه

در روح انسانی سعیدی ابد صدقه است و حق نسیجه

ولطایف نورانی علمی بود و علومات و سلطان را که

ملک جسم میگویند از جهت آنکه این هر دو حافظ ظلم

شدن نور ملو القطع اخفای علمی به بلاد اسلام سبق

نور عیسه و زمین شر بخت لله برای ستیا اصلاک کاملوعه العلوم

و السلطان نوله لعف لله مسلط نور الله حیث لله

منه تنبیه اصلاد معن نعلی الله ما تعلق اللعنه [illegible]

العالم قطعه زری زنان زبون کلیی فر [illegible]

کره زملی دستهای [illegible] جمله منوله جسم [illegible]

[illegible] هر دو سرای [illegible] ملک هر [illegible] علوی

بود ملک [illegible] شغلی تمامی ملک [illegible] جسم [illegible]

جوانسان بود [illegible] برای سبای این جسم [illegible]

کمال است مستعدی بود نوع انسان که از جهان امر
نور حق جهان است که مسند باشد نور ظلمت زدای
رهبر مردم که مردم چشم او است که هم رهنمای محتاجان
و آنچه از مشایخ نقل است که راه حق تعالی در اندرون
است چنانکه قال انا عند ظن عبدی بی و انا فی قلوبکم مراد
دل مؤمن است که مطلب یکی است در دل است و لیکن چه شود از مشتغلی
بغایت که از دل دور است و دل بو... بسیار کسی ها ی
حجب شده است که صد هزار ولایت حجاب شود منظور نگاه
و کثرا مرحوم که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق ظاهر از دیر و
منوره بودنش می نماید باید دانست که طرق نامحصور شده و تمثیل
نامتعدد ده که از کلمه جامعه مجموعه ظاهر میشود در راه سلوک
راه الهی و جهت سیر نگاه نا مطلب بنود
از این راه حصول مطلب و وصول خاص است که در هر شیخ
ارباب عرفان و بهره مندی اصحاب و صدقان را ازدیدن

هر ذره ذرات کائنات را نسبت به موجودات وصول حاصل میگردد.
اما راه سیر الی الله انتها ندارد [illegible] باید که هر ذره
خاک [illegible] عاجز است چون تمامی عمر در سیر [illegible] تا به انتها رسید
نداند که او واحد است اما هر ذره ای که اگر سیر در کار و هیچ را اما [illegible]
تا که از سلوک کرده اند در دل است و در خطاب و کل
هر ذره که چه راه وصول تو کرد سیر کائنات ره هزار ذره
وحدت مرد خدای کیش ره وصول خدا در دل [illegible]
سیر کرد در راه منظر توحید تنهای و آنکه در زمان و مکان
حق تعالی تصنیف کرده اند حضرت حق تعالی اعلی القضاة
همدانی زمان و مکان چگونه اطلاق کرده است بباید دانست
که مکان بر سه قسم است اول مکان جسمانیات دوم
مکان روحانیات قسم سوم مکان حق تعالی قسم اول
[illegible] کثیف و لطیف و الطف و لطیف
[illegible] مکان [illegible] مراتب [illegible] ظاهر است [illegible]
[illegible] در [illegible] مرتب و [illegible]

نزدیک تا یعنی دور لطیف چون نیست کثیف تا بدانم وضع الوان
کم دارد لطیف چنانکه باد اگر در لطافتی ها دیر گردد ها نیابد در اجسامی
نمی‌مانند با یکدیگر مزدی نه در ابد الطیف چنانکه نور آفتاب و ماه
و ستاره و آتش هرچه در مکان جسمانیات لطیف دو درات
در مکان الطف هر دیگر می‌شناسد شرف را از مغرب و در آن
مکان دو دور است و در هیچ مکان نزدیک چون آفتاب
که از مشرق بر آید و بعد از آن حالی به مغرب برسد هیچ
مدتی اگر آتش را بسیار بار نودی بعدی مدت در آن بسیار سنگی
پس معلوم شد که تفاوت در مکان ها دو آتش چون چراغ
روشن است اگر شمعی در خانه ای [illegible] که بر بالا باشد نور شمع
در خانه منتشر شود [illegible] ها بیرون رود تا نور شمع در آید
پس نور را در میان ها مکان ها دیگر [illegible] تصغیر از
مکان ها مهر کرده و در آن مکان ها [illegible] رسید آن که
که [illegible] دارد و [illegible] نور آتش در مکان باد
نتواند آمد [illegible] مکان ها [illegible] دیگر حقیقت آتش

۱۹ وارث [illegible]

چون آب نیست وحصه اورا وانچه لازم است از آتش دارد صورت آن
السیریت نه معنی [illegible] بیست و آتش صد لیست لطیفه و اجتماع
ضدین محال است امّا اگر آب و آتش جمع شوند و در یک مکان
در آن گرم آتش موجود است امّا درست نمی شود زیرا که آب
و در آتشه ناتمام است و آتش در یک مکان جمع شدن امکان
ندارد امّا هر دو هم در هم مکانی دارند امّا بیکدیگر در وجه
شوند امّا اجتماع ضدین محال بود المکانی علیحده [illegible] قرب
دارند امّا [illegible] صفت [illegible] ترتیب اند چنان که هم قریب اند
آب و آتش امّا [illegible] هر دو در هم [illegible] [illegible]
جانی هم امّا در هر دو [illegible] [illegible] دوم [illegible]
مکان روحانیات و [illegible] تقسیم است اول مکان
روحانیات اوسط سوم مکان روحانیات اعلی روحانیات
ادنی ملائکه [illegible] موکلند [illegible] اعلی و اسفل [illegible]
موکلند و روحانیات اوسط حامله ملائکه آسمانها و ملائکها
هر آسمان محجوب اند [illegible] خود [illegible] لاحق
سبحانی [illegible] که هست اندر [illegible] وجود دارد

نیز بوده در هر سماعی عنبر موکل شد بالاقدام [illegible] والسّر.

نور خدای بر جانبات [illegible] منعقد شد آنحضرت [illegible]

قرب است و عالم علیش درگشته طایفه مرتبه دار بوده که ملک

فرودین وار روح در هر زمان بوده پیوسته در انوار

جمال بوده چون رسید حج [illegible] باید [illegible]

کتابی که نوشته بود [illegible] الطاف فرمان

لطف خدای آمده مقصود آنحضرت حق تعالی از هر چه مکان ساخته و

آمده نور رشته وصلی [illegible] جانهای [illegible] مسطور شده

منزه است و مقدس [illegible] حلول او در هیچ [illegible] ممکن نیست

نه [illegible] مقصود است [illegible]

[illegible]

[illegible]

مقتضای طبع [illegible]

دعای صحت [illegible] والسلام علی من اتبع الهدی.

برادر عزیز ابوالجواد شیخ عبدالعزیز دعای

ولایت [illegible]

... بود از احوال ولایت و از اقوال مشایخ [illegible] در عرف صوفیه عبارت

است از قرب [illegible] ولایت [illegible] مشتق از ولی [illegible] قرب است و آن دو

نوع است ولایت عامه و ولایت خاصه قسم اول مشترک

میان همه مومنان لقوله تعالی الله ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات

الی النور و قسم ثانی مخصوص باصحاب وصول و مخصوص با ارباب

حصول و این عبارت است از فناء العبد فی الحق و بقاء به [illegible] پادشاهان [illegible]

دو [illegible] کان بود [illegible] در دو [illegible] هر دو گونه خاصه و

عامه [illegible] دوستان خدای [illegible] در مومنان عام

عام [illegible] و آن [illegible] خاص [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] اصحاب [illegible] [illegible] بود در [illegible] بود

[illegible] بود در [illegible] خدای [illegible]

[illegible] عبارت است از [illegible] الی [illegible]

و [illegible] عبارت است [illegible] فی الله [illegible] الی الله و [illegible]

[illegible] [illegible] عدم [illegible]

[illegible] باشد [illegible] اطوار [illegible]

در اصطلاح عارفان ولایت

در اصطلاح عارفان [illegible]

در اصطلاح عارفان [illegible]

[illegible]

بسالک آن است که در هر منزلی شهر (؟) طی شد معاد مسافران را
مبادی قدیم و بعضی رضی الله عنهم محقق کرده که بنده را بعد
از فنای مطلق وجودی و ذاتی مطهر از لوث حدثان اثر حبیبی
دارند تا بدان در عالم اتصاف بصفات الهی ترقی کند
ابو علی جرجانی رحمة الله علیه گوید الولی هو الفانی فی حاله والباقی
فی مشاهدة الحق لم یکن له عن نفسه اخبار ولا مع غیر الله قرار
حضرت ابراهیم ادهم مردی را گفت خواهی که ولی شوی
از اولیاء الله گفت بلی خواهم گفت لا ترغب فی شیء من الدنیا
و الاخرة و افرغ نفسک و اقبل بوجهک الکلام در رساله
قشیری آورده ولی را دو معنی بود یکی بر وزن فعیل ب
بمعنی مفعول و هو من یتولی الله امره قال الله تعالی
و هو یتولی الصالحین فلا یکل الی نفسه لحظة بل یتولی
الحق سبحانه رعایته دوم فعیل مبالغه از فاعل و هو الذی
یتولی عبادة الله و طاعته فعبادته تجری علیه علی التوالی
من غیر ان یتخللها عصیان و هر دو وصف واجب

تا که ولی معتبر

تا که بهره مند باشند دلی و ولی که شنابه بحقوق الله علی السویه صیانة

والاستیفاء فدوام حفظ الله ایاه فی السر و العلن ... بشرط

علی اکمل ما ینبغی محفوظ اللسان من السقط البین ان یکون معصوماً

فکل من کان للشرع علیه اعتراض فهو محدود و لا تجاوز عن قیام

ولایة جناب ایشان و هر یک را زمانی و ولایت باطنیه محمدیه بخود

خاتم امم چون خورشید خرج بموت [illegible] که ایشان

آفتاب بدای ماه خود نبوده و از یک بهره که ایشان

بهره هر یک تنها و ضیای والایة لهذا از بطن النبوة

والولایة بود جمیع اولیای زمان و اصفیای زمن

دانند خاتم اولیاء اکثر اصحاب و اشیاع حضرت غوث الثقلین

محی الملة والدین صاحب فصوص خاتم امده در این باب ای در دو

کتاب شیخ صدرالدین قونوی که از تلامذه حضرت صاحب فصوص

بوده اند و کوی صوفیانه زده و قونوی محققانه کرده در این محضر

شیخ ابوالوفا خوارزمی و امام عبدالله یافعی و شیخ رکن

الدین [illegible] قاضی ابی درویش و شیخ اصیل الدین محمد

و تسبیح زلل الذین عن ... [illegible] ... بود در [illegible] از جانب

کمر بسته ایم هر ... [illegible] ... الوجود ... بهره از حضرت غوث العالمین

بیک ... [illegible] ... کتاب صاحب خصوص هم رسید با ... سبب

حج ولایت ... [illegible] ... بنامد با انوار ... سمای هم ماه و خورشید

سیاره مانند ... خورشید و ماه زهره صفای و این لطف کوی

از ادراک صوری در دل باید وجد و ... از طبیعت صوری

مطالب و کل ... در آمد که به عنایات الهی و هدایت نامتناهی حب و ...

... خورشید ... گفت دگوی مسند ... اولیای مست در حضور

... هر کسی ... باشد که در باید نوایی اولیا ... به

هر دو ... زمره ... درگاه الهی و ... بارگاه

حمای گر حفظ ولایت ربع مسکون در ... معموره ...

گردون ... منوط ... و ... ملاحان ... کافران

و ... مناظر ادمیان بزرگواران ... ان ...

... دولت ... و انبیا ... سر حلقه اولیا غوث ...

... دوری ... باسلطان ... [illegible] ...

وجود این افلاک سبعه با عناصر عرض بوده چنانچه این مبحث بارها
در رسایل شرح کرده ام قسم ثانی اولیای اصحاب سلوک
و اصفیای ارباب قلوب اند که ارشاد دیگران صاحب ولایت
و ارشاد او شده اند کاروان و اهب هدایت خبر اند هر دو گونه اند
اولیای روزگار که هر یک از ایشان به کاری یافت رای آن
ارکان دولت شاهی اند و شدهٔ آن صاحب سلوک و لیکن
آنچه مقصد ایشان بوده در قلم نیامده و بوقلمون اسرار در ارادت
کرده که رهنمای اند اکثر صاحبخانهٔ الکلام نی اما که کنند توی
هر چه سر مبین ندارند خامه ام نخسته بیدانند این سر از کجا است
و رنه هر طفل چه داند سر سبز کردن چشمه ها در زیر است
حق تعالی هر طالبی را از این اسرار دلداده دید حق سالکی را
از انوار زنهار بی بهره ذکر و ایمان والسلام علی من اتبع الهدی
برادر اعز الفضلا شیخ محمد
شوقی که نظر و ذوق امیر ار دولت اشرف وصول
فرمایند و آنچه استفسار از اسرار اذکار جنبه و استظهار انوار

انشراح خاطر ورده کرده بمقتضای بلغ الادیب و ملهم عالم
غیب در دل آمد که از ارباب محبت و اصحاب مودت دریغ
نبود نماید در الحال حل مشکلات و کشف مقامات و اطوار
در نامه می درآید مردمی باید که دریابد سخنی که هر چه بحر میرود
کلام گوهرهای [illegible] که بیرون میرود گوش ما در رشته املا دریابد
مقام و در دهانی نامه خوان در هر سخن تحفه می باید که دریابد
نه حاکم اما هر نکته لطائف الوقوف ملتقی حاشیه و سایر بیداران
مراد رود رسیع [illegible] و هر صدور کلمه بار در این فصل دوست
هست هر گوش که در نوشته‌های تحفه در گوش تو مرهم
کنی از غایت حضور که بر رفعت که نوشته اند که چه مشکل شد
حجة الاسلام در مشکات کبری که لا اله الا الله توحید العلوم
و لا هو الا هو توحید الخواص و این سخنی که نور حقیقی
که از آفتاب احدیت می‌تابد و این کلمه که روح آدمی در عالم
غربت دوری از عالم علوی که شوق او بدان عالم [illegible] و سکون
که این سخن فلاسفه الجواب بدانکه سوال کرده اند [illegible] مقصد و نحوه

کرده

نگاه کردن تمامی اسباب مرض طبیب و جواب دادن و سعی کردن طبیب
بود در شفای بیمار و چاره بیمار را [illegible] علم و هم مرض و حالات [illegible]
طبیب را آن بد و عالم کامل هر جا بعد از طبیب بشنید حکیمان
بود زمین هر آن که صاحب دعا شد و حکمت های [illegible] دارد
و تشدید [illegible] حکم الله و الله شفا [illegible] ملک و رسید
را طبیب شد که در روا شد شفای بیمار شد بیماران آن داد به
چهار نوع مرض [illegible] اول [illegible]
بود [illegible] بیمار قابل علاج [illegible] مقدمات [illegible] نکند
کل العداوة قد ترجی ازالتها الا العداوة من عادك من حسد بیمار دوم
آن بود که علت [illegible] بود و هیچ [illegible] هم علاج پذیر
نیست بیمار سیوم [illegible] خطرناک [illegible]
[illegible] و سوال [illegible] کند
[illegible] معالجه [illegible] قال
علیه السلام نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر
عقولهم [illegible]

گوش کس باز کرد در مقابر جو هر کس چو [illegible] در بیان [illegible] لطیفه اظهار

می‌گویند که این علاج به مرتبه ذکر نمی‌کنند که بعد از آنکه [illegible] سبب

به مقام توحید [illegible] لم [illegible] مقطع شده باشد وجود این

امر کرد [illegible] غیر [illegible] [illegible] عالب [illegible] علو [illegible] شهود

و جاه و حشمت و مال [illegible] علاج [illegible] معنی لا اله الا الله توحید

العوام و لا اله الا هو توحید الخواص [illegible] در [illegible] اصل [illegible] اینکه

[illegible] معنی [illegible] بسبب [illegible] چه بود [illegible]

همه [illegible] و اصل همه ملک [illegible] است و در لا اله

الا هو [illegible] علی [illegible] بود [illegible]

[illegible] اول [illegible] در کلمه لا اله

الا الله عام است و همه موحدان در [illegible] شریک اند تا خاص و کامل

خاص و عام [illegible] لا اله الا هو

[illegible] توحید [illegible] می‌گویند [illegible]

[illegible] اند و [illegible]

[illegible] بالقوه [illegible] صفات [illegible]

[illegible] بود

بود اما لا هو الا هو معنی لا اله الا الله است [illegible] که همه مشغول گشتند [illegible]
زبان خواص خواص چنان که رسیده‌اند و هر اندازه عقل و علو همت اینها معنی لا اله
الا الله هو همه عوام فهم می‌کنند دیگر آنکه نوشته‌اند که در صحبت کبار
دیگر گفته‌اند که ذکر مشهور و در دل کردن جای [illegible] ذکر شما در دل
خبر فرموده‌اند که در نشست جای حضور کردن و هر جا [illegible]
فرموده‌اند بکار آوردن و مقصود از ذکر کردن از همه مقاصد
و از خطرات متنوعه [illegible] است خلاص [illegible] که [illegible]
بر آورده‌ست و معانی از دل خاطر از همه مراصد و خطرات بجمعه
منتهی گردد باید که سوی حضرت الله موجودات شود و [illegible] مدد [illegible]
چه ممکن [illegible] خاطر از هر کار [illegible] بود [illegible] خاطر [illegible]
لذت همه [illegible] تکلف [illegible] بود در [illegible] حضور [illegible] مقصود [illegible]
مذکوره خاطر شدن از [illegible] محض تفرقه [illegible] باید برداشت
بخاطر احوال [illegible] خطور [illegible] تجاذب دفعی [illegible] طالب
صادق را چون ملاحظه و حرکت [illegible] داده [illegible] حضرت
[illegible] تفرقه خاطرهای مذکور علی جمعیت [illegible] والله اعلم

سخن [illegible] در هر جا [illegible] حق طلبند اما در عالم [illegible] کمال

سرعت بود تو زخورشید [illegible] الهام لطف تو سکندم [illegible]

کامی کنند خورشید [illegible] شرف سر [illegible] در [illegible] مشهود [illegible]

گرای در آن حلقه این درویش از خدمت قدوة العارفین

واسوة المحققین خورشید سپهر ولایت جمشید [illegible] مراتب علا و الی

ولد بن نور الله [illegible] قبره بجانب [illegible] متوجه شده [illegible]

حضرت شیخ شرف الدین ابو الامان مشرف شده بعد از استفاضه

فواید ظاهری و باطنی و استفاده [illegible] بار [illegible]

[illegible] در [illegible] دیار [illegible] کرده [illegible]

و [illegible] اخلاق [illegible] زمان [illegible]

[illegible] شخص [illegible]

[illegible] در [illegible] وقت [illegible] شعر [illegible]

[illegible] دیگری [illegible] داخل [illegible]

و [illegible] کار [illegible] والشان [illegible] لطیف

[illegible] لطف [illegible] شیخ [illegible]

چو اول بود از اثر تمرهٔ محبت و این طایفه از مهر [illegible]

می‌شنید هر کوه در دریای بیم خویش غوطه‌زن یکی گوهری را

در نشید اهل بحر گوهر بود و مست شود در بحر دیگر گوهر

مولای حق تعالی هر طالب صادق را از مطلوب بهره دهد

و هر سالک و اولی را محبوب بهره نماید چنانچه بعضی [illegible] گوید

کمترین عاصی و سیه‌روی [illegible] برادر داعی شیخ نجم الدین [illegible]

در این دعا جنب کو نفس [illegible] و بیشتر [illegible] احوال [illegible]

و آنکه [illegible] را از مقامات [illegible] و [illegible] دار [illegible]

و زاینه کرده اند [illegible] و البته از حق تعالی [illegible]

[illegible] رو در کار کرده [illegible] هر [illegible] خویش را [illegible]

نماید در [illegible] بلاهای متنوعه و حصول [illegible]

از [illegible] احوال حقیقه و جانب حال [illegible]

[illegible] اعلم [illegible] اعلم [illegible] و [illegible]

روی [illegible] خویش را [illegible] از [illegible] اورده الله

حضرت شیخ [illegible] را [illegible] از ان

میسر که پیران دوغ و عرق سیر میخوردند پیران متوره شدند چون بحرمت رسید

محافه فرود آوردند زمانی توقف سر وجابه نگاه میکردند

کردند چون استغفار نمودند فرمودند ای پیران غنچه

الفا رباب بشکفت و در باغ مردم شو آن در آمد مهر

ما جارشنا باعجان ز سر باغ بر لاله وگل پیران انگشت

از سر اولیای شیاد و قدم در دگر در چمن اگر باغبار را

بیان زمانی چون باسکون سیر جای روحانیه اولی هوای

نزاهت نمایند که مر پیر اینست از اجا و اگر به همه پیر و کبر دار

مشیوای ایشانند و هر کدامی متوسط محافه چون باین حالت

را بر داشتند صلی از انبوه باشند ایوب بانهایت بسط

ز هر باد نشان اقلیم دیگر آیه دل شاه نهر بود حاشیه

ها زبانیه بوسر و ازان سر و دهند چو سر تمنای شاد درسرای

راه پیدا بود که وی به سبب ملاطه طی کسر اعلام

هر ول نگاه که حضرت شیخ عبدالله انصاری فرموده حضرت

شیخ ابوالحسن بن عبدالله در خانقاه خاص الخاصه

گوشها اند چنین که مرا عزم طوف حرم از آن مبر بود
غیر ازین سوره حضرت حبیب صاحبها الله تحیة الحمد باشد فرموده‌اند
نزدیک به سنبع بودند اگر جانب سلطان ناخواهم مودود
حاصل شد مرا امروز که بجمعی از یکدیگر و از مشابه ملاقات
واقع شد همه دیگر دار اسمر جانی طلب شد و چون ولایت
گشته‌اند و زمین سوی خورشید را کوی ماه برسید حرمی
قرآن یافتند همه ماه و خورشید برده بستند کسیده سوی دار
میان یافتند همه که شد شکفد ربه سینه روی بولایت
حلمیش لهادند دیگر در ان جانب از حضرت خواجه قطب الدین
از دو علی شریف بلغان برفتند که ملاقات حضرت شیخ بهاء
الدین دیگر بار رسیدند صحابه با فضل الهی به سوی دیدند که
احتشام صحبت لطف بیهن ملاقات بسم کرده قبر مودود اگر کرد
اعو بهاء الدین مشاف کردند که آنجا حسک بود دان
ارباب سیما و صوف و روی تا به مکنید مرم سالها
دگرگون در جادو هر بود انه مریم جان قرای

صوت و نقش مطربان حک میگویند هر ساز از نوای

حضرت شیخ بهاء الدین ذکر با اهل خود طلب کرده بود در خانقاه

در روز ده خواجه آخوخی برنشسته بر در خانقاه چون سماع برادر خو

اصحاب خواجه فضل الدین در سماع در آمدند بنوعی که های و هوی

درویشان از فلک درگذشت و مجموعهای و صحنهای صوفیان

از ملک بنواهید یاران هر مرغان نگرده دون رسانیدند

صوت نوای ها همه صوفیان و نوبت فروز نحرح اندد ها م

بارهای هوی نوای صوفیان و لابت امیر و صدای

درویشان غنا به اعلی از فلک بر او جمع درویشان به سلسله

سهتهی ورد به و زمزمه و ترشان آخر قه شبانه سند ندهم در

و بحضرت شیخ بهاء الدین گفته بود که بعد از در خانقاه ملتان بعد از

بالصد سال خلاف شریف مشود در محمود از عجب مردمانند

در ما فی کسی از اسماء الاولی میکنند و در الشیخ بحلال فرست نیف

میکنند و گوش سینه در ضرورت و نقش سرور بر اسد ها هم فلک

مرورای چگونه بگو مکیسه بر شان از سرو بار نشت زنند و خشن آیای

چون نعت دلهای ایشان آگاه و جنت و حوری ایشان اعلام از فلک کرد
شیخ جمال الدین فرمودند اگر تواند دراند که امر دلهای ایشان
درویشان نکنند و عوغی که درکشند از خانقاه در راه عزم
جنت آنکه درویشان را اضطراب و شعله شود چون گوسفندان جستند
در اثنا در سر حضرت عوغی که از دست رفتند و در سینه خوش کشند
جنبان و در رقت الن سرمه که از جنگ او در زمان
سوخته از سوز صحبت الناس در رد و صرع جمع جمع خلق هر هم
راه فرو حیف حالت درویشان چون فرو گشت و هر یک را
رسیده و دوی نکست جماعه که مشایخ ایشان بودند درویش دریافتند
که سابقه مرید شده بودند طلب خلافت کردند و بعضی
که مرید نشده بودند طلب ارادت کردند حضرت خواجه قطب
الدین فرموده بودند همراه مباشند هر که را داعیه استقلال بود
مانا آنکس همراه آمدند و هر یک را فرمودند که از دوان
ملتمس مباشند هر که را داعیه اراده باشد با داعیه خلافت

نشر نسب او ز دون برادران را در بن صدودانی را
بودند تا الغیبی در اکابر حسینیه و اماثل ممالک عرب
ششتر و در دیه لیسر حدیث الکالر اودن و طلاقت
وادن خابی از سوی ادب نمود چو در پادشاهان
ایران و توران در افناکرامام مخالف بنای عزیردن
ها هم اب اموتن عود که از حد کسی سر نهاد و بنای معهود
از زبروانی مقدمات و تمهید این واقعات آن بود که دربی
امام و در تیپ از لکهنو آمدند و لاجه سودی خانواده ساخته کی
و علم منحرف لغزانه مسکویند از ان دلالت ملکی تعویض
کرده اند و اسی صف در دن حسب هم ایغ م
و بازد اتمام امصار کرده اند و دران زمان هم الحاکم
و بار و اتمام امصار کرده اند و دران زمان هم حصر
سلطان شمس الدین احمد شمس هندوستان
رسیدند سید شمس الدین نور بخش تا بغایت رسیده ولایت

علی

عاشق و در صد مقامات دار شدند و در آن صحبت که حضرت
سید قطب الدین و حضرت شیخ بهاء الدین ذکریا الملتان
نشسته بودند و صد و دو کلاه و در آن گاه ... شیخ شاه حضرت
سید شمس الدین را در آن گاه چرخشنه تسلیم دادند و حضرت خواجه
قطب الدین فرمودند آن در خطه عوض نکشند از حدود
نصفه عالم تا نصفه مغرب و مشرق روشنه تا دریای که بیع
بعضی نفس نکردند و بعضی را که آمدند از درد معنای شوق برآمد
آه‌ها کشیدند ز بی نور چشم دلالت کردند که شدند
را ... تا آید انتهای آن در دنیا که همه نور چشم را بد
سری گو سر کرده جانی حق تعالی تعالیت بر غائب او کلاهی
بی‌نهایه انعکاس قطب سپهر و لاشه و خود شدند منظر کلاه
برکار آورده و درخت اهل فریاد ها حجاب شدند
سپهر قطب جمع در دمیدند نعمت خیر و ره ...
شد ها بلا آن هم از لطف و کرم تا فی منت حمد کرد اند
گاهی بخاطر رسید که نوعی از اظهار کرامت می رود

بلک بمصنفات را با همه رنگ محمد واده بالعدلون

کلمه خنده مذکور رشید حق تعالی بر بشر با بر جاده متابعت

سلف و بر سبیل سجاده متابعت امامی کلون مسلم

داروانی در دلش هر چه از آنکه بر متعلق وامامی مجامعه

نافعه آن بسمه بفرزند اعز الاعزلق سعد عبد الرزاق

کرده بر بعضی از زیر سپهر ملک رنگ از سکر

ولایه ده که ما را از حسنات آن همه را کرده ام بنابر

برخوردن بما از ملاحظت اعدای از اصحاب خود را

بهر جای که نوبتی کرده ام و اجاب خویش را اهرکه

در ان بسپرده ام ان الله تعالی آن جاهای بافعات

ماتم و او اولاد ایشان از زلال خواهد بر تعلیقات

رکنه بر در ابر دعای بهر بن آن همه کرده ام شاد از سپهر

فاران دیار دارم از دارای صفات علیم

کتبه آن احمد الران بابند ما فقامت ارتحالات

باید از فضل الله رشید

نظام الدین و جای شیخانه و صفای [illegible] دارد و دولتش

اشرف [illegible] بمانند آن مرا در آنچه میگویند که در سلسله سهروردیه

و چشتیه شنیده سماع نمیکنند معنی دیگر دارد و آن اینجا بوده [illegible]

چشت و جاهد این دو [illegible] طریق عمل میکنند از دستان میکنند

دانی از حضرت شیخ نظام الدین مراد این سخن شنیدم و اگر

در آنکار چشت هم این نشنیدم نبوده و این عمر در شش سال

در وصل زمین در شیخ [illegible] گردند مشایخ را در [illegible]

مجلس را در سماع در رفت تا [illegible] هر کرا دور دل [illegible]

شد در آن اینجا [illegible] جای هیچ کس شور و [illegible] می‌بود

دست و پا میزد در راه [illegible] خدمت شیخ فضل الله

معمور بوده [illegible] دارم که حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی

را جائی بود [illegible] که در [illegible] آمده بود و صحابی [illegible]

نهم اکابر [illegible] مجلس مشغول شدند و خرقه که در بر

داشتند پاره شده بود و اصحاب خود تقسیم کردند

میرفت که [illegible] زنهار و [illegible] وقت هم چون سلف پاره [illegible]

وقت مولانا شد با جولان داده باید وصله بهر سبب
حسب سبر فنی نکاهی [illegible] بهر جواز سماع در زمان
حضرت شیخ نظام الدین محضر کرده بودند شیخ زاده قاضی
منهاج و شیخ الاسلام و بهر بنا مولانا مروی مهر
کرده بودند چون بحضرت شیخ نظام الدین نمودند
بانگ بر زدند آنکه مقصد ما همین بود هم در مجلس بیمار شد
در دو سه روز رفتند گفتم آثار رحمت کار روان کسی را
جواب بردند صبح مردان زبان اولیا می برد
چون کسی را کلامی بار کرد در سر خود باشد که منکشد
نمودار از سبع اولیای و اکتفا نمای کرده اند از حق
اصحاب حنفیه وار دنیا به عند الله به در شفای استماع
منکشف اکثر منعی معاصل برآیند خوب و اکثر به جواز سماع
در سلک رقوم متحف الاکابر در جواز سماع نوشته ام
وان براهین و دلایل عقلیه و نقلیه که در دل اندراج
یافته و عمل مشایخ و صحابه در روا نها و ربانها در وادیه

ندماج بدین عاقبه تنگاملد   هر چه بود از تعب و کوی خوف و بیم

که از جلوت و عمل آید بکار   ور جواهر نی دارم دلیل

گر نسبت خوان بتوان منتخب نمای   حق آیات هر کسی را از دل

هر چه هست و دولتی در درون و بیرون دیگر را بار بالنبی و آله الامجاد

منبع المشایخ شیخ جام الدین

دعاء الجلال هر وضعی از اشکال لطف از در دو نسم اشرف

صول فرمایند معنی منسوب از خواجه حضرو علیه الرحمه در باب حضور

شیخ ابو سعید ابو الخیر در مکتوب ... مذکور شد و ابیات

شد از اسعه روم مولوی علیه الرحمه بود بند اتمام مذکور شد

ابیات تا حضرت شاه خواجه حضرو را بعضی اکابر شعرا

نسبت میکنند چنانکه از بعض ابیات او هم معلوم شده است

و بعضی از ابیات او است   حالی نه بنده خود بوده

اند گر نور رشان دو عالم و آدم منور اند   شده

تنها شد دل گذار   چون ذات ذوالجلال نه جسم و نه جوهر اند

در لغت و کتب لغات نامی از اقوال بسیار است بعضی ابر و کوه چرخ
و اصل آنها مرکوز دانسته اند و جمعی آن را در جبال و تلال خوابیده اند
بالای نه سپهر از جهت مکان آن گفته اند بلکه زحمت
تنبیه این نوع بالاتر از نه فلک اند و اگر وحدود از دل
مراد مالک نفس منصور علمی جمع ان انجم از نه فلک ...
اند و زمره از عره عقل و کل و نفس کل میگویند سبحان
چرا که در خانه بود ما بازار چو غند   از بد است نالان
بهر چه بشب نکند از علو و سفل جای دور میراید
عناصر چهار جهات   هر کی باشد بجای خود بوای قدیم
انسان با نور چو خورشید هر دو دیده نور داری
خدای • حضرت محمدی بر هوی وصل از در معاد
نعلی کرم میشد در حرکت می آمدند و میفرمودند
که اشرف کسی در جای بر بام هم کسان که اینها مطلب
اسرار دو انوار عجائب اثار بر بر مدح خانی خصوص

و فتوحات و مکیات و فصوص و امامت ارجمند حل کن تا هم چنین

از تو را در کتب و رسایل نام می بردند و از او جواب

مستفیض. اگر توانی در احد کردن اصلاح لفظ [illegible] سلطان

بقصر ملکی   در حق گلستان وحدت منم ۸ دارم گل و

بار عرفان هزار   هان شجره باغ توحید دوستان که

زینت حقانی شمار   در دو گوهر بحر وحدان هر است صدف

شکن و دیگر گوهر هزار   بیدر یا من هر که در ره دین سر

بر آرد در گوهر چه در دریای کار   علاج منم سکه اشرفی

و زین سکه زدم هم عیار   علای اشرفی بهم سکه ابد

روان شد به بازار در روزگار   بعضی ابیات حضرت خواجه

حافظ شیرازی در عالم اعجاز فرموده اند

مهر مالک خطا در قلم صنع شرف   اعرابی هر لحظه بالا

خطا تو کشتی بالا   شاه نرگسان سخن مدعیان مسکوک

مهر [illegible] در قطره چون سیاه دشتر بالا   نمی باید داشت

که طالب حادثی را در بدایت حال نظر بر اسباب حصر و
نشر مسبب شد از هر که هر چه سر بر میزند و منسوب باو میدارد
بلکه مواجه کاه و مقابله با اسباب میداند چون چشم او
بکحل عرفان بینا به کحول منگردد شهود لا مؤثر فی الوجود
الا بالله الهی شاید مشکند میگوید ما صنع الله فهو خیر
هر چه حادث میگردد همه خیر و حض شر همه در امر غیوب مینماید
هر لحظه عاشق از منار حسن دوست گر جمال او بر قعه
بر سیمای در جمال او جان مشغول است کو بعد از آن
حال سر چون دعای اعوذ برضی بعافیتک من
معجابی هست از رنگ شعبه بهر مشرب وانچه
بحث تو شد من عابد شیر شود هم خیر است کشف
با ما فرح از خود دست والحمد بر دنیا کو ان بد است
احقر دید کافری مالی کمر از خبر او در سر سوال
کعب است از دو در جنهان اسب و علی مد ارزدان
حاصل عارف در ره دین بار مقبول او شد کرین

شعرا بایک ایشان برسند تا زمین جمله تا زمین برسند

همچنین بوده اند در دولت شاهی ری و زلالی و صحبت

ایشان یک طایر معنی لولی اند که خواجه صنع الله

و خواجه حافظ هم شاعره مسکن دین و مطابق حج

خواجه مشکلدار اند با آنان در حمایه سعوبعات

ماهر بودند چنانکه هر دو شاعر هم شعری گفتند این حالد

و در شعر خواجه صنع الله اندک بحث و اعلا شعر

خیری می یابیم اما بر کار استاد شعر بود خاتمه

مقتضای سحر داخانی بود شعر هم بر دو عمر را

پسندیدند چون خواجه در شعر ادای آن سنت

واضح کرده اند اگر بیندیشیم خطا در علم صنع هر حرف

البراوه مراد از شاه ترکستان اعتراف اسباب کسب

که استاد شعر را اعانتی گفت بامر مراد حاجی خان و

هر جا که بود استاد شعر ادا کرده سیع ندیمی لولانگ

بر آمد و لشکرا چون سیاه شد مملو به مدد سیاه مژگان محبوب
در بیجا مراد مدار در دل ای محبوب یکسیخی رقیبان در گوش
میکنند و محبان را بی کرار در لب سترم از آثار چون
تا بحقیقت عمر کشته اند سیاه بشر از اسباب کشت و اثر طلوع او
در عالم مانده و این حساب ظاهر نیست و اگر نه عاشق را چه
میخواهد از بعد معشوق کشته شود عاشق آن باشد
که او را تیغ دوست کشته شد خونش را خونبها در تیغ بسکه لها
راه عشق دوستان را عطا کرده اند زعمره تیغ حق تعالی
هر عاشق را او را تیغ غمزه دوست سیراب کرد او السلام
علی من اتبع الهدی — مشتمل بر اسانید مالک صالح
سلاسل مشایخ و اند راج اسامی و از شیخ مرطلی
و دو ابر ملوک محدود که جامع افضل الدهر بسند الولی
نکرده از زمان نبوت تا زمان صاحب قران استعمار
حضرت خدوت النثر اکرده سلاسل اولیای روزگار

از زمان

٢٤٥

از زمان حضرات خلفاء الراشدین الی یوم الاخیر
ساخته میشود   دایره مایه دایره که مجرد
کرده بر کار رد و ابرهای   در دایره دایره نقطه مرکز
سیاره دوازده ای فلک رفع الفراغ من
تسوید هذه الکتاب

